





پاسخ بہ شبہات اعتقادی و تاریخی فضای مجازی
(جلد چہارم)

نویسنده

احمد پودینہ ٹی

شناسنامه کتاب

پاسخ به شبهات اعتقادی و تاریخی فضای مجازی (جلد چهارم)

نویسنده: احمد پودینه‌ئی

تنظیم‌کننده: سمیه فنایی

آماده‌ساز: علی عبادی فرد

سال انتشار: پاییز ۱۴۰۴

خطبه کتاب

ستایش خداوندی را که عقل را چراغ هدایت بندگان قرار داد، و به وسیله آن، راه حق را از باطل آشکار ساخت. سپاس خدایی را که پیامبران خود را با دلایل روشن و نشانه‌های آشکار فرستاد تا مردم را از تاریکی جهل و گمراهی به نور معرفت و ایمان رهنمون شوند.

درد و سلام بی‌پایان بر برگزیده آفرینش، حضرت محمد مصطفی صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، و بر خاندان پاک و گرامی او که چراغ‌های هدایت و کشتی‌های نجات بشریت‌اند؛ به ویژه بر آخرین ذخیره الهی، مهدی موعود عَجَّلَ اللهُ تَعَالَى، که زمین با وجود او آرام و اهل ایمان به او امید دارند.

مقدمه مؤلف

در روزگار ما، هجوم اندیشه‌های مشوش و تبلیغات مغرضانه در فضای مجازی، باورهای دینی نسل جوان را نشانه گرفته است.

شبهه‌هایی که گاه از سر ناآگاهی و گاه با نیت تخریبِ ایمان مطرح می‌شوند که اگر بی‌پاسخ بمانند، ریشه اعتقادات را سست می‌کنند.

کتاب حاضر - «پاسخ به شبهات اعتقادی و تاریخی، جلد چهارم» - تلاشی است برای روشننگری در این میدان. در این مجموعه، با تکیه بر قرآن کریم، سنت پیامبر و اهل بیت علیهم‌السلام، و بهره از منابع معتبر فریقین، به بررسی و پاسخ‌گویی دقیق و مستند به پرسش‌ها و شبهات رایج پرداخته‌ام.

امید است این تلاش اندک، چراغی باشد در مسیر جویندگان حقیقت و خدمتی به ساحت مقدس دین و اهل بیت علیهم‌السلام.

از خداوند سبحان می‌طلبم که این اثر را مورد قبول درگاه خویش قرار دهد و آن را مایه بصیرت، ایمان و آرامش خوانندگان قرار دهد.

والحمد لله رب العالمین

احمد پودینه‌ئی

پژوهشگر در حوزه معارف و مطالعات دینی

فهرست مطالب

۱. سند تاریخی شهادت امام هادی علیه السلام! ۱۰
۲. بررسی جایگاه علمی و اندیشه های آیت الله صافی گلپایگانی رحمته الله علیه! ۱۲
۳. دستور امام صادق علیه السلام به دوستی با ابوبکر و عمر؟! ۱۸
۴. علت لعن عمومی بنی امیه و بنی مروان در زیارت عاشورا! ۲۱
۵. احادیث مربوط به ارتفاع سقف خانه و حضور جن در کتب شیعی! ۲۴
۶. بررسی مفهوم عصمت امامان در سخن امام حسن علیه السلام! ۲۶
۷. آگاهی امامان شیعه از زمان امامت خود و نقد دیدگاه وهابی ها! ۲۹
۸. دلیل امامت الهی امام علی علیه السلام در نهج البلاغه! ۳۴
۹. تفاوت نظر امام باقر و امام رضا درباره سن آغاز رسالت حضرت عیسی علیه السلام? ۴۱
۱۰. دیدگاه امام رضا علیه السلام درباره شهادت امام کاظم علیه السلام! ۴۴
۱۱. بررسی روایت نامگذاری فرزندان و اشکال به عمل امام باقر علیه السلام! ۴۸
۱۲. نقد ادعای دیدگاه مثبت امام خمینی درباره عدالت عمر! ۵۱
۱۳. بررسی موضع رهبر انقلاب درباره آزادی بیان در زمان عمر بن خطاب! ۵۷
۱۴. بررسی روایت شیعی درباره نامگذاری نوزادان قبل از تولد! ۶۷
۱۵. مقایسه ادعاهای هتاکانه گرگیج با سخنان آیت الله وحید خراسانی! ۷۴
۱۶. دیدگاه امام صادق علیه السلام درباره فتوحات خلفا! ۸۱
۱۷. پاسخ به ادعای مولوی گرگیج درباره نسب و اعتبار امامان علیهم السلام! ۸۷
۱۸. پاسخ به ادعای وهابیون درباره نسب و ازدواج شهربانو با امام حسین علیه السلام! ۹۶
۱۹. پاسخ به ادعای عبدالرضا داوری درباره لباس روحانیت شیعی! ۱۰۰
۲۰. بررسی حدیث امام صادق علیه السلام درباره منشاء آب باران و تضاد آن با یافته های علمی! ۱۰۶

۲۱. تحریف روایت درباره جناب اُم کلثوم و پاسخ به شبهه اهانت به مقام زن در اسلام! ۱۱۲
۲۲. بررسی ادعای تحریف روایت درباره یونس بن عبدالرحمان توسط شیخ حرّ عاملی! ۱۱۴
۲۳. بررسی ادعای اقتباس قضاوت امیرالمؤمنین علیه السلام از داستان حضرت سلیمان علیه السلام در تورات! ۱۲۲
۲۴. بررسی روایت «راستگویی اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله» و ادعای پنهان سازی آن در منابع شیعه! ... ۱۲۹
۲۵. تقیه امام موسی کاظم علیه السلام در نامه به یحیی بن عبدالله و نسبت نادرست تأیید هارون الرشید! ۱۳۶
۲۶. رابطه تغذیه با اخلاق و حکمت از دیدگاه اهل بیت علیهم السلام! ۱۳۹
۲۷. نقد ادعای اهل سنت درباره شأن ابوبکر در سوره لیل و فضائل تقوا و انفاق! ۱۴۴
۲۸. عقل و درایت امام علی علیه السلام در کودکی! ۱۴۸
۲۹. بررسی تناسب آیه «إني جاعلكم للناس إماماً» با امامت امامان شیعه! ۱۵۳
۳۰. دلالت حدیث منزلت بر امامت امام علی علیه السلام! ۱۵۸
۳۱. بررسی روایت نامه پیامبر صلی الله علیه و آله به خسرو پرویز و پاسخ به ادعای احمدی نژاد! ۱۶۵
۳۲. بررسی روایت نامه پیامبر صلی الله علیه و آله به خسرو پرویز در تاریخ یعقوبی! ۱۷۲
۳۳. آیا بین نظر مقدس اردبیلی و رهبر انقلاب درباره بدگویی از دشمنان اهل بیت علیهم السلام تضاد وجود دارد؟ ۱۷۴
۳۴. پاسخ به ادعای بی نهایت نبودن خدا در نقد ژوس! ۱۷۸
۳۵. نقد ادعای مدرس طباطبائی درباره عصمت ائمه علیهم السلام و ریشه های تاریخی آن! ۱۸۳
۳۶. تحلیل روایت زراره و جلوگیری امام باقر علیه السلام از آتش زدن احادیث! ۱۸۷
۳۷. بررسی فلسفه ابتلائات جسمی در حیات معصومان علیهم السلام! ۱۹۲
۳۸. آیا توصیه های پیامبر اسلام به امیر مومنان درباره آداب زناشویی با شأن نبوت و عقلانیت دینی سازگار است؟ ۱۹۷
۳۹. تعارض روایت امام صادق علیه السلام درباره پشه با دستاوردهای زیست شناسی؟ ۲۰۲
۴۰. توضیحاتی در مورد تعدد زوجات امامان و زوجات امام حسین علیه السلام! ۲۰۷
۴۱. مقایسه نجات در اسلام و مسیحیت؛ نجات تضمینی یا مسئولیت انسانی؟ ۲۱۰
۴۲. تفسیر دعای پیامبر درباره افزایش مال و فرزند دشمنان اهل بیت در حدیث کافی! ۲۱۷
۴۳. چرا خداوند اسرائیل را نابود نمی کند و مردم فلسطین گرسنه اند؟ ۲۲۱
۴۴. آیا امام صادق علیه السلام در تعارض با قرآن، به اطاعت از والدین در شرک دستور داده اند؟ (پاسخ

- ۲۲۸.....! به شبهه وهابی)
۴۵. پاسخ به شبهه نسبت دادن زشتی چهره به ولد حیض از قول امام صادق علیه السلام!!! ۲۳۲
۴۶. آیا امام باقر، نبوت حضرت یوسف علیه السلام را منکر شده اند؟ ۲۳۵
۴۷. علم غیب امام علی و مسئله غیبت امام مهدی علیه السلام!!! ۲۳۹
۴۸. بقای اجزای انسان یا بقای وجه الله؟ ۲۴۵
۴۹. تعارض علم و حدیث؟ آیا خورشید و ماه در هنگام کسوف و خسوف به دریا فرو می روند؟ ۲۵۲
۵۰. اختلاف و تکفیر؛ واقعیتی انکارناپذیر در تاریخ اهل سنت! ۲۵۸
۵۱. آیا امام حسین علیه السلام با عایشه دختر عثمان ازدواج کرده بود؟ نقد یک نسبت تاریخی! ۲۶۶
۵۲. آیا حضرت موسی علیه السلام از خدا خواست سخن چینی کند؟! پاسخ به تحریف وهابیان! ۲۶۹
- دیگر تالیفات نویسنده ۲۷۴

۱. سند تاریخی شهادت امام هادی علیه السلام!

پرسش اول:

آیا مدرک یا سند تاریخی معتبری وجود دارد که نشان دهد امام هادی علیه السلام به شهادت رسیده‌اند؟ زیرا برخی، وقوع شهادت ایشان را انکار می‌کنند.

پاسخ:

طبق تصریح علمای بزرگ و نقل‌های معتبر، امام هادی علیه السلام در روز سوم ماه رجب سال ۲۵۴ هجری به شهادت رسیدند؛^۱

حضرت امام هادی علیه السلام همواره با ظلم و جور حکام دست به گریبان بود تا این‌که مانند پدران بزرگوارش توسط سم به شهادت رسیدند.

حضرت امام حسن مجتبی علیه السلام فرموده است: «ما منّا إلا مقتول أو مسموم»؛^۲ «کسی از ما ائمه نیست مگر این‌که یا کشته می‌شود و یا مسموم می‌گردد»

بنابراین امام هادی علیه السلام هم حتماً به شهادت رسیدند، اگر چه در این نکته که کدام خلیفه عباسی عامل به شهادت رسیدن امام علیه السلام بود، اختلافاتی نزد مورخین وجود دارد که این اختلافات جزئی خللی به اصل ماجرای شهادت وارد نمی‌کند.

۱. بحار الانوار، ج ۵۰، ص ۱۹۲؛ مسار الشیعه، ص ۲۴؛ مصباح المتعجد، ص ۷۵۳؛ فرق الشیعه،

ص ۱۰۱؛ روضه الواعظین، ص ۳۹۲؛ اعلام الوری، ص ۳۵۵

۲. کفایه الاثر، ص ۱۶۲

«طبرسی» و «ابن صَبَّاحِ مالکی» گویند: «ولی خدا حضرت علی بن محمد علیه السلام در آخر خلافت «معتز» به شهادت رسیده است»
«فی آخر ملکه (أی المعتز)، استشهد ولی الله علی بن محمد علیه السلام»^۱
شیخ صدوق گوید:

«خليفة عباسی «معتضد» آن حضرت را مسموم کرد» «قتله المعتضد بالسم»^۲
البته ظاهراً شیخ صدوق معتقد بوده است که «معتضد» خلیفه عباسی، قاتل امام هادی علیه السلام بوده است که در نسخ کنونی کتاب اعتقادات الامامیه تصحیف صورت گرفته است و معتمد به اشتباه معتضد نوشته شده است، چنان که ابن شهر آشوب می نویسد:

«در آخر سلطنت معتمد عباسی به وسیله سم شهید شد. ابن بابویه (شیخ صدوق) گفته است: معتمد او را مسموم کرد» «فی آخر مُلْکِ الْمُعْتَمِدِ اسْتُشْهِدَ مَسْمُومًا وَ قَالَ ابْنُ بَابَوَيْهِ وَ سَمَّهُ الْمُعْتَمِدُ»^۳
سید بن طاووس نیز می نویسد:

«در دعاهای ماه رمضان است که خدایا، عذاب کسی را که در خون امام شرکت جست (که او متوکل است) دو چندان گردان.» «ضَاعِفِ الْعَذَابِ عَلَي مَنْ شَرِكَ فِي دَمِهِ وَ هُوَ الْمُتَوَكِّلُ.»^۴
«مسعودی» گوید:

«گفته اند که آن حضرت در اثر سم به شهادت رسیده است» «و قيل إته مات

۱. اعلام الوری، ص ۳۳۹؛ الفصول المهمه، ص ۲۸۳

۲. اعتقادات الامامیه، ص ۹۸

۳. مناقب آل ابی طالب، ج ۴، ص ۴۰۱

۴. اقبال الاعمال، ج ۱، ص ۹۷

مسموما^۱

«سراج الدین رفاعی» در صحاح الاخبار می نویسد:
«او در دوران خلافت معتزّ عباسی به واسطه سم به شهادت رسیده است.»
«و توفی شهیدا بالسم فی خلافة المعتز العباسی...»
«محمّد بن عبد الغفّار حنفی» در کتاب خود «أئمة الهدی» می نویسد:
«چون شهرت حضرت امام هادی علیه السلام بالاگرفت، متوکل آن حضرت را از
مدینه منوره طلبید. چراکه بیم آن داشت حکومت و دولتش از دست برود... و در
پایان کار سعی به آن حضرت خوراند...» «شهرته علیه السلام استدعاه الملك المتوکل من
المدينة المنورة حيث خاف على ملكه و زوال دولته.. و أخيرا دس إليه السم...»^۲
شیخ عباس قمی نیز می نویسد:

«فقیر گوید: بنا بر آن روایتی که متوکل آن حضرت را در سنه دویست و چهل
و سه به سامره طلبیده، مدت اقامت آن جناب در سامره قریب یازده سال می شود
و بنا بر قول مسعودی، قریب نوزده سال می شود، و درک کرد در ایام عمر شریف
خود مقداری از خلافت مأمون و زمان معتصم و واثق و متوکل و منتصر و
مستعین و معتزّ، و در ایام معتزّ آن حضرت را زهر دادند و شهید نمودند.»^۳

۲. بررسی جایگاه علمی و اندیشه‌های آیت‌الله صافی گلپایگانی علیه السلام!

پرسش دوم:

جایگاه علمی آیت‌الله صافی گلپایگانی علیه السلام در حوزه‌های علمیه چگونه ارزیابی
می‌شود و مهم‌ترین دیدگاه‌ها و ویژگی‌های فکری و اعتقادی ایشان چه بوده است؟

۱. مروج الذهب، ج ۴، ص ۱۹۵

۲. الامام الهادی من المهدی الى اللحد، ص ۵۰۹-۵۱۰ (به نقل از اعلام الهدایه، ج ۱۲، ص ۱۹۳)

۳. منتهی الآمال فی تواریخ النبی و الآل، ج ۳، ص ۱۸۸۵

پاسخ:

آیت الله صافی گلپایگانی، مصداق بارز عالم متخلق به سخن پیامبر گرامی اسلام صلی الله علیه و آله بود که فرمود وظیفه عالم است که با بدعت‌های زمانش مبارزه کند:

«قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ إِذَا ظَهَرَتِ الْبِدْعُ فِي أُمَّتِي فَلْيُظْهِرِ الْعَالِمُ عِلْمَهُ فَتَنْ لَمْ يَفْعَلْ فَعَلَيْهِ لَعْنَةُ اللَّهِ»^۱

آیت الله صافی در موارد متعددی با کج رویهایی که توسط برخی ایجاد می‌شد، مقابله می‌نمود، که ذیلاً به مواردی اشاره می‌شود:

۱. آیت الله صافی از مخالفان فلسفه خواندن در حوزه‌های علمیه بود و بیشترین توصیه را بر خواندن کتب کلامی نوشته شده مبتنی بر آیات و روایات می‌کرد و می‌فرمود:

«تدریس و تدریس فلسفه و عرفان مصطلح به طور آزاد مانند فقه و تفسیر و حدیث و علوم دیگر در حوزه‌ها و خصوصاً قرار دادن آن در برنامه دروس حوزوی و دانشگاهی بسیار خطرناک است و اجرای این برنامه‌ها و تشویق و تأیید آنان قابل توجیه نیست و اگر کسی در این حوزه‌ها گمراه شود، علاوه بر اینکه خودش مسئول است، مدرس و استاد نیز مسئول خواهد بود.»^۲

و در جای دیگر می‌گوید؛

«تحصیل فلسفه قبل از تحصیل یقین به عقاید حقه به واسطه مطالعه و مباحثه کتب کلامیه، و دریافت عقاید از متون صریحه کتاب و سنت، معرض وقوع در اشتباه و ضلالت است، چنان‌که بسیاری از اکابر اهل این فن یا در مسائل الهیات و ربط حادث به قدیم و بررسی معارف توحیدی بر اساس اصالة

۱. الکافی، ج ۱، ص ۵۴

۲. نشریه مذهبی نور، چاپ مشهد مقدس، شماره ۲ با موضوع فلسفه.

الوجود و یا در معاد گمراه شده‌اند.

با این معرضیت وقوع در خطر انحراف، شخص مؤمن به قرآن و معارف اهل بیت علیهم‌السلام بدون ضرورت، تعمق در فلسفه و مباحث مبدأ و معاد آن نخواهد نمود، و راه را برای کسب معارف از اهل بیت علیهم‌السلام همواره باز و مفتوح می‌بیند که هر چه بیشتر در این مسیر جلو برود، باز هم مجال بیشتر و مراتب بالاتری برای او خواهد بود. برای روشن شدن مطلب به کتاب «نگرشی بر فلسفه و عرفان» اینجانب مراجعه نمایید.»^۱

او حتی در آخرین روزهای عمرش و در دیداری که در پنجم دی ماه ۱۴۰۰ با اعضای شورای عالی حوزه داشت، بیان داشت:

«حوزه ما باید حوزه احادیث و معارف اهل بیت و فقه و کلام اهل بیت علیهم‌السلام باشد. آن چیزی که علمای ما به واسطه آن حافظ سنت‌های حوزه‌های موفق علمیه بودند همین محوریت است.»^۲
در ذیل بیشتر توضیح داده‌ایم:^۳

۲. آیت الله صافی از منتقدین جدی عرفان مصطلح و پیروی از مبانی عرفانی افرادی چون ابن عربی بود، چنان که وقتی از او سوال شد:

نظر شریفتان را در رابطه با مطالعه نظریات فلسفی و عرفانی محی‌الدین ابن عربی، ابن رشد و ابن ترکی و تطابق دیدگاه اعتقادی با دیدگاه ایشان را بیان فرمایید؟

پاسخ داد:

«قال الله تعالى هُوَ الَّذِي بَعَثَ فِي الْأُمِّيِّينَ رَسُولًا مِنْهُمْ يَتْلُوا عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ وَ

۱. معارف دین، ج ۳، ص ۲۹۳

2. <https://www.saafi.com/news/8531>

3. https://t.me/Rahnamye_Behesht/12983
https://t.me/Rahnamye_Behesht/9208

بِزَكِيمِهِمْ وَيَعْلَمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَإِنْ كَانُوا مِنْ قَبْلِ لَيْفٍ ضَلَالٍ مُبِينٍ»

توجه به این آیه شریفه و آیات دیگری که در این باره نازل شده، و سیره اهل بیت پیامبر در عمل به قرآن و تدبیر در آیات آن، برای هر طالب حقیقت و حکمتی، ما را از هر سخن و کلامی که از غیر ناحیه قرآن و عترت علیهم السلام صادر شده مستغنی می‌کند. اصحاب ائمه و فقهای بزرگ شیعه نیز همین طریق بی‌خطر و مطمئن را رفتند و نتیجه گرفتند.

توجه به این نکته هم لازم است که به دنبال آنچه نامبردگان در سؤال گفته‌اند و نوشته‌اند که مطالبشان مملوّ از ضلالت و گمراهی است خود را به ورطه هلاکت افکندن است، و پی بردن به لغزش و انحرافات ایشان، و بازگشت از آن برای کسانی که خوش بین نسبت به آنها بوده‌اند بسیار سخت و به ندرت پیش آمده است.

برای اطلاع بیشتر از انحرافات و ضلالات امثال ایشان می‌توانید به بخش‌هایی از کتاب عین الحیوة مرحوم علامه مجلسی رحمته الله مراجعه نمایید.^۱ و در جای دیگر از او سؤل شد:

تمجید از افرادی مانند مولوی، ابن عربی، بایزید بسطامی و... که از بزرگان عرفان محسوب می‌شوند چه حکمی دارد؟

جواب: این افراد که به اصطلاح عرفا نامیده می‌شوند، اکثریت دارای انحرافات فکری و عقیدتی و روش‌های خرافی می‌باشند، و گفتارها و سخنانی دارند که با نصوص قرآن مجید و احادیث شریفه مخالفت دارد.

اگر هم برخی، آنها را از عقائد فاسده تبرئه نمایند، برای شخص مسلمان، آراء و عقائدشان حجّت نیست، و قدر مسلم این است که این افراد و آرائشان در طول چهارده قرن در محیط مذهب و تشیع هیچ‌گاه مرجع و ملجأ نبوده است، و در

۱. معارف دین، صافی گلپایگانی، ج ۳، ص ۳۵۰

همه ادوار و اعصار، رهبران عقیدتی شیعه، افرادی، مثل ابن بابویه پدر صدوق و خود صدوق و شیخ مفیدها و شیخ طوسی‌ها و علامه حلی‌ها و مجلسی‌ها و صدها و هزارها علما از این قبیل بوده‌اند که در ارائه مرزهای بین کفر و اسلام، همواره کلامشان قطعی و قاطع بوده است؛ اکنون هم، راه و صراط مستقیم همان راه آنهاست.^۱

در ذیل بیشتر توضیح داده‌ایم:^۲

۳. آیت الله صافی به شدت با انحراف دیگری که در ارتباط با روایات اهل بیت علیهم‌السلام توسط برخی از علمای دین ایجاد شد مبارزه کرد، آنان به بهانه‌های واهی و دیدگاههای غلط موثوق‌السندی در پذیرش روایات، سخنان معتبر ائمه علیهم‌السلام را کنار می‌زدند و کتابهایی چون مشرعه بحار الانوار و... می‌نوشتند تا اعتبار روایات شیعه خصوصاً روایات بحار الانوار را از بین ببرند، چنان که وقتی از آیت الله صافی سوال شد:

مرجع عالیقدر چه میزان از روایات بحار شریف فتوا می‌دهند؟ چه میزان از حرفهای بعضی از روشنفکر نمایان را درباره ی بحار شریف صحیح می‌دانند؟
جواب؛

موسوعه عظیمه بحار الانوار نه تنها متضمن مدارک فتوی و احکام است بلکه در همه علوم اسلامیة از قبیل تفسیر قرآن مجید و شرح احادیث در کلام، در تاریخ اسلام، در معرفت ادیان و فرق، در اخلاق و آداب، در علم رجال و علوم دیگر مرجع است.

اخیراً فهرست بخش تفسیری آن را یکی از اهل تحقیق در دو جلد قطور تهیه

۱. همان منبع، ج ۳، ص ۴۲۴

2. https://t.me/Rahnamye_Behesht/8268
https://t.me/Rahnamye_Behesht/8264
https://t.me/Rahnamye_Behesht/8177

نموده است که از آن می‌توان اهمیت تفسیری این موسوعه را تا حدی دریافت و خلاصه علوم عقلیه و نقلیه در آن مطرح است و طبعاً مواردی از آن هم برای اهل فضل و نظر و کسانی که در جنبه علمی دارای مایه و پایه‌ای باشند مورد بحث قرار می‌گیرد که باید موسوعه‌ای آنچنان این چنین باشد.

ولی کتاب بزرگ است و عمل علامه مجلسی رحمته‌الله در این کتاب عظیم است همه کس نمی‌تواند پیرامون مثل این کتاب - که در هر کتابخانه‌ای باشد تقریباً وافی به رفع نیاز فقهاء و متکلمین و محدثین و مفسرین و دیگران می‌باشد - سخن بگوید چو بشنوی سخن اهل دل مگو که خطا است سخن شناس نه‌ای جان من خطا اینجاست»^۱

در ذیل بیشتر توضیح داده‌ایم:^۲

۴. یا از جنبه‌ای دیگر عده‌ای از علمای دین، بزرگان متقدم شیعه را با برچسب زنی‌هایی چون اخباری‌گری و.... مورد حمله قرار می‌دهند و در میان علمای شیعه شکاف ایجاد کرده و بهانه به دست نو اخباریون معاصر می‌دهند که با استدلالهای واهی و بهانه‌پردازی از علمای اخباری، به بزرگان علمای اصولی شیعه حمله کنند، در حالی که در واقع فرق چندانی میان علمای اصولی و اخباری نیست، چنان که در ذیل گفته‌ایم:^۳

آیت الله صافی نیز متذکر همین نکته می‌شد و می‌فرمود:

«اینها (علمای اخباری) و علمائی که به نام اصولی خوانده می‌شوند با هم اختلاف جوهری ندارند اختلافات آنها فرعی و در حد اختلاف نظر هر عالم و فقیه با عالم دیگر است. اصلاً این اصطلاح که آن بزرگان را اخباری و این اعظم را اصولی بنامیم و رودرروی هم العیاذبالله بشماریم غلط است مبانی هر دو عرف

۱. معارف دین، ج ۲، ص ۲۵۸

2. https://t.me/Rahnamye_Behesht/14647

3. https://t.me/Rahnamye_Behesht/13533

پسند و بطور معقول و منطقی قابل عرضه است. چنان‌که گفته شد هیچ‌یک از این علماء به اصطلاح اخباری، مسائل اصول را درست ردّ نمی‌کند و اگر در بعض مسائل نظر داشته باشد هم مورد ایراد نیست خود علمائی که به عنوان اصولی خوانده می‌شود نیز در مباحث اصول اختلاف نظر دارند چنان نیست که همه با متفق باشند. حاصل اینکه این اختلافات که بین علماء بطور عام هست سبب دو فرقه بودن نمی‌شود.^۱

از خداوند می‌خواهیم که این عالم بزرگ را با اولیای معصومش محشور کند و به ما نیز توفیق پیمودن مسیر صوابی که او پیمود را بدهد.

۳. دستور امام صادق علیه السلام به دوستی با ابوبکر و عمر؟!

پرسش سوم:

بر اساس شبهات و هائیان لطفاً بفرمائید که آیا روایت روضه کافی که در آن امام صادق علیه السلام به «ام خالد» دستور دوستی با ابوبکر و عمر را می‌دهد، صحیح است؟ و مقصود واقعی امام علیه السلام از این سخن چه بوده است؟

پاسخ:

متأسفانه و هائیان فضای مجازی، در بیان روایت مذکور تقطیع کرده و ادامه روایت را مورد اشاره قرار نداده‌اند، زیرا در ادامه روایت امام علیه السلام با استناد به آیاتی انحراف آن دو نفر را ثابت می‌کند و کلام ابوبصیر در حق ابوبکر و عمر را تایید می‌کند.

ابو بصیر می‌گوید: در محضر امام صادق علیه السلام نشسته بودم که ام خالد، همان زنی که یوسف بن عمر با او قطع رابطه کرده بود، اجازه ورود خواست. امام صادق علیه السلام به من فرمود: آیا دوست داری سخن این زن را بشنوی؟ من

كَلَامَهَا قَال، فَقُلْتُ نَعَمْ جُعِلْتُ فِدَاكَ، فَقَالَ أَمَا لَا فَأَدْنُ قَال، فَأَجْلَسَنِي عَلَى الطَّنْفِسَةِ، ثُمَّ دَخَلْتُ فَتَكَلَّمْتُ فَإِذَا هِيَ امْرَأَةٌ يَلِيعَةٌ، فَسَأَلْتُهُ عَنْ فُلَانٍ وَ فُلَانٍ، فَقَالَ هُنَا: تَوَلِيَهُمَا! قَالَتْ: فَأَقُولُ لِرَبِّي إِذَا لَقَيْتُهُ إِنَّكَ أَمَرْتَنِي بِوَلَايَتِهِمَا، قَالَ: نَعَمْ. قَالَتْ: فَإِنَّ هَذَا الَّذِي مَعَكَ عَلَى الطَّنْفِسَةِ يَأْمُرُنِي بِالْبِرَاءَةِ مِنْهُمَا، وَ كَثِيرُ النَّوَاءِ يَأْمُرُنِي بِوَلَايَتِهِمَا فَأَيُّهُمَا أَحَبُّ إِلَيْكَ قَالَ هَذَا وَ اللَّهُ وَ أَصْحَابُهُ أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْ كَثِيرِ النَّوَاءِ وَ أَصْحَابِهِ، إِنَّ هَذَا يُخَاصِمُ فَيَقُولُ مَنْ لَمْ يَحْكَمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ فَأُولَئِكَ هُمُ الْكَافِرُونَ، وَ مَنْ لَمْ يَحْكَمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ فَأُولَئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ، وَ مَنْ لَمْ يَحْكَمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ فَأُولَئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ، فَلَمَّا خَرَجْتُ، قَالَ: إِنِّي خَشِيتُ أَنْ تَذْهَبَ فَتُخْبِرَ كَثِيرًا فَيَشْهَرَنِي بِالْكَوْفَةِ، اللَّهُمَّ إِنِّي إِلَيْكَ مِنْ كَثِيرٍ بَرِيءٌ فِي الدُّنْيَا وَ الْآخِرَةِ.»^۱

می بینیم که اگر چه امام علیه السلام در ابتدا از روی تقیه به دوست داشتن آن دو امر کرد، اما در ادامه و با تایید سخنان ابوبصیر و با کنایه، فسق و کفر آن دو را ثابت نمود.

علامه مجلسی در شرح این روایت بیان جالبی دارد که خلاصه آن این است: «امام علیه السلام در ابتدا آن زن را به محبت ابوبکر و عمر امر کرد آن هم از روی تقیه اما وقتی آن زن در سوال پرسیدن اصرار کرد، امام علیه السلام با کنایه و با تکیه بر سخنان ابی بصیر و تایید سخنان ابی بصیر لعن آن دو را ثابت نمود، یعنی هم کفر و ظلم و فسق کثیر النواء را ثابت نمود و هم کفر آن دو را و وجوب برائت از آن دو را، و امام علیه السلام به دو جهت متذکر این نکته شد:

۱. این که امام علیه السلام گفت که ابوبصیر محبوب من است یعنی ابوبصیر در برائت جستن از آن دو در مسیر حق است.

۲. امام علیه السلام از علتی در کفر کثیر النواء بهره گرفتند که آن علت در مورد ابوبکر و عمر هم است (یعنی تن ندادن به حکم خداوند)، بنابراین امام علیه السلام کفر و ظلم و

فسق آن دورا نیز ثابت کرده است»

«قوله عليه السلام: «هذا والله أحب إلي» أمرها أولا بولاية أبي بكر و عمر تقيّة ثم لما بلغت في السؤال أثبت عليه السلام لعنهما كناية بأن لم يتعرض لقول الرجلين الذين سألت عنهما، بل قال هذا أي أبو بصير أحب إلي من كثير النوء، لأن كلامه موجه يقول إن كثير النوء يفتي و يحكم بين الناس بغير الحق، و يثبت بالآيات كفره و ظلمه و فسقه، فأشار عليه السلام في كلامه هذا ضمنا إلى كفر الملعونين و وجوب البراءة منهما بوجهين.

الأول: أن محبوبة أبي بصير يستلزم صدقه في أمره بالبراءة منهما.
و الثاني: إن العلة التي بها أثبت كفر النوء مشترك بينه و بينهما، فبها تثبت أيضا كفرهما و ظلمهما و فسقهما»^۱

۴. علت لعن عمومی بنی امیه و بنی مروان در زیارت عاشورا!

پرسش چهارم:

چرا در زیارت عاشورا، همه‌ی بنی امیه و آل بنی مروان مورد لعن قرار گرفته‌اند، در حالی که ممکن است در میان آن‌ها افراد نیکوکار و بی‌گناهی هم وجود داشته باشند؟

پاسخ:

در این شکی نیست که از دید اسلام و قرآن، بیگناه را به چوب انسان گناهکار نمی‌رانند، چنان که خداوند فرمود: «وَلَا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَىٰ» «هیچ گنهکاری گناه دیگری را متحمل نمی‌شود» (انعام ۱۶۴)

مقصود از بنی امیه و آل مروان که در زیارت عاشورا لعنت می‌شوند، کسانی از آن خاندان هستند که مستقیما در حق اهل بیت علیهم السلام جنایت کردند و

۱. مرآة العقول في شرح أخبار آل الرسول، ج ۲۵، ص ۲۴۵

اهل بیت علیهم السلام را مورد اذیت و آزار و کشتار قرار دادند، و نیز کسانی مشمول لعنت مذکورند که اگرچه مستقیماً در رساندن ظلم و ستم به اهل بیت علیهم السلام نقش نداشتند، اما به ظلم و ستمی که اجدادشان به اهل بیت علیهم السلام رساندند، راضی بودند و به آن افتخار می‌کردند، اینان هستند که شامل لعنتهای زیارت عاشورا هستند، چنان که علی علیه السلام فرمود:

«الرَّاضِي بِفِعْلِ قَوْمٍ كَالدَّاخِلِ فِيهِ مَعَهُمْ. وَعَلَى كُلِّ دَاخِلٍ فِي بَاطِلٍ إِثْمَانٍ: إِثْمُ الْعَمَلِ بِهِ، وَإِثْمُ الرِّضَى بِهِ.»

«آن کس که به کار جمعیتی راضی باشد همچون کسی است که در آن کار با آنها شرکت کرده (منتها) آن کس که در انجام کار باطل دخالت دارد دو گناه می‌کند: گناه عمل و گناه رضایت به آن (ولی شخصی که بیرون از دایره عمل است و به آن راضی است تنها مرتکب یک گناه می‌شود و آن گناه رضایت است)»^۱

مرحوم علامه مجلسی در بحارالانوار بابی به این موضوع اختصاص داده و در عنوان باب می‌گوید:

«إِنَّ مَنْ رَضِيَ بِفِعْلِ فَهَوْ كَمَنْ أَتَاهُ» «کسی که راضی به فعلی شود همانند کسی است که آن را انجام داده است» و در ذیل آن هشت روایت نقل می‌کند.^۲

در داستان کشتن ناقه ثمود (همان معجزه الهی خداوند که به پیامبرشان حضرت صالح داد) قرآن می‌گوید: همه آن قوم بر اثر عذاب الهی از میان رفتند در حالی که همان‌گونه که در کلام دیگری از امیرمؤمنان به آن اشاره شده ناقه ثمود را یک نفر کشت و چون دیگران به آن رضایت دادند خداوند همگی را عذاب کرد:

۱. نهج البلاغه، حکمت ۱۵۴

۲. بحارالانوار، ج ۹۷، ص ۹۴، باب ۲

﴿وَإِنَّمَا عَقَرْنَا قَةً تَمُودَ رَجُلٌ وَاحِدٌ، فَعَمَّهُمُ اللَّهُ بِالْعَذَابِ لَمَّا عَمَّوهُ بِالرِّضَا﴾^۱

در زیارت نامه ها نیز کراراً این مطلب به چشم می خورد که زائر لعن و نفرین می کند به کسانی که جنایات یزیدیان را در کربلا را شنیدند و به آن رضایت دادند: «وَلَعَنَ اللَّهُ أُمَّةً سَمِعَتْ بِدَلِّكَ فَرَضِيَتْ بِهِ»^۲

اما کسانی از بنی امیه و بنی مروان که راضی به اعمال ناشایست قوم و اجداد خود نبوده اند و انسانهای صالحی بوده اند، مشمول لعنتهای مذکور نمی شوند چرا که آنان پیوند خود را با اجداد پلیدشان بریده اند، چنان که وقتی پسر نوح از راه و روش نوح علیه السلام جدا شد، دیگر جزء خاندان نوح علیه السلام محسوب نشد: «قَالَ يَا نُوحُ إِنَّهُ لَيْسَ مِنْ أَهْلِكَ إِنَّهُ عَمَلٌ غَيْرُ صَالِحٍ» «فرمود: ای نوح! او از اهل تو نیست! او عمل غیر صالحی است» (هود ۴۶)

قرآن از زبان ابراهیم علیه السلام بیان می دارد که فرمود:

«هر کس از من پیروی کند از من است» ﴿فَمَنْ تَبِعَنِي فَإِنَّهُ مِنِّي﴾ (ابراهیم ۳۶)

یعنی پیروان ابراهیم علیه السلام تا روز قیامت جزء امت و آل ابراهیم اند، بر این اساس کسانی از بنی امیه و بنی مروان ملعون زیارت عاشورا محسوب می شوند که از آنان تبعیت کنند و راضی به فعل و عملکردشان باشد، اما اگر راضی به فعل آنها نباشد، دیگر از آنان محسوب نمی شوند.

در روایتی از امام باقر علیه السلام می خوانیم:

«من احبنا فهو منا اهل البيت قلت جعلت فداك: منكم؟! قال منا و الله، اما

سمعت قول ابراهيم فَمَنْ تَبِعَنِي فَإِنَّهُ مِنِّي»

«هر کس ما را دوست دارد از ما اهل بیت است، راوی سؤال می کند فدایت شوم براستی از شما اهل بیت است؟ فرمود: بخدا سوگند از ما است، آیا گفتار

۱. نهج البلاغه، خطبه ۲۰۱

۲. تهذیب الاحکام، ج ۶، ص ۱۱۴

ابراهیم را نشنیده‌ای که می‌گوید **فَمَنْ تَبِعَنِي فَإِنَّهُ مِنِّي** «هر کس از من پیروی کند او از من است»^۱

به این نکته با صراحت در روایتی دیگر نیز اشاره شده است.
در کتاب الاختصاص شیخ مفید آمده است:

«از ابو حمزه، روایت شده است که گفت: سعد بن عبد الملک (که از بنی امیه بود) بر امام باقر علیه السلام وارد شد، در حالی که چونان زنان، هق هق کُنان، می‌گریست. امام علیه السلام به او فرمود: «چرا گریه می‌کنی، سعد؟». گفت: چگونه نگریم، در حالی که از درخت نفرین شده در قرآن هستم؟ (شجره ملعونه بنی امیه هستم که در قرآن لعنت شده‌اند).

امام علیه السلام به او فرمود: «تو از آنها نیستی. تو اموی ای هستی که از ما اهل‌بیتی. آیا سخن خداوند عز و جل را نشنیده‌ای که از قول ابراهیم علیه السلام می‌فرماید: «هر که از من پیروی کند، او از من است»؟»

«عَنْ أَبِي حَمَزَةَ قَالَ: دَخَلَ سَعْدُ بْنُ عَبْدِ الْمَلِكِ وَكَانَ أَبُو جَعْفَرٍ علیه السلام يُسَمِّيهِ سَعْدَ الْخَيْرِ وَهُوَ مِنْ وُلْدِ عَبْدِ الْعَزِيزِ بْنِ مَرْوَانَ عَلَى أَبِي جَعْفَرٍ علیه السلام فَبَيْنَا يَنْشُجُ كَمَا تَنْشُجُ التِّسَاءُ قَالَ فَقَالَ لَهُ أَبُو جَعْفَرٍ علیه السلام مَا يُبْكِيكَ يَا سَعْدُ قَالَ وَكَيْفَ لَا أَبْكِي وَأَنَا مِنَ الشَّجَرَةِ الْمَلْعُونَةِ فِي الْقُرْآنِ فَقَالَ لَهُ لَسْتُ مِنْهُمْ أَنْتَ أُمَوِيٌّ مِنَّا أَهْلُ الْبَيْتِ أَمَا سَمِعْتَ قَوْلَ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ يَخْجِي عَنْ إِبْرَاهِيمَ علیه السلام - فَمَنْ تَبِعَنِي فَإِنَّهُ مِنِّي»^۲

۵. احادیث مربوط به ارتفاع سقف خانه و حضور جن در کتب شیعی!

پرسش پنجم:

آیا روایت موجود در الکافی که می‌گوید خانه‌ای با سقف بیش از هشت ذرع

۱. تفسیر عیاشی، ج ۲، ص ۲۳۱

۲. الاختصاص، ص ۸۵

محل حضور جن خواهد بود، مبنای عقلانی و معتبر دارد یا جزو خرافات است؟

پاسخ:

در روایات ما از ساختن خانه با ارتفاع فراتر از هفت یا هشت ذراع (حدوداً چهار متر)، نهی شده است، چنان که در نقلی از امام صادق علیه السلام آمده است که فرمود:

«همانا خدا فرشته‌ای بر خانه سازی گمارده و به کسی که سقف اتاق را از هشت ذراع بالاتر برد گوید: ای فاسق! قصد کجا داری؟» «عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ علیه السلام قَالَ: إِنَّ اللَّهَ وَكَلَّ مَلَكًا بِالْبِنَاءِ يَقُولُ لِمَنْ رَفَعَ سَقْفًا فَوْقَ ثَمَانِيَةِ أَذْرُعٍ أَيْنَ تُرِيدُ يَا فَاسِقُ!»^۱

ساختن چنین خانه‌هایی با ارتفاع بلند، هم موجبات اذیت برای همسایگان را فراهم می‌سازد و هم انسان را ممکن است دچار غرور و خود فراموشی کند، زیرا رویه حکام و پادشاهان مغرور و بی‌خبر از خداوند، ساختن خانه‌ها و قصرهای پر ارتفاع و فخر فروشی بر دیگران بوده است.

همینطور در برخی از نقلها آمده است که ماوای شیاطین جنی در فضا و ارتفاع است و اگر خانه‌ای پر ارتفاع ساخته شود، آن خانه محل رفت و آمد شیاطین جنی قرار خواهد گرفت.

از محمد بن مسلم نقل است که امام باقر علیه السلام درباره اندازه بلندی خانه به او فرمود:

«ای محمد! اتاقت را تا هفت ذراع بساز؛ آنچه بالاتر از آن است شیاطین در آن جا گیرند. شیاطین نه در آسمانند و نه در زمین، همانا آنها در هوا مسکن دارند.»

«عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ علیه السلام أَنَّهُ قَالَ: يَا مُحَمَّدُ ابْنِ بَيْتِكَ سَبْعَةَ أَذْرُعٍ فَمَا كَانَ فَوْقَ ذَلِكَ

۱. المحاسن، ج ۲، ص ۶۰۸؛ الکافی، ج ۶، ص ۵۲۹

سَكَّنْتُهُ الشَّيَاطِينَ إِنَّ الشَّيْطَانَ لَيْسَ فِي السَّمَاءِ وَلَا فِي الْأَرْضِ إِمَّا يَسْكُنُونَ
الْهَوَاءَ.»^۱

با این وجود اگر انسان مجبور شد که خانه با ارتفاع بسازد (مثلاً به خاطر محدودیت زمین مسکونی چاره‌ای جز ساخت خانه چند طبقه برای اسکان جمعیت نبود)، فرمودند که بر سر در خانه آیه الکرسی نصب شود، چرا که این عمل دو فایده دارد:

۱. انسان را متوجه خداوند و حاکمت و قدرت مطلقه و ناچیزی انسان می‌کند و مانع انسان از غرور و خود فراموشی می‌شود.
۲. جهت مقابله با شروری که ممکن است از ناحیه شیاطین جنی به انسان برسد، آیه الکرسی بسیار موثر است امام صادق علیه السلام فرمود:

«اگر خانه بیش از هشت ذراع باشد، در آن آیه الکرسی نوشته شود.» «عَنْ أَبِي
عَبْدِ اللَّهِ علیه السلام قَالَ: إِذَا كَانَ الْبَيْتُ فَوْقَ ثَمَانِي أذْرَعٍ فَارْتَبِعْ عَلَيْهِ آيَةَ الْكُرْسِيِّ»^۲

۶. بررسی مفهوم عصمت امامان در سخن امام حسن علیه السلام!

پرسش ششم:

امام حسن علیه السلام می‌فرمایند: «اگر درست پاسخ دهم، از جانب خداست و اگر
خطا کردم، از خودم است.»؛ با توجه به این سخن، چگونه می‌توان عصمت امامان را
که به معنای مصونیت از هر خطا و گناه است، توضیح داد؟

پاسخ:

استناد شبهه افکن به روایتی از کتاب کافی شریف است که از محمد بن
مسلم روایت میکند که گفت:

۱. مکارم الاخلاق، ص ۱۲۶؛ بحار الانوار، ج ۷۳، ص ۱۵۴

۲. المحاسن، ج ۲، ص ۶۰۹؛ بحار الانوار، ج ۷۳، ص ۱۵۱

«از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام شنیدم میفرمودند: یک وقت امام حسن مجتبی در مجلس حضرت امیر علیه السلام بود که گروهی وارد شدند و به حضرت امام حسن گفتند: با حضرت امیر المؤمنین علیه السلام کار داریم.

امام حسن علیه السلام فرمود: چه حاجتی دارید؟ گفتند: میخواهیم مسأله‌ای سؤال نمائیم. فرمود: چه مسأله‌ای، آیا ممکن است آن را برای من بگوئید؟ گفتند: زنی پس از اینکه با شوهرش همبستر شد برخاست با دختر باکره‌ای مساحقه کرد (یعنی عورت خود را به عورت وی مالید) آن دختر بدین وسیله حامله شده، تو در این باره چه میگوئی؟ فرمود: مسأله‌ای است مشکل که حضرت امیر از عهده آن بر می‌آید، ولی در عین حال من جواب آن را میگویم اگر صحیح گفتم از طرف خدا و امیر المؤمنین است و اگر اشتباه گفتم از طرف خودم میباشد، اما امیدوارم که با خواست خدا اشتباه نگویم

اولین کاری که باید کرد این است که مهریه آن دختر باکره را از آن زن بگیرند. زیرا آن بچه جز با از بین رفتن بکارت آن دختر خارج نخواهد شد. آنگاه آن زن را باید سنگ باران نمود، زیرا که زناى محصنه کرده است.

سپس باید صبر نمود تا آن دختر وضع حمل نماید و آن بچه را به صاحب نطفه رد کرد، و آن دختر را تازیانه زد.

آن گروه از حضور امام حسن علیه السلام مرخص و با حضرت امیر علیه السلام مصادف شدند، امیر المؤمنین به ایشان فرمود: شما به امام حسن چه گفتید و او چه جوابی به شما داد؟ وقتی ایشان جریان را شرح دادند حضرت امیر فرمود: اگر از من هم این پرسش را میکردید جوابی غیر از این جواب نداشتم»

«بَيْنَا الْحَسَنُ بْنُ عَلِيٍّ عليه السلام فِي مَجْلِسِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام إِذْ أَقْبَلَ قَوْمٌ فَقَالُوا يَا أَبَا مُحَمَّدٍ أَرَدْنَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام قَالَ وَ مَا حَاجَتُكُمْ قَالُوا أَرَدْنَا أَنْ نَسْأَلَهُ عَنْ مَسْأَلَةٍ قَالَ وَ مَا هِيَ تُخْبِرُونَا بِهَا فَقَالُوا امْرَأَةٌ جَامَعَهَا زَوْجُهَا فَلَمَّا قَامَ عَنْهَا قَامَتْ بِحُمُوتِهَا فَوَقَعَتْ

عَلَى جَارِيَةٍ بِكَرٍ فَسَاحَقَتْهَا فَالْقَتِ التُّظْفَةَ فِيهَا فَحَمَلَتْ فَمَا تَقُولُ فِي هَذَا فَقَالَ الْحَسَنُ عليه السلام مُعْضَلَةٌ وَأَبُو الْحَسَنِ هَا وَأَقُولُ فَإِنْ أَصَبْتُ فَمِنَ اللَّهِ ثُمَّ مِنْ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام وَإِنْ أَخْطَأْتُ فَمِنَ نَفْسِي فَأَزْجُو أَنْ لَا أُخْطِئَ إِنْ شَاءَ اللَّهُ يُعَمَدُ إِلَى الْمَرْأَةِ فَيُؤَخِّدُ مِنْهَا مَهْرَ الْجَارِيَةِ الْبَكْرِ فِي أَوَّلِ وَهْلَةٍ لِأَنَّ الْوَلَدَ لَا يَخْرُجُ مِنْهَا حَتَّى تُشَقَّ فَتَذْهَبَ عُذْرُهَا ثُمَّ تُرْجَمَ الْمَرْأَةُ لِأَنَّهَا مُحْصَنَةٌ ثُمَّ يَنْتَظِرُ بِالْجَارِيَةِ حَتَّى تَضَعَ مَا فِي بَطْنِهَا وَيُرَدُّ الْوَلَدُ إِلَى أَبِيهِ صَاحِبِ التُّظْفَةِ ثُمَّ يُجَلِّدُ الْجَارِيَةَ الْحَدَّ قَالَ فَانصَرَفَ الْقَوْمُ مِنْ عِنْدِ الْحَسَنِ عليه السلام فَلَقُوا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام فَقَالَ مَا قُلْتُمْ لِأَبِي مُحَمَّدٍ وَمَا قَالَ لَكُمْ فَأَخْبَرُوهُ فَقَالَ لَوْ أَنَّي الْمَسْئُولُ مَا كَانَ عِنْدِي فِيهَا أَكْثَرُ مِمَّا قَالَ ابْنِي»^۱

در این روایت مطلبی خلاف اعتقاد شیعه در عصمت ائمه علیهم السلام بیان نشده است، امام حسن عليه السلام می گوید که اگر اشتباه بگویم از نزد خودم است، یعنی اشتباه گفتن من زمانی است که تایید و یاری خداوند را به همراه نداشته باشم و به حال خود رها شده باشم، اما اگر خدا بخواهد و تایید و یاری خداوند با من باشد، خطا نمی کنم و صحیح می گویم.

ما معقدیم که تایید و یاری خداوند همیشه همراه امامان علیهم السلام است، لذا آنان هیچ گاه خطا و اشتباه نمی کنند، چنان که در ذیل مفصلاً توضیح داده ایم:^۲
امام صادق عليه السلام:

«خداوند، ما را به خودمان وا نمی گذارد. اگر ما را به خود وا می گذاشت، ما نیز مانند توده مردم بودیم، در حالی که ما کسی هستیم که خداوند عز و جل فرموده است: «مرا بخوانید تا پاسختان دهم.» «إِنَّ اللَّهَ لَا يَكُنَّا إِلَى أَنْفُسِنَا، وَ لَوْ وَكَلْنَا إِلَى أَنْفُسِنَا لَكُنَّا كَعَرَضِ النَّاسِ، وَ نَحْنُ الَّذِينَ قَالَ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ: «أَدْعُونِي أَسْتَجِبْ

لَكُمْ»^۱

بنابراین چون خداوند همیشه همراه امامان علیهم السلام است و آنان را یاری می‌کند و آنان را هیچگاه به حال خود رها نمی‌کند، لذا آن بزرگواران علیهم السلام هیچگاه خطا و اشتباه نمی‌کنند.

کلام امام حسن علیه السلام شبیه آنچه است که قرآن مجید درباره یوسف نبی علیه السلام بیان کرده است، می‌فرماید: «وَلَقَدْ هَمَّتْ بِهِ وَهَمَّ بِهَا لَوْلَا أَنْ رَأَى بُرْهَانَ رَبِّهِ» «آن زن (زلیخا) قصد او کرد و او نیز - اگر برهان پروردگار را نمی‌دید - قصد می‌نمود».

(یوسف ۲۴)

اشاره به اینکه یوسف به عنوان یک انسان بیم این می‌رفت که آلوده هوا و هوس همسر عزیز مصر شود؛ ولی مشاهده برهان رب که اشاره به مقام عصمت و معرفت بالای یوسف نسبت به پروردگار است، او را نگه داشت.^۲

امام حسن علیه السلام هم به عنوان یک انسان که یاری و تایید خداوند را نداشته باشد، ممکن بود که خطا کند، اما چون یاری و تایید خداوند با او بود، لذا دچار خطا و اشتباه نشد.

۷. آگاهی امامان شیعه از زمان امامت خود و نقد دیدگاه وهابی‌ها!

پرسش هفتم:

چگونه می‌توان روایت‌هایی مانند پاسخ امام رضا علیه السلام به صفوان را توضیح داد که می‌گوید امام پس از وفات امام قبلی از امامت خود آگاه می‌شود، در حالی که شیعیان معتقدند امامت امامان از زمان پیامبر صلی الله علیه و آله تعیین شده بود؟

۱. بصائر الدرجات، ص ۴۶۶، ح ۸، تأویل الآیات الظاهرة، ج ۲، ص ۵۳۲، ح ۱۶ کلاهما عن محمد

بن النعمان، بحار الأنوار، ج ۲۴، ص ۳۱۰، ح ۱۴

۲. پیام امام امیر المومنین علیه السلام، ج ۸، ص ۲۶۹

پاسخ:

اعتقاد شیعه آن است که امامان علیهم السلام توسط پیامبر گرامی تعیین شده‌اند و هر امام هم امام بعدی خود را معرفی می‌کردند و پس از آن دنیا را ترک می‌گفت، در ذیل توضیح داده‌ایم:^۱

در مورد امام رضا علیه السلام هم این قضیه صادق است، چرا که امام کاظم علیه السلام بارها در زمان حیات خویش تصریح می‌کرد که امام رضا علیه السلام امام بعدی است. حسین بن نعیم صحّاف روایت کرده است که گفت:

«من و هشام بن حکم و علی بن یقطین در بغداد بودیم، پس علی بن یقطین گفت که: در خدمت حضرت امام موسی کاظم علیه السلام نشسته بودم که پسرش علی علیه السلام، بر آن حضرت داخل شد. بعد از آن، حضرت کاظم علیه السلام به من فرمود که: «ای علی بن یقطین، اینک علی، سید فرزندان من است. و بدان که من کنیت خود را که ابوالحسن است، به او بخشیدم». هشام بن حکم کف دست خود را بر پیشانی خود زد و گفت: وای بر تو! چه گفتی؟ علی بن یقطین گفت: به خدا سوگند که! از آن حضرت شنیدم، چنانچه گفتم. هشام گفت که: آن حضرت تو را خبر داده است که امر امامت بعد از او، در حضرت امام رضا علیه السلام قرار دارد.»

«يَا عَلِيُّ بْنَ يَقُطَيْنِ، هَذَا عَلِيُّ سَيِّدِ وُلْدِي، أَمَا إِنِّي قَدْ نَحَلْتُهُ كُنْيَتِي» «فَضَرَبَ هِشَامُ بِنَ الْحَكَمِ بِرَاحَتِهِ جَبْهَتَهُ، ثُمَّ قَالَ: وَيَحْكَ، كَيْفَ قُلْتُ؟ فَقَالَ عَلِيُّ بْنُ يَقُطَيْنِ: سَمِعْتُ - وَ اللَّهِ - مِنْهُ كَمَا قُلْتُ، فَقَالَ هِشَامٌ: أَخْبَرَكُ أَنَّ الْأَمْرَ فِيهِ مِنْ بَعْدِهِ.»^۲

داود رقی گوید:

«به خدمت امام موسی کاظم علیه السلام عرض کردم که: فدای تو کردم! پیر شده‌ام و سن و سالم بسیار شده، پس مرا دستگیری فرما از آتش دوزخ. داود می‌گوید که:

1. https://t.me/Rahnamye_Behesht/5429

۲. الکافی، ج ۱، ص ۳۱۱

حضرت به جانب پسرش امام رضا علیه السلام اشاره نمود و فرمود: «اینک صاحب و امام شما است بعد از من.» «قُلْتُ لِأَبِي الْحَسَنِ مُوسَى علیه السلام: إِنِّي قَدْ كَبَّرْتُ سَيِّئِي، وَ دَقَّ عَظْمِي، وَ إِنِّي سَأَلْتُ أَبَاكَ علیه السلام، فَأَخْبَرَنِي بِكَ، فَأَخْبَرَنِي مَنْ بَعْدَكَ؟ فَقَالَ: «هَذَا أَبُو الْحَسَنِ الرَّضَا.»^۱

راوی می گوید:

«امام موسی کاظم علیه السلام به طلب ما فرستاد و ما را جمع فرمود، بعد از آن به ما فرمود که: «آیا می دانید که شما را برای چه طلب کردم؟» عرض کردیم: نه. فرمود که: «شاهد باشید که همین پسر (علی) وصی من است، و به امر من قیام خواهد نمود، و خلیفه من است بعد از من.» «اشْهَدُوا أَنَّ ابْنِي هَذَا وَصِيَّيْ، وَالْقِيَمُ بِأَمْرِي، وَ خَلِيفَتِي مِنْ بَعْدِي»^۲

منصور بن یونس بزرگ گفت:

«روزی خدمت حضرت موسی بن جعفر رسیدم فرمود منصور میدانی امروز چه کرده ام عرض کردم نه، فرمود پسر علی را وصی و جانشین بعد از خود نموده ام پیش او برو و تهنیت بگو و اعلام کن باو که من ترا باین کار مأمور نموده ام.

منصور گفت: خدمت آن جناب رسیده تهنیت عرض کردم و اعلام نمودم که پدرش مرا مأمور کرده به این کار.» «دَخَلْتُ عَلَى أَبِي الْحَسَنِ يَعْنِي مُوسَى بْنَ جَعْفَرٍ علیه السلام يَوْمًا فَقَالَ لِي يَا مَنْصُورُ أَمَا عَلِمْتَ مَا أَخْدَثْتُ فِي يَوْمِي هَذَا قُلْتُ لَا قَالَ قَدْ صَبَّرْتُ عَلَيَّ ابْنِي وَصِيَّيْ وَ الْخَلْفَ مِنْ بَعْدِي فَادْخُلْ عَلَيْهِ وَ هَبْنَاهُ بِذَلِكَ وَ أَعْلِمْنَاهُ أَنِّي أَمَرْتُكَ بِهَذَا قَالَ فَدَخَلْتُ عَلَيْهِ فَهَبَّأَنَّهُ بِذَلِكَ وَ أَعْلَمْتُهُ أَنَّ أَبَاهُ أَمَرَنِي بِذَلِكَ»^۳

۱. الکافی، ج ۱، ص ۳۱۲

۲. الکافی، ج ۱، ص ۳۱۲

۳. عیون الاخبار، ج ۱، ص ۲۲

علی بن عبد الله هاشمی گفت:

«ما در حدود شصت نفر جمع بودیم با غلامانمان کنار قبر پیغمبر ﷺ که موسی بن جعفر رضی الله عنه آمد دست فرزندش علی را در دست داشت فرمود مرا میشناسید عرض کردیم آری شما آقا و بزرگ ما هستید فرمود نام ببرید و نسب مرا معین کنید. گفتیم شما موسی بن جعفر هستید فرمود این کیست؟ عرض کردیم او پسر شما علی بن موسی است. فرمود شاهد باشید او وکیل من در حیات و وصی من پس از فوت است.»

«فَاشْهَدُوا أَنَّهُ وَكَيْلِي فِي حَيَاتِي وَوَصِيِّي بَعْدَ مَوْتِي»^۱

محمد بن زید هاشمی گفت:

«اکنون شیعه علی بن موسی را به عنوان امام خواهد شناخت گفتم زیرا حضرت موسی بن جعفر رضی الله عنه او را خواست و وصیت به او کرد.»
«الآن يَتَّخِذُ الشَّيْعَةُ عَلِيَّ بْنَ مُوسَى رضی الله عنه إِمَاماً قُلْتُ وَكَيْفَ ذَاكَ قَالَ دَعَاهُ أَبُو الْحَسَنِ مُوسَى بْنُ جَعْفَرٍ رضی الله عنه فَأَوْصَى إِلَيْهِ»^۲
حسین بن بشیر گفت:

«حضرت موسی بن جعفر پسرش علی بن موسی را به امامت برای ما تعیین کرد همان طوری که پیغمبر اکرم علی بن ابی طالب را در غدیر خم تعیین نمود فرمود اهل مدینه، یا فرمود اهل مسجد این پسر من بعد از من است.»
«أَقَامَ لَنَا أَبُو الْحَسَنِ مُوسَى بْنُ جَعْفَرٍ رضی الله عنه ابْنَهُ عَلِيًّا...»^۳
حال اشکال وهابی به این روایت است که صفوان گوید:
«خدمت امام رضا رضی الله عنه عرض کردم که: مرا خبر ده از امام، که در چه زمان

۱. عیون الاخبار، ج ۱، ص ۲۶

۲. بحار الأنوار، ج ۴۹، ص ۱۶

۳. عیون الاخبار، ج ۱، ص ۲۹؛ اثبات الهداه، ج ۴، ص ۲۹۸

می‌داند که او امام است؟ آیا در هنگامی که خبر به او می‌رسد که امام پیش، از دنیا در گذشته، یا در آن هنگام که در می‌گذرد، و پیش از آن که خبر وفاتش برسد؟ مثل امام موسی که در بغداد وفات نمود، و تو در این جا بودی. فرمود که: «این را می‌داند در هنگامی که امام پیش، از دنیا در می‌گذرد». عرض کردم: به چه چیز این را می‌داند؟ فرمود که: «خدا او را الهام می‌فرماید».

«قُلْتُ لِلرِّضَا ع أَخْبِرْنِي عَنِ الْإِمَامِ مَتَى يَعْلَمُ أَنَّهُ إِمَامٌ حِينَ يَبْلُغُهُ أَنَّ صَاحِبَهُ قَدْ مَضَى أَوْ حِينَ يَمُضِي مِثْلَ أَبِي الْحَسَنِ قُبُصَ بَبْغَدَادَ وَأَنْتَ هَاهُنَا قَالَ يَعْلَمُ ذَلِكَ حِينَ يَمُضِي صَاحِبُهُ قُلْتُ بِأَيِّ شَيْءٍ قَالَ يُلْهِمُهُ اللَّهُ.»^۱

وهابی می‌گوید که مطابق این روایت امام رضا ع نمی‌دانست که امام است مگر زمانی که امام کاظم ع فوت شدند!!!

ما از وهابی سوال می‌پرسیم که خداوند در آیه‌ای می‌فرماید:
«هم اکنون خداوند از شما تخفیف داد و دانست که در شما ضعفی وجود دارد»

﴿الآن خَفَّفَ اللَّهُ عَنْكُمْ وَعَلِمَ أَنَّ فِيكُمْ ضَعْفًا﴾ (انفال ۶۶)

مطابق این آیه خداوند از ضعف مسلمین آگاه نبود و بعد آگاه شد!!!! آیا وهابی این سخن را می‌پذیرد!!!!

یا در آیه دیگر می‌فرماید:

﴿أَمْ حَسِبْتُمْ أَنْ تُدْخَلُوا الْجَنَّةَ وَلَمَّا يَعْلَمِ اللَّهُ الَّذِينَ جَاهَدُوا مِنْكُمْ وَيَعْلَمَ الصَّابِرِينَ﴾

«آیا چنین پنداشتید که شما (تنها با ادعای ایمان) وارد بهشت خواهید شد در حالی که هنوز خداوند مجاهدان از شما و صابران را ندانسته است؟ (آل عمران ۱۴۲)»

طبق این آیه نیز هنوز خداوند از چیزهایی آگاهی پیدا نکرده است!!!!

وهابی در مورد این آیات باید بگوید که تعبیری چون «دانست»، «تا بداند» و مانند آن در مورد خداوند، به معنای دیدن و تحقق علم فعلی خداوند است، یعنی علم الهی در خارج تحقق یافت و صورت عینی به خود گرفت و معلوم الهی در عالم خارج محقق شد، چنان که فخر رازی مفسر اهل سنت این نکته را بیان می‌کند: «انه تعالی قبل حدوث الشئی لا یعلمه حالا واقعا بل یعلم منه انه سیحدث اما عند حدوثه و وقوعه فان یعلمه حادثا واقعا... حصل العلم بوقوعه و حصوله...»^۱

در ذیل در این رابطه بیشتر توضیح داده‌ایم:^۲

ما نیز همین سخن را در مورد روایت مورد استناد وهابی می‌گوییم که مقصود آن است که امام علیه السلام زمانی متوجه می‌شود که امامتش به فعلیت رسیده است و از حالت شانی خارج شده است و در خارج تحقق یافته است که خداوند این مساله را به او الهام کند، آن هم زمانی که امام قبلی شهید شده باشد. بنابراین امام علیه السلام می‌داند که امام بعدی او است اما هنوز امامتش به مرحله فعلیت نرسیده است تا وظائف امامتش را آغاز کند، زمانی متوجه می‌شود که امام است یعنی زمانی متوجه می‌شود که امامتش به مرحله فعلیت رسیده است، که امام قبلی در گذرد و این مساله به صورت الهام قلبی به او رسانده می‌شود.

۸. دلیل امامت الهی امام علی علیه السلام در نهج البلاغه!

پرسش هشتم:

آیا در نهج البلاغه یک دلیل مشروع و معتبر برای اثبات امامت الهی علی علیه السلام با ویژگی‌های اعتقادی امامیه وجود دارد؟

۱. تفسیر مفاتیح الغیب، ج ۱۵، ص ۵۰۷

پاسخ:

متأسفانه چنین درخواستهایی به گزافه گویی بیشتر شبیه است تا به واقعیت، زیرا جای جای نهج البلاغه گواه روشنی بر امامت امیر مومنان علیه السلام است و کسی که اندک مطالعه‌ای در نهج البلاغه داشته باشد، متوجه این نکته خواهد شد.

قرآن تصریح می‌کند که پیامبر گرامی جز به وحی و دستور الهی تکلم نمی‌کند، چنان که فرمود: «وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ * إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ» (نجم ۴-۳) «پیامبر از روی هوای نفس سخن نمی‌گوید، بلکه گفتار او وحی الهی است که به او می‌رسد».

امیر مومنان علیه السلام تصریح می‌کرد که خودش و سایر امامان وصی پیامبر اند که پیامبر آنان را وصی و جانشین خود قرار داده است، پیامبری که سخنانش امر و وحی الهی است.

امیر مومنان علیه السلام معتقد بود که خلافت حق مشروع خودش و اهل بیت علیهم السلام است که اشرار آن را از دستشان ربودند، در حالی که علی علیه السلام شایسته‌ترین افراد برای این منصب بود.

امیر مومنان علیه السلام در فرازی فرمود:

«به خدا سوگند هرگز فکر نمی‌کردم و به خاطرم خطور نمی‌کرد که عرب بعد از پیامبر صلی الله علیه و آله این امر خلافت را از اهل بیت او منحرف سازند (و در جای دیگر قرار دهند و نیز به خصوص) باور نمی‌کردم آنها پس از آن حضرت آن را از من دور سازند. تنها چیزی که مرا ناراحت کرد هجوم مردم بر فلان شخص بود که با او بیعت می‌کردند (اشاره به بیعت با ابو بکر بعد از ماجرای سقیفه است) من دست نگه داشتم (و گوشه‌گیری را برگزیدم) تا اینکه دیدم گروهی از اسلام بازگشته و مرتد شده‌اند و مردم را به نابود کردن دین محمد صلی الله علیه و آله دعوت می‌کنند. (اینجا بود که)

ترسیدم اگر اسلام و اهلش را یاری نکنم شاهد شکافی در اسلام یا نابودی آن باشم که مصیبتش برای من از رها ساختن خلافت و حکومت بر شما بزرگتر باشد؛»

«... أَنْ الْعَرَبَ تُزْعَجُ هَذَا الْأَمْرَ مِنْ بَعْدِهِ ﷺ عَنْ أَهْلِ بَيْتِهِ، وَلَا أَنَّهُمْ مُنْحَوُّ عَنِّي مِنْ بَعْدِهِ! فَارَاعَنِي إِلَّا أَنْثِيَالُ النَّاسِ عَلَى فُلَانٍ يَبَايَعُونَهُ...»^۱
یا در مورد ابوبکر می فرماید:

«به خدا سوگند! او پیراهن خلافت را بر تن کرد در حالی که خوب می دانست موقعیت من در مسأله خلافت همچون محور سنگ آسیاب است (که بدون آن هرگز گردش نمی کند)» «اما و الله لقد تقمّصها فلان و آتته ليعلم انّ محلي منها محلّ القطب من الرّحا»^۲

در فراز دیگری آمده است:

«گوینده ای به علی عليه السلام گفت: ای فرزند ابو طالب، تو نسبت به این امر - یعنی خلافت - حریصی! امیر مومنان عليه السلام در پاسخ گفت:

«به خدا سوگند! شما با این که دورترید، حریص ترید (چرا که خلافت، شایسته اهل بیت پیامبر عليه السلام است که به این کانون هدایت نزدیک ترند (و من شایسته تر و نزدیکترم. من فقط حق خویش را مطالبه کردم؛ ولی شما میان من و آن حایل می شوید و دست ردّ بر سینه ام می گذارید....

بار خدایا! من در برابر قریش و کسانی که آنان را یاری می دهند از تو استعانت می جویم (و شکایت پیش تو می آورم) آن ها پیوند خویشاوندی مرا قطع کردند و مقام و منزلت عظیم مرا کوچک شمردند و برای مبارزه با من در غصب چیزی که حق من بود، همدست شدند (به این هم قناعت نکردند) سپس گفتند: بعضی از

۱. نهج البلاغه نامه ۶۲

۲. نهج البلاغه خطبه ۳

حقوق را باید گرفت و پاره‌ای را باید رها کرد (و این از حقوقی است که باید رها سازی). «اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْتَعْدِيكَ عَلَى قَرِيْشٍ وَ مِنْ أَعَانِهِمْ! فَإِنَّهُمْ قَطَعُوا رَحْمِي، وَ صَغَرُوا عَظِيمَ مَنْزِلَتِي، وَ أَجْمَعُوا عَلَى مَنَازَعَتِي أَمْرًا هَوْلِي. ثُمَّ قَالُوا: أَلَا إِنَّ فِي الْحَقِّ أَنْ تَأْخُذَهُ، وَ فِي الْحَقِّ أَنْ تَتْرَكَهُ....»^۱

در فرازی دیگر با صراحت به امامت الهی خود اشاره می‌کند و می‌فرماید: «آنها بذر فجور را افشانند و با آب غرور و نیرنگ، آن را آبیاری کردند و سرانجام، بدبختی و هلاکت را درو نمودند. هیچ کس از این امت را با آل محمد ﷺ نمی‌توان مقایسه کرد و آنها که از نعمت آل محمد ﷺ بهره گرفتند با آنان برابر نخواهند بود، چرا که آنها اساس دین و ستون استوار بنای یقینند. غلو کننده، به سوی آنان باز می‌گردد و عقب مانده به آنان ملحق می‌شود و ویژگیهای ولایت و حکومت، از آن آنهاست و وصیت و وراثت (پیامبر) تنها در آنهاست، ولی هم اکنون که حق به اهلش بازگشته و به جایگاه اصلی اش منتقل شده (چرا کوتاهی و سستی می‌کنند و قدر این نعمت عظیم را نمی‌شناسند؟)»

«و لهم خصائص حقّ الولاية، و فيهم الوصية و الوراثة، الآن اذ رجع الحقّ الى اهله و نقل الى منتقله!»^۲

و فرمود:

«کجا ایند کسانی که ادعا می‌کردند آنها را سخنان در علمند، نه ما، و این ادعا را از طریق دروغ و ستم نسبت به ما، مطرح می‌نمودند؟ (آنها کجا هستند تا ببینند که) خداوند ما را برتری داد و آنها را پایین آورد، به ما عطا کرد و آنها را محروم ساخت، ما را (در کانون نعمت خویش) داخل نمود و آنها را خارج ساخت. (مردم) به وسیله ما هدایت می‌یابند و از نور وجود ما نابینایان روشنی

۱. نهج البلاغه خطبه ۱۷۲

۲. نهج البلاغه خطبه ۲

می‌جویند. به یقین امامان از قریش هستند و درخت وجودشان در سرزمین این نسل از «هاشم» غرس شده است، این مقام در خور دیگران نیست و زمامداران غیر از آنها، شایستگی ولایت و امامت را ندارند»

«... إِنَّ الْأُمَّةَ مِنْ قَرِيشٍ غَرَسُوا فِي هَذَا الْبَطْنِ مِنْ هَاشِمٍ؛ لَا تَصْلِحُ عَلَي سِوَاهُمْ، وَلَا تَصْلِحُ الْوَلَاةَ مِنْ غَيْرِهِمْ.»^۱
و باز فرمود:

اما آنچه درباره مخالفت‌های قریش با من گفته‌ای (قریش را با آن همه تلاشی که در گمراهی و جولانی که در دشمنی و اختلاف و سرگردانی در بیابان ضلالت داشتند، رها کن. آنها با یکدیگر در نبرد با من هم‌دست شدند همان‌گونه که پیش از من در مبارزه با رسول خدا ﷺ متحد گشته بودند. خدا قریش را به کیفر اعمالشان برساند آنها پیوند خویشاوندی را با من بریدند و خلافت فرزند مادرم (پیامبر ﷺ) را از من سلب کردند.

«فَقَدْ قَطَعُوا رَحْمِي، وَسَلَبُونِي سُلْطَانَ ابْنِ أُمِّي.»^۲

در فراز دیگر آمده است که فرمود:

«قریش به چه چیز استدلال کردند؟» عرض کردند: «دلیل آنها (برای اولویت خود در امر خلافت) این بود که آنان از شجره رسول خدا ﷺ هستند (و از خویشاوندان او) فرمود: «آنها به شجره (نبوت) استدلال کردند اما ثمره (امامت) را ضایع نمودند!» (اگر خویشاوند پیامبر بودن دلیل بر اولویت است، اهل بیت او بودن به طریق اولی دلیل بر این امر خواهد بود)»

«اِحْتَجُّوا بِالشَّجَرَةِ وَ اَضَاعُوا الثَّمَرَةَ.»^۳

۱. نهج البلاغه خطبه ۱۴۴

۲. نهج البلاغه، نامه ۳۶

۳. نهج البلاغه خطبه ۶۷

و فرمود:

«به خدا سوگند! از زمان وفات پیامبر تا امروز همواره از حَقِّم بازداشته شده‌ام و دیگران را که هرگز همسان من نبودند بر من مقدّم داشته‌اند!»

«فوالله ما زلت مدفوعا عن حقّی، مستاثرا علیّی، منذ قبض الله نبیّه ﷺ حتی یوم النَّاسِ هذا»^۱

و فرمود:

«شما خوب می‌دانید که من از هر کس، به این امر خلافت شایسته‌ترم» «لقد علمتم أنّی أحقّ النَّاسِ بها من غیري»^۲

و فرمود:

«راستی عجیب است! و چرا تعجب نکنم از خطا و اشتباه این گروهها (ی پراکنده) با دلائل مختلفی که بر مذهب خود دارند! نه گام در جای گام پیامبری می‌نهند و نه از عمل وصیّ (پیامبر) پیروی می‌کنند «فیا عجباً! و ما لی لأعجب من خطای هذه الفرق علی اختلاف حججها فی دینها! لا یقتصون أثر نبیّی، ولا یقتدون بعمل وصی»^۳

و فرمود:

«هنگامی که خداوند پیامبرش را بر گرفت و قبض روح کرد، گروهی به قهقرا برگشتند و اختلاف و پراکندگی، آنها را هلاک ساخت، تکیه بر غیر خدا کردند، و با غیر خویشاوندان (یعنی عترت رسول الله) پیوند برقرار ساختند، و از وسیله‌ای که مأمور به مودّت آن بودند دوری گزیدند. آنها بنا (ی خلافت و ولایت) را از اساس و محل اصلی آن برداشته در غیر جایگاهش نصب کردند.»

۱. نهج البلاغه خطبه ۶

۲. نهج البلاغه خطبه ۷۴

۳. نهج البلاغه خطبه ۸۸

«حَتَّىٰ إِذَا قَبِضَ اللَّهُ رَسُولَهُ، رَجَعَ قَوْمٌ عَلَى الْأَعْقَابِ... نَقَلُوا الْبِنَاءَ عَنِ رِصِّ
أَسَاسِهِ، فَبَنَوْهُ فِي غَيْرِ مَوْضِعِهِ.»^۱
و فرمود:

«اکنون که می‌خواهی بدانی، بدان: اما این که بعضی این مقام را از ما گرفتند
و در انحصار خود در آوردند، در حالی که ما از نظر نسب بالاتر و از جهت رابطه با
رسول خدا ﷺ پیوندمان محکم‌تر است، بدین جهت بود که عده‌ای بر اثر
خودخواهی و انحصار طلبی ناشی از جاذبه‌های خلافت، به دیگران بخل
ورزیدند، و (با نداشتن شایستگی، حق ما را غصب کردند) و گروهی دیگر (اشاره
به خود حضرت و بنی هاشم است) با سخاوت از آن چشم پوشیدند. خدا در
میان ما و آن‌ها داوری خواهد کرد»

«أَمَّا الْإِسْتِبْدَادُ عَلَيْنَا بِهَذَا الْمَقَامِ وَنَحْنُ الْأَعْلَوْنَ نَسَبًا، وَالْأَشَدُّونَ بِرَسُولِ
اللَّهِ...»^۲

و نسبت به غاصبین خلافتش فرمود:

«این دین اسیر دست اشرار بود باهوا و هوس درباره آن عمل می‌شد و
به وسیله آن دنیا را طلب می‌کردند (از یک سو هواپرستی و از سوی دیگر
دنیاپرستی همه ارکان دین را متزلزل ساخته بود).» «فَإِنَّ هَذَا الدِّينَ قَدْ كَانَ أَسِيرًا
فِي أَيْدِي الْأَشْرَارِ، يُعْمَلُ فِيهِ بِالْهَوَىٰ، وَتُطَلَّبُ بِهِ الدُّنْيَا.»^۳

۱. نهج البلاغه خطبه ۱۵۰

۲. نهج البلاغه خطبه ۱۶۲

۳. نهج البلاغه نامه ۵۳

بود: «ان الله اتخذہ نبیا قبل ان یتخذہ رسولا»^۱

به نص قرآن حضرت عیسی علیه السلام وقتی در گهواره بود، مقام نبوت را داشت و حجت بر مردم بود: «ناگهان عیسی زبان به سخن گشود) گفت من بنده خدایم به من کتاب (آسمانی) داده و مرا نبی قرار داده است.» «قَالَ إِنِّي عَبْدُ اللَّهِ آتَانِيَ الْكِتَابَ وَجَعَلَنِي نَبِيًّا» (مریم ۳۰)

در روایت یزید کناسی هم که وهابی به آن استناد کرد، امام باقر علیه السلام متذکر این نکته شده است.

یزید کناسی می گوید:

«سؤال کردم از امام محمد باقر علیه السلام که: آیا عیسی بن مریم در هنگامی که سخن گفت در گهواره حجت خدا بود بر اهل زمان خویش؟ امام علیه السلام فرمود: «عیسی در آن روز نبی و حجتی بود از برای خدا، و لیکن رسول نبود» «سَأَلْتُ أَبَا جَعْفَرٍ علیه السلام أَمَا كَانَ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ علیه السلام حِينَ تَكَلَّمَ فِي الْمَهْدِ حُجَّةَ اللَّهِ عَلَى أَهْلِ زَمَانِهِ فَقَالَ كَانَ يُؤْمِنُ نَبِيًّا حُجَّةَ اللَّهِ غَيْرَ مُرْسَلٍ»^۲

بنابراین عیسی علیه السلام مقام نبوت و حجت بودن را زمانی که در گهواره بود، داشت، اما قیام به انجام وظائف نبوت و حجت بودن را زمانی کرد که به سه سالگی رسید، چنان که امام رضا علیه السلام متذکر این نکته شدند: «فَقَدْ قَامَ عِيسَى علیه السلام بِالْحُجَّةِ وَهُوَ ابْنُ ثَلَاثِ سِنِينَ»^۳

در روایت امام باقر علیه السلام هم امام علیه السلام تصریح کرد که وقتی عیسی علیه السلام در گهواره سخن گفت، بعد از آن تا دو سال خاموش شد: «ثُمَّ صَمَّتْ فَلَمْ يَتَكَلَّمْ حَتَّى مَضَتْ

۱. الکافی، ج ۱، ص ۱۷۵

۲. الکافی، ج ۱، ص ۳۸۲

۳. الکافی، ج ۱، ص ۳۲۱

لَهُ سِتَّان»^۱

یعنی امام باقر علیه السلام هم به مطابق کلام امام رضا علیه السلام سخن می گوید که قیام عیسی علیه السلام به حجت و نبوت پس از خاموشی و در سه سالگی بوده است. بنابراین قیام به نبوت خالی و تنها برای عیسی علیه السلام در سه سالگی بوده است، مطابق کلام امام باقر علیه السلام، عیسی علیه السلام در هفت سالگی به رسالت برگزیده شد که گفتیم رسالت یک درجه بالاتر از نبوت است، یعنی قیام به نبوت به تنهایی در سه سالگی و قیام به نبوت و رسالت با همدیگر در هفت سالگی بوده است: امام باقر علیه السلام فرمود: «چون عیسی علیه السلام به هفت سالگی رسید، به نبوت و رسالت با هم تکلم نمود» «فلما بلغ عیسی علیه السلام سبع سنین تکلم بالنبوه و الرساله»^۲ بنابراین تضادی میان کلام امام رضا علیه السلام و امام باقر علیه السلام نبود و هر یک از آن بزرگواران به مرحله ای از مقام عیسی علیه السلام اشاره کرده اند و شارحان کتاب کافی شریف هم به آنچه گفتیم اشاره کرده اند، مثلاً مولی صالح مازندرانی می گوید: «قیام به نبوت به تنهایی قبل از هفت سالگی بود و قیام به نبوت و رسالت با هم بعد از آنکه هفت ساله شد، یعنی بعد دو سالگی (و در سه سالگی) و قبل هفت سالگی به نبوت قیام کرد و نبی بود و رسالتش بعد از رسیدنش به هفت سالگی بود» «تکلم بها وحدها قبل السبع و بها و بالرسالة جميعا بعده، و يؤيده ما فی الخبر الآتی من أنه قام عیسی علیه السلام بالحجة و هو ابن ثلاث سنین، و الفرق بینهما انه كان نبیا بعد الستین و قبل السبع و كان نبیا و رسولا بعده و الله أعلم.»^۳ در ذیل در مورد فرق نبوت و رسالت توضیحاتی داده ایم:^۴

۱. الکافی، ج ۱، ص ۳۸۲

۲. الکافی، ج ۱، ص ۳۸۲

۳. شرح الکافی - الأصول و الروضة (للمولی صالح المازندرانی)، ج ۶، ص ۳۴۸

4. https://t.me/Rahnamye_Behesht/7584

۱۰. دیدگاه امام رضا علیه السلام درباره شهادت امام کاظم علیه السلام!

پرسش دهم:

چگونه می توان سخن امام رضا علیه السلام که می گوید پدرش امام کاظم علیه السلام «میت» است را با آیه قرآن که شهدا را زنده می داند و نمی گوید «اموات» جمع بندی کرد؟ آیا این به معنای زیر سوال رفتن شهادت امام کاظم علیه السلام است؟

پاسخ:

متأسفانه وهابیون فضای مجازی با چنین اشکال تراشی هایی به عوض آنکه به مذهب شیعه ضربه بزنند، به اعتقادات و مذهب خودشان ضربه می زنند و پوشالی و سست بودن منطق خود را بیشتر نشان می دهند.

ما معتقدیم که امام کاظم علیه السلام توسط هارون الرشید مسموم شد و به شهادت رسید، چنان که این جریان را شیخ صدوق نقل می کند: «مُوسَى بْنُ جَعْفَرٍ علیه السلام سَمَّهُ هَارُونُ الرَّشِيدُ فَقَتَلَهُ»^۱

حال اگر امام کاظم علیه السلام شهید شدند، چرا امام رضا علیه السلام فرمودند که پدرشان میت شدند مگر قرآن نمی گوید که به شهیدان اموات نگوید!!!!

ما در جواب وهابی چند سوال می کنیم و سپس اصل پاسخ را بیان می داریم:

۱. جناب وهابی!!!! شما نقل می کنید که ابوبکر مسموم شد و شهید شد:

«سم ابوبکر»^۲

و همینطور می گوید که عمر بن خطاب توسط ابولولو شهید شد و عثمان هم توسط شورشیان شهید شد، حال که چنین است پس چرا علمای تان و بزرگان تان میگویند که ابوبکر و عمر و عثمان میت شدند!!!! مگر قرآن نمی گوید که به شهداء میت نگوید!!!! هر پاسخی که تو به این اشکال بدهی، ما هم همان

۱. إعتقادات الإمامية (للصدوق)، ص ۹۸

۲. المستدرک علی الصحیحین، ج ۳، ص ۶۷

پاسخ را به اشکالی که تو مطرح کردی می دهیم!!!!

«یوم مات ابوبکر الصدیق»^۱

«توفی یوم مات ابوبکر الصدیق»^۲

«فلم یزل علیها والیا حتی مات عمر، فأقرّه عثمان علیها أربع سنین أو نحوها»^۳

«لما مات عمر ذهب تسعة أعشار العلم.»^۴

«لما مات عمر أوصی أن یصلی علیه صهیب»^۵

«مات عثمان رضی الله عنهما»^۶

«ما مات عثمان حتی خرق مصحفه من كثرة ما یدیم النظر فیه»^۷

«ولآه عثمان مصر، ولما مات عثمان اعتزل الفتنة»^۸

۲. در روایات خودتان آمده است که حضرت یحیی به فجیع ترین شکل

شهادت شد:

«یهودیان بسوی یحیی بن زکریا علیه السلام رفتند و او را شهید کردند و خداوند متعال

پادشاهی از پادشاهان ملوک الطوائف را که از فرزندان بخت نصر اول بود بر ایشان

چیره ساخت و او بنی اسرائیل را کشت و خواری و بدبختی بر ایشان زده شد.»^۹

«استوهبت منه دم یحیی فوهبه لها فبعث الیه من قتله و جاء برأسه و دمه فی

۱. الاستیعاب، ج ۱، ص ۱۳۲

۲. أسد الغابة، ج ۱، ص ۷۵

۳. الاستیعاب، ابن عبد البر، ج ۳، ص ۱۱۸۷

۴. أسد الغابة، ابن اثیر، ج ۳، ص ۶۵۲

۵. الإصابة، ابن حجر، ج ۳، ص ۳۶۶

۶. الأنساب، سمعانی، ج ۳، ص ۴۳۳

۷. البداية والنهاية، ابن کثیر، ج ۷، ص ۲۱۴

۸. تاریخ الإسلام، ذهبی، ج ۳، ص ۵۲۹

۹. ترجمه الاخبار الطوال، ص ۶۷

طشت الی عندها^۱

بنابراین حضرت یحیی علیه السلام شهید شدند، حال چرا خداوند در قرآن می گوید که یحیی علیه السلام میت شده است مگر او شهید نشده بود!!!! خداوند می فرماید:

«و سلام بر او آن روز که تولد یافت، و آن روز که می میرد، و آن روز که زنده و برانگیخته می شود.» **﴿وَسَلَامٌ عَلَيْهِ يَوْمَ وُلِدَ وَيَوْمَ يَمُوتُ وَيَوْمَ يُبْعَثُ حَيًّا﴾** (مریم ۱۵)

۳. در روایات خودتان آمده است که پیامبر گرامی اسلام هم شهید شده است چنان که حاکم نیشابوری می نویسد: **«والله لقد سم رسول الله»**^۲

ابن مسعود می گفت:

«اگر نه بار سوگند یاد کنم که پیامبر کشته شده است برایم بهتر است تا یک بار سوگند یاد کنم که او کشته نشده است، زیرا خداوند او را پیامبر و شهید قرار داده است» **«.... ذلك بان الله جعله نبيا واتخذه شهيدا»**^۳

بنابراین پیامبر شهید شده است، اما خداوند می گوید که پیامبر میت بوده است!!!! **﴿إِنَّكَ مَيِّتٌ وَإِنَّهُمْ مَيِّتُونَ﴾** «تو می میری آنها نیز خواهند مرد» (زمر ۳۰)

۴. قرآن می گوید که همگان بعد از مرگ دنیوی وارد عالم برزخ می شوند و در آنجا زنده هستند و به حیات خودشان ادامه می دهند، یا در بهشت برزخی اند یا در جهنم برزخی، چنان که در ذیل مفصل توضیح داده ایم^۴:

با این وجود می بینیم که خداوند از انسانهایی که وارد عالم برزخ می شوند تحت عنوان اموات یاد می کند و می فرماید:

﴿ثُمَّ أَمَاتَهُ فَأَقْبَرَهُ﴾ «بعد او را میراند و در قبر پنهان نمود.» (عبس ۲۱)

۱. البداية والنهاية، ج ۲، ص ۵۴

۲. المستدرک علی الصحیحین، ج ۳، ص ۶۱

۳. مسند احمد، ج ۱، ص ۴۰۸؛ المصنف صنعانی، ج ۵، ص ۲۶

4. https://t.me/Rahnamye_Behesht/9139

https://t.me/Rahnamye_Behesht/5189

﴿ثُمَّ إِنَّكُمْ بَعْدَ ذَلِكَ لَمَيِّتُونَ﴾ «سپس شما بعد از آن می میرید.» (مومنون ۱۵)
این از پاسخهای نقضی که وهابی باید به این سوالات و اشکالات پاسخ دهد، هر پاسخی که او در این موارد گفت، ما هم همان پاسخ را در مورد مطلب مورد اشکالش خواهیم گفت.

اما پاسخ حلی آن است که:

همانطور که راغب در مفردات تصریح می کند، واژه موت به چند معنا به کار می رود، آنجایی که به مردگان دنیوی حتی شهیدان می گویند اموات، مقصود از دست دادن قوه نامیه و رشد دهندگی است، یعنی کسانی که می میرند اموات نامیده می شوند از این جهت که رشد و نمو آنان با مرگ متوقف می شود، معنای دیگر موت به معنای خواب و بی خبری است، آنجایی که خداوند می گوید که به شهیدان میت نگویید، یعنی نگویید که آنان بعد از مرگ گرفتار خواب و بی خبری اند، بلکه آنان در برزخ متنعم به نعمتهای الهی اند:

«موت: أنواع المَوْتِ بحسب أنواع الحياة: فالأول: ما هو بإزاء القوّة النامية الموجودة في الإنسان والحيوانات والنبات. نحو قوله تعالى: ﴿يُحْيِي الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا﴾ [الروم/ ۱۹]، ﴿وَأَحْيَيْنَا بِهِ بَلْدَةً مَيِّتًا﴾ [ق/ ۱۱]..... الخامس: المنام، فقيل: التّوم مَوْتُ خفيف، و الموت نوم ثقيل، و على هذا النحو سمّاهما الله تعالى توقيا. فقال: ﴿وَهُوَ الَّذِي يَتَوَفَّاكُم بِاللَّيْلِ﴾ [الأنعام/ ۶۰]، ﴿اللَّهُ يَتَوَفَّى الْأَنْفُسَ حِينَ مَوْتِهَا وَالَّتِي لَمْ تَمُتْ فِي مَنَامِهَا﴾ [الزمر/ ۴۲]، و قوله: ﴿وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتًا بَلْ أَحْيَاءٌ﴾ [آل عمران/ ۱۶۹]»^۱

بنابراین اگر امام رضا علیه السلام فرمودند که امام کاظم علیه السلام میت شدند، یعنی در دنیا رشد و نمو جسمانی را از دست دادند، چنان که خداوند از شهیدان و سایرین هم با تعبیر اموات یاد می کند به این معنا که آنان رشد و نمو جسمانی خود را در دنیا

با مرگ از دست دادند.

از سوی دیگر نباید به شهیدان و کسانی که در عالم برزخ حیات دارند، میت بگوییم، میت در این اصطلاح به آن معناست که آنان در عالم برزخ در خواب و بی خبری هستند، آنان میت نیستند، یعنی در عالم برزخ در خواب و بی خبری نیست.

بنابراین اگر به شهیدان میت و اموات گفته می‌شود از جهت و معنای خاصی است و اگر به آنان نباید میت و اموات گفت، آن هم از جهت و معنای دیگر است، یعنی دو موضوع و دو معنای مختلف مقصود است که متاسفانه وهابی جاهل میان این تعدد معانی خلط کرده است و مدعی شده است که تضاد گویی در کلام امام رضا علیه السلام رخ داده است، در حالی که تضاد گویی نبوده است، آنجایی که می‌گوید امام کاظم علیه السلام میت شدند، یعنی با مرگ رشد و نمو جسمانی را از دست دادند و آنجایی که خداوند می‌گوید که به شهیدان میت نگوئید، یعنی نگوئید که آنان در عالم برزخ در خواب و بی خبری اند، اینجا دو موضوع و دو معنای مختلف مقصود است و یک موضوع و یک معنا نیست تا تناقض و تضادی باشد، شرط تناقض وحدت موضوع و مکان است که در علم منطقی مورد تاکید واقع شده است، اما در مثال ما وحدت موضوع و وحدت مکانی نیست تا تناقضی رخ داده باشد.

۱۱. بررسی روایت نامگذاری فرزندان و اشکال به عمل امام باقر علیه السلام!

پرسش یازدهم:

وهابیان اشکال می‌کنند که چگونه می‌توان روایت پیامبر صلی الله علیه و آله درباره الزام نامگذاری یکی از فرزندان به نام «محمد» را با واقعیت تاریخی فرزندان ذکور امام باقر علیه السلام که هیچ‌یک محمد نام نداشتند، جمع‌بندی کرد؟ آیا این موضوع عصمت

ایشان را زیر سؤال می‌برد؟

پاسخ:

از قدیم گفته‌اند: «کسی که خانه اش از شیشه است، به خانه دیگری سنگ نمی‌زند».

این سخن شرح حال وهابی است که اشکال فوق را مطرح کرده است، در حالی که علمای اهل سنت هم از پیامبر گرامی ﷺ نقل کرده‌اند که فرمود: «کسی که برایش سه فرزند متولد شود و یکی را به نام من اسمم ننهد، به من جفا کرده است» «قال رسول الله ﷺ من ولد له ثلاثة فلم یسم أحدهم باسمی فقد جفانی»^۱

یا نقل می‌کنند که فرمود:

«کسی که برایش سه فرزند متولد شود و یکی را به نام من نگذارد، جهالت ورزیده است (و جاهل و نادان است)» «قال رسول الله ﷺ من ولد له ثلاثة أولاد لم یسم أحدهم محمدا فقد جهل»^۲

حال می‌بینیم که عمر و عثمان بیشتر از سه پسر داشتند، اما نام هیچکدام را محمد نگذاشتند و طبق استدلال وهابی و به حسب این نقلها هم عاصی و گنهکار و ظالم هستند و هم جاهل و نادان!!!!
ابن قتیبه فرزندان عمر را نام می‌برد و هیچ فرزندی از عمر نامش محمد نبوده است:

«ولد «عمر بن الخطاب»: عبد الله، و حفصة - أمهما: زینب بنت مظعون - و عبید الله - و أمه: ملیکه بنت جرول الخزاعية - و عاصما - و أمه: جمیلة بنت عاصم

۱. فضایل التسمیه باحمد و محمد، ابن بکیر البغدادی الصیرفی، ص ۳۲

۲. المعجم الكبير، طبرانی، ج ۱۱، ص ۵۹؛ الجامع الصغير، سیوطی، ج ۲، ص ۶۵۳؛ کنز العمال،

ج ۱۶، ص ۴۱۹؛ فیض القدير، ج ۶، ص ۳۰۸

بن ثابت، حمی الدبر و فاطمة، و زیدا - و أمهما: أم کلثوم بنت علی بن ابی طالب، من فاطمة بنت رسول الله ﷺ و يقال: إن اسم بنت «أم کلثوم» من «عمر»: رقیة، و أن «عمر» زوجه: إبراهيم بن نعيم التّخّام فماتت عنده و لم تترك ولدا - و محبّرا - و اسمه: عبد الرّحمن - و أبا شحمة - و اسمه أيضا: عبد الرّحمن - و فاطمة، و بنات آخر.»^۱

و در مورد فرزندان عثمان هم می نویسد:

«فولد» عثمان عبد الله الأكبر - أمه: فاختة بنت غزوان - و عبد الله الأصغر - أمه: رقیة بنت رسول الله ﷺ و عمرا، و أبانا، و خالدًا، و عمر و سعیدا، و الولید، و أم سعید، و المغيرة، و عبد الملك، و أم أبان، و أم عمرو، و عائشة.»^۲

اما پاسخ وهابی در مورد روایت مورد اشکال:

ائمه عليهم السلام نام همه فرزندان خود را «محمد» نامگذاری می کردند و به روایت مورد استناد وهابی عمل می کردند.

امام صادق عليه السلام فرمود:

«لَا يُوَلَّدُ لَنَا وَلَا لِإِسْمَيْنَاهُ مُحَمَّدًا فَإِذَا مَضَى لَنَا سَبْعَةُ أَيَّامٍ فَإِنْ شِئْنَا غَيَّرْنَا وَإِنْ شِئْنَا تَرَكْنَا.»

«فرزند پسری برای ما متولّد نمی شود، مگر آن که او را محمّد می نامیم و چون هفت روز بر ما بگذرد، اگر خواستیم، نامش را تغییر می دهیم و اگر خواستیم، به همان حال وا می نهیم.»^۳

بنابراین جفای به پیامبر گرامی از نظر روایات ائمه عليهم السلام آنجایی محقق می شود که یا از اساس نامگذاری به محمد صورت نگیرد، یا حد اقل تا روز هفتم

۱. المعارف ابن قتیبه، ص ۱۸۴

۲. المعارف ابن قتیبه، ص ۱۹۸

۳. الکافی، ج ۶، ص ۱۸، ح ۴

نامگذاری مولود به محمد صورت نگیرد، اما اگر تا روز هفتم نام فرزند محمد نهاده شود و پس از آن تغییر داده شود، در این صورت جفایی رخ نداده است، امام باقر علیه السلام چنین کرده اند و شیخ حر عاملی هم متذکر این نکته می شود:

«اَسْتِحْبَابُ التَّسْمِيَةِ بِاسْمِ مُحَمَّدٍ وَأَقْلَهُ إِلَى الْيَوْمِ السَّابِعِ ثُمَّ إِنْ شَاءَ غَيْرَهُ»^۱

۱۲. نقد ادعای دیدگاه مثبت امام خمینی درباره عدالت عمر!

پرسش دوازدهم:

آیا روایت‌هایی که به امام خمینی نسبت می دهند مبنی بر توصیف عدالت عمر، مانند سوار شدن او و غلامش بر یک مرکب، صحیح و مستند است یا تحریف و اشتباه است؟

پاسخ:

متأسفانه استناد وهابی به سخنان مرحوم امام خمینی برای اثبات عدالت عمر و میرا کردن دامن او از اتهام قتل فاطمه صدیقه علیها السلام، به علیه خود وهابی تمام خواهد شد به بیانی که در ادامه می آید.

استناد وهابی به سخنانی از مرحوم امام خمینی است، مطابق آنچه که در صحیفه نور آمده است، امام خمینی چنین می گوید:

«این قصه‌هایی که تاریخ نقل کرده، شبیه آن را در یکی از ممالک که در درجه اول از دموکراسی را دارد بیاورید، بعد بگویید که این بهتر از آن است. یک قصه مال رسول خدا - صلی الله [علیه و آله] و سلم (قصه‌هاست منتها حالا من یکی اش را می گویم) یک قصه مال حضرت امیر علیه السلام یک قصه مال عمر. وقتی که عمر می خواست برود به مصر - برای [اینکه] فتح کرده بودند مصر را و قدرتمند شده بود اسلام، همه جا را گرفته بودند - می خواست وارد بشود به مصر، یک شتر

بود، خودش بود و یکی هم همراهش. یکی شان سوار این شتر می شده آن یکی جلوش را می گرفت و می برد؛ آنکه خسته می شد - قسمت کرده بودند این سوار می شد. آن وقتی که وارد - به حسب تاریخ - مصر شدند، نوبت آن غلام بود که سوار باشد و آقای خلیفه جلو [شترش] را گرفته بود و داشت می بردش که مردم مصر آمده بودند به استقبال! خلیفه عبارت از این بود.»^۱
از دو جهت استناد وهابی نمی تواند به نفعش باشد:

۱. مرحوم امام خمینی اساساً عمر را کافر و زندیق می داند، در این صورت عدالتی برای عمر باقی نمی ماند که وهابی در صدد اثبات آن باشد.
امام خمینی در کتاب معروف خود به نام کشف الاسرار در جریان مخالفت عمر با درخواست پیامبر و نسبت دادن هذیان گویی به پیامبر گرامی، معتقد است که عمر به خاطر نسبتی که به پیامبر داد، زندیق و کافر شده است و سخنش هم ناشی از کفر او بوده است!!!!
امام خمینی می گوید:

«در آنموقع که پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله در حال احتضار و مرض موت بود جمع کثیری در محضر مبارکش حاضر بودند پیغمبر فرمود بیائید برای شما یک چیزی بنویسم که هرگز به ضلالت نیفتید عمر بن الخطاب گفت (هجر رسول الله) و این روایت را مورخین و اصحاب حدیث از قبیل بخاری و مسلم واحمد به اختلافی در لفظ نقل کردند و جمله ی کلام آنکه این کلام یاوه از ابن خطاب یاوه سرا صادر شده است و تا قیامت برای مسلم غیور کفایت میکند الحق خوب قدردانی کردند از پیغمبر خدا که برای ارشاد و هدایت آنها آنهمه خون دل خورد و زحمت کشید انسان باشرف دیندار غیور میدانند روح مقدس این نور پاک با چه حالی پس از شنیدن این کلام ابن خطاب از این دنیا رفت و این

کلام یاوه که از اصل کفر و زندقه ظاهر شده مخالف است...»^۱
می‌بینیم که امام خمینی نسبت کفر و زندیق بودن را به عمر می‌دهد و می‌گوید او یاوه سرا بوده است.

از سوی دیگر، مرحوم امام خمینی معتقد بوده است که روایات اهل سنت تماماً ضعیف است و استناد به نقلهای اهل سنت به هیچ عنوان موجه نیست، چنان که در موضوعی می‌گوید:

«این نقل در کتابهای ما نیست و در کتابهای اهل سنت و به طریق آنان نقل شده است، بنابراین از نظری سندی، حجیتی ندارد» «و لم تذكر في كتبنا، وإنما ذكرت في كتب العامة من طرقهم، فمن جهة السند لا حجیة فيها.»^۲

بنابراین امام خمینی عمر را هم کافر و زندیق می‌داند و هم نقلهای اهل سنت را غیر معتبر می‌داند، حال سوال اینجاست که پس چرا به نقل جعلی اهل سنت در مورد عدالت عمر استناد می‌کند!!!

پاسخ روشن است. امام خمینی در صدد جذب اهل سنت به پشتیبانی از نظام اسلامی بودند، لذا به نقل جعلی اهل سنت در مورد عمر استناد می‌کند تا از این طریق دل‌های اهل سنت را جذب کند و همگان را در مسیر حمایت از حکومت اسلامی در یک خط قرار دهد.

امام خمینی معتقد بوده است که قسمی از تقیه، تقیه مداراتی است که مقصود از تقیه مداراتی ایجاد وحدت و اتحاد با اهل سنت و جذب محبت و مودت آنان است: «المراد بالتقیة مُداراة: أن يكون المطلوب فيها نفس شمل الكلمة و وحدتها؛ بتحییب المخالفین و جرّ مودّتهم»^۳

۱. کشف الاسرار، ص ۱۱۹

۲. کتاب البیع (تقریر قدیری)، ص ۴۲۹

۳. الرسائل العشرة، امام خمینی، ص ۷

۲. ما اگر پاسخ اول را هم نادیده بگیریم، باز پاسخ دومی هم است و آن اینکه مرحوم امام خمینی معتقد بوده است که ابوبکر و عمر ظالم به احکام الهی و حضرت زهرا علیها السلام بودند. امام خمینی می نویسد:

«ما باشیخین (ابوبکر و عمر) کار نداریم و مخالفت های آنها با قرآن و حلال و حرام کردن از پیش خود و ستمهائیکه به فاطمه دختر پیغمبر علیها السلام و اولاد او کردند و جهل آنها به دستورات خدا و احکام دین حتی آنکه ابوبکر دست چپ دزد را برید و یک نفر را با آتش سوزاند با آنکه حرام بود. و حکم کلاله و میراث جده را ندانست و اجراء حد خدائی را درباره ی خالد بن ولید نکرد با آنکه مالک بن نویره را کشت و در همان شب زن او را گرفت و عمر کارهایش بیش از آنست که گفته شود مثل امر کردن به سنگسار کردن زن حامله و زن دیوانه و امیرالمومنین او را نهی کرد و اشتباه گفتن در حکم مهریه و یک زن از پشت پرده خطای او را گفت آنگاه عمر گفت همه ی مردم حتی زنهای پشت پرده احکام خدا را ازمن بهتر میدانند و برخلاف حکم خدا و پیغمبر متعه حج و زنها را حرام کرد و در خانه ی پیغمبر را آتش زد»^۱

همینطور مرحوم امام خمینی معتقد بود که ابوبکر و عمر به طمع خلافت گرد پیامبر را داشتند و به اصطلاح ظاهر سازی می کردند و منافق بودند. امام خمینی در مورد آن دو این تعبیر را می آورد:

«آنهائیکه سالها در طمع ریاست خود را به دین پیغمبر چسبانده بودند»^۲

و معتقد بود که نفاق بازی ابوبکر بیشتر بود، چنان که می گوید:

«ابوبکر ظاهر سازیش بیشتر بود»^۳

۱. کشف الاسرار، ص ۱۱۱

۲. کشف الاسرار، ص ۱۱۴

۳. کشف الاسرار، ص ۱۲۰

بنابراین از دیدگاه امام خمینی، ابوبکر و عمر ظالم و منافق بودند و برای قدرت ظاهر سازی می‌کردند و در برابر دیگران خودشان را اخلاقی و عادل وانمود می‌کردند.

بر این اساس رفتار عمر بن خطاب با غلامش در هنگام ورود به مصر هم عملی منافقانه و برای فریب توده‌های مردم بود تا وانمود کند که من عمر به سنت پیامبر عمل می‌کنم، زیرا مردم از او توقع عمل به سنت پیامبر را داشتند و او هم ناگزیر بود که در مواردی چنین ریا و نفاق بازی کند.

اگر ادامه کلام امام خمینی را مطالعه کنیم، مرحوم امام متذکر این نکته می‌شود و می‌گوید:

«ما عمر را قبول نداریم اما این عمل عمل اسلامی آن وقت بوده؛ یعنی نقش اسلام بوده است و لو خودش یک آدمی بوده که ما نپذیرفتیم او را اما عملی که کرده است عملی بوده که نقش اسلام این بوده، یعنی پیغمبر هم این صورت بود؛ یعنی پیغمبر هم سوار یک الاغی می‌شده، یک کسی هم پشتش می‌نشسته و مسأله برایش می‌گفته؛ آن را تعلیمش می‌کرده، آنکه پشت سرش نشسته بوده تعلیمش می‌کرده»^۱

می‌بینیم که امام خمینی تصریح می‌کند که عمل مذکور دستور اسلام و سنت پیامبر بوده است، و خود عمر شخصیتی مقبولی ندارد تا بخواهیم او را به این خاطر مدح کنیم، عمر از ناحیه افکار عمومی تحت فشار بوده است که ظاهر سازی کند و احکام اسلام را پیاده کند، بنابراین عمل عمر عملی ریاکارانه و منافقانه بوده است.

نکته پایانی:

علمای اهل سنت تصریح کرده‌اند که در مذهب اهل سنت نقلیهایی فراوانی

جعل شده است تا ابوبکر و عمر را انسان‌های صالح و وارسته و عادل معرفی کنند.

تهاونوی عالم بزرگ اهل سنت می‌گوید؛

«ما می‌دانیم که جاعلان حدیث، دروغ و جعل کرده‌اند، در کثیری از فضائلی که در مورد ابوبکر و عمر و عثمان، روایت می‌شود» «نحن نعلم انهم کذبوا فی کثیر مما یروونه فی فضائل ابی بکر و عمر و عثمان»^۱
ابن حجر هم به این نکته تصریح می‌کند:

«عارضهم جهلة أهل السنة بفضائل معاوية بدأوا بفضائل الشيخين»^۲

ما در ذیل مفصلاً توضیح داده‌ایم که عمر بویی از عدالت نبرده بود و با شلاقی که به دست داشت در دوره حکومتش، کودکان و زنان و اصحاب پیامبر را به ظلم می‌زد:^۳

او حتی به کنیزان بینوا نیز رحم نمی‌کردند و طبق تصریح علمای اهل سنت، کنیزان را وقتی که می‌دید حجاب گرفته‌اند، با تازیانه آتشین خود می‌زد تا حجابشان را کنار بگذارند و نیز خادمان و غلامان منزلش را هم می‌زد:

«كان إذا رأى جارية متقنعة علاها بالدرة وقال ألقى عنك الخمار»^۴

«فقام إليها بالدرة فضرب بها رأسها حتى ألقته عن رأسها»^۵

۱. قواعد فی علوم الحدیث، ص ۴۴۴

۲. لسان المیزان، ج ۱، ص ۱۳

3. https://t.me/Rahnamye_Behesht/9642
https://t.me/Rahnamye_Behesht/12405

۴. المبسوط، ج ۱، ص ۲۱۲؛ الدراییه فی تخریج احادیث الهدایه، ابن حجر، ج ۲، ص ۲۳۰؛ حاشیه رد المختار، ابن عابدین، ج ۶، ص ۶۸۴

۵. مصنف ابن ابی شیبیه، ج ۲، ص ۱۳۵؛ کنز العمال، ج ۹، ص ۱۹۹؛ ارواء الغلیل، البانی، ج ۶، ص ۲۰۴ (هذا سند صحیح علی شرط مسلم)

«عن الزهري أن عمر كان يضرب النساء والخدم»^۱

۱۳. بررسی موضع رهبر انقلاب درباره آزادی بیان در زمان عمر بن خطاب!

پرسش سیزدهم:

آیا رهبر انقلاب اسلامی معتقد است که در دوران عمر بن خطاب آزادی کامل بیان وجود داشته است، یا چنین نسبتی به ایشان اشتباه و تحریف است؟

پاسخ:

استناد مطرح شده ناظر به بیاناتی از رهبری در سال ۶۶ است که فرمودند: «بنابراین اسلام که طرفدار حقوق انسانهاست، طرفدار این آزادی هم هست. عملاً هم در صدر اسلام و زمان پیغمبر و زمان خلفای اول به موردی برنمیخوریم که جلوی اظهار عقیده گرفته شده باشد»^۲

در پاسخ قبلی پیرامون سخنانی مشابه از امام خمینی توضیح دادیم که مرحوم امام خمینی در صدد جذب اهل سنت به پشتیبانی از نظام اسلامی بودند، لذا به نقل جعلی اهل سنت در مورد عمر استناد می‌کند تا از این طریق دل‌های اهل سنت را جذب کند و همگان را در مسیر حمایت از حکومت اسلامی در یک خط قرار دهد.

امام خمینی معتقد بوده است که قسمی از تقیه، تقیه مداراتی است که مقصود از تقیه مداراتی ایجاد وحدت و اتحاد با اهل سنت و جذب محبت و مودت آنان است: «المراد بالتقية مُداراة: أن يكون المطلوب فيها نفس شمل الكلمة و وحدتها؛ بتحبيب المخالفين و جرّ مودّتهم»^۳

۱. کنز العمال، ج ۹، ص ۲۰۴

۲. بیانات، ج ۹، ص ۱، سال ۱۳۶۶

۳. الرسائل العشرة، امام خمینی، ص ۷

ما می‌توانیم همین سخن را در مورد بیانات رهبری تکرار کنیم که ایشان از باب تقیه مداراتی و برای جذب اهل سنت به پشتیبانی از نظام اسلامی، موافق با اعتقاد آنان سخن گفته‌اند، و ال‌رهبری در بیانات دیگری تصریح دارند که دوران خلفای ثلاثه، دوران افول دستورات اسلام و خفقان بر شیعه بوده است، یعنی دستور اسلام بر آزادی بیان و عقیده در آن دوره مصداق نداشته است. ایشان در بیاناتی دارند:

«مسئله‌ی غدیر برای ما شیعیان پایه‌ی عقیده‌ی شیعی است. ما معتقدیم که بعد از وجود مقدس نبی مکرم اسلام (صلی الله و علیه و آله و سلم) امام به حق برای امت اسلامی، امیر المؤمنین بود؛ این، پایه و مایه‌ی اصلی عقیده‌ی شیعه است. معلوم است که برادران اهل سنت ما، این عقیده را قبول ندارند؛ جور دیگری نظر می‌دهند، جور دیگری فکر می‌کنند...

آنچه که ما امروز باید به آن توجه کنیم، این است که شیعه این عقیده را برای خود مثل جان عزیز در طول قرن‌های متمادی حفظ کرده است؛ با وجود دشمنی‌هایی که شده است - که این دشمنی‌ها را کم‌وبیش همه می‌دانند چقدر ظلم کردند، چقدر فشار آوردند، چقدر اختناق ایجاد کردند - شیعه این عقیده را حفظ کرد؛ معارف تشیع را گسترش داد؛ فقه شیعه، کلام شیعه، فلسفه‌ی شیعه، علوم گوناگون شیعه، تمدن شیعی، فکر راقی شیعیان، بزرگان شیعه و برجستگان شیعه در تاریخ اسلام درخشان است. بنابراین، این عقیده‌ای است که شیعه آن را حفظ کرده است و حفظ خواهد کرد»^۱

می‌بینیم که رهبری تصریح می‌کند که از همان ابتدا شیعه در فشار و خفقان بود و آزادی نداشت، اما عقیده خود را حفظ کرد.

یا در بیان دیگر تصریح می‌دارد که خلفا به امام علی علیه السلام اجازه بیان و سخن

گفتن نمی‌دادند و نزاع و کشمکش ایجاد می‌کردند، ایشان می‌گویند:
«اما آن وقتی که دید دفاع دیگر فایده‌ای ندارد و ادامه‌ی این جنجال و بگومگو ممکن است به ضرر دنیای اسلام تمام شود، اینجا بیعت کرد و در کنار خلفای سه‌گانه تا تمام مدّت ۲۵ سال ماند.»^۱

یا در بیان دیگری، دوران خلفا را دوران غربت دستورات اسلام می‌داند، یعنی دورانی که به دستورات اسلام (مثلاً آزادی بیان و عقیده) عمل نمی‌شد، ایشان می‌گویند:

«اما رویش کدام است؟ رویش، عبد الله بن عباس است؛ محمد بن ابی بکر است؛ مالک اشتر است؛ میثم تمار است. این‌ها رویش‌های جدیدند. این‌ها که در زمان پیامبر نبودند؛ این‌ها در همان دوران غربت اسلام رویدند؛ این‌ها نهالهای تازه‌اند.»^۲

بنابراین با توجه به سایر بیانات رهبری روشن می‌شود بیانی که وهابی به آن استناد کرد، عقیده واقعی رهبری نبوده است و ایشان از باب تقیه مداراتی آنها را ایراد کرده‌اند.

ما وقتی تاریخ را هم بررسی کنیم، می‌بینیم که حکومت عمر، حکومتی استبدادی بوده است که هرکسی که بر خلاف دیدگاه‌های خلیفه رفتار می‌کرد، مورد حمله و تازیانه او واقع می‌شد.

۱. جریان ممنوعیت دیگران از نقل حدیث پیامبر ﷺ یکی از این موارد است که در ذیل توضیح داده‌ایم:^۳

۲. جریان کتک زدن بانوان عزادار توسط عمر یکی دیگر از این موارد است که

۱. نقش نگار، ص ۵۶

۲. بیانات، جلد: ۲۱، صفحه: ۴۷ (۲۶/۰۹/۱۳۷۸) خطبه‌های نماز جمعه‌ی تهران

3. https://t.me/Rahnamye_Behesht/6165

در ذیل پیرامون آن توضیح داده‌ایم:^۱

۳. در ذیل نیز از تازیانه عمر گفته‌ایم که بر سر هر کسی که مطابق خواست خلیفه عمل نمی‌کرد، وارد می‌شد:^۲

۴. وهابیون چگونه مدعی اند که در زمان عمر آزادی بیان بوده است، در حالی که مطابق نقل بخاری، ابن عباس جرات نمی‌کرد که حتی یک سوال از خلیفه دوم بپرسد!!!!

خداوند در مورد دو تن از همسران پیامبر می‌فرماید:

«اگر از کار خود توبه کنید (به نفع شما است) زیرا دل‌هایتان از حق منحرف گشته و اگر بر ضد او دست به دست هم دهید (کاری از پیش نخواهید برد) زیرا خداوند یاور او است، و همچنین جبرئیل و مؤمنان صالح، و فرشتگان بعد از آنها پشتیبان او هستند. امید است اگر او شما را طلاق دهد پروردگارش بجای شما همسرانی بهتر برای او قرار دهد، همسرانی مسلمان، مؤمن، متواضع، توبه‌کار، عابد، هجرت‌کننده زنانی ثیبه و باکره.» (احزاب ۴ و ۵)

مقصود از دوزن مذکور که بر علیه پیامبر دسیسه کردند، عایشه و حفصه بودند، چنان که در ذیل توضیح داده‌ایم:^۳

اما خلیفه دوم گویی منکر این قضیه بدیهی بوده است و ابن عباس از ترس خلیفه دوم جرئت نمی‌کرد که در این موضوع از عمر سوال کند تا اعترافی از او در این رابطه بگیرد، اما پس از یکسال دل را به دریا زد و قضیه را در نزد عمر مطرح کرد، چنان که بخاری نقل می‌کند که ابن عباس گفت:

«یک سال بود که می‌خواستم از عمر خطاب راجع به آیه‌ای سؤال کنم، اما از هیبت (و ترس) او نتوانستم آن را بپرسم، تا اینکه وقتی به قصد حج از مدینه

1. https://t.me/Rahnamye_Behesht/12405

2. https://t.me/Rahnamye_Behesht/9642

3. https://t.me/Rahnamye_Behesht/8433

خارج شد، من نیز با او بودم، هنگام مراجعت در میان راه از وی پرسیدم: آن دو زنی که جزء زنان پیغمبر بودند و خداوند می فرماید بر ضدّ حضرت همدستی کردند، چه کسانی بودند؟ عمر گفت: آنان حفصه و عایشه بودند. به او گفتم به خدا سوگند یکسال است که می خواستم این سوال را از تو بپرسم اما ترس از تو اجازه نمی داد»

«مَكَثْتُ سَنَةً أُرِيدُ أَنْ أَسْأَلَ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ عَنِ آيَةِ فَمَا اسْتَطِيعَ أَنْ أَسْأَلَهُ هَيْبَةً لَهُ، حَتَّى خَرَجَ حَاجًّا فَخَرَجْتُ مَعَهُ فَلَمَّا رَجَعْتُ وَكُنَّا بَعْضَ الطَّرِيقِ عَدَلُ إِلَى الْأَرَكَ لِحَاجَّةٍ لَهُ قَالَ: فَوَقَفْتُ لَهُ حَتَّى فَرَعْتُ ثُمَّ سَرْتُ مَعَهُ فَقُلْتُ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ: مَنْ اللَّتَانِ تَظَاهَرَتَا عَلَى النَّبِيِّ ﷺ مِنْ أَزْوَاجِهِ؟ فَقَالَ: تِلْكَ حَفْصَةُ وَعَائِشَةُ. قَالَ فَقُلْتُ: وَاللَّهِ إِنْ كُنْتُ لَا أُرِيدُ أَنْ أَسْأَلَكَ عَنْ هَذَا مُنْذُ سَنَةٍ فَمَا اسْتَطِيعَ هَيْبَةً لَكَ»^۱

۵. ابوهیره نیز از عمر می ترسید و جرات نداشت که در برابر او سخن

بگوید!!!!

ابوهیره می گوید:

«من روایاتی را برایتان روایت می کنم که اگر در زمان عمر یا نزد او بر زبان می آوردم، سرم شکسته می شد» «... لو تکلمت بها فی زمان عمر او عند عمر، لشج راسی»^۲

یا می گفت:

«اگر در زمان عمر این روایات را نقل می کردم، عمر من را با ابزار خفقاش (شلاق) می زد» «لو کنت احدث فی زمان عمر مثل ما احدثکم لضربنی بمخفقته»^۳

۶. خفقان در زمان عمر چنان بود که کسی جرات نداشت که بگوید من مومن

۱. صحیح بخاری، ج ۴، ص ۱۳۸۷ دار ابن کثیر

۲. البدایه و النهایه، ج ۸، ص ۱۰۷

۳. تذکره الحفاظ، ج ۱، ص ۷

هستم!!!!

سعید بن یسار می‌گوید:

«به گوش عمر رسید که مردی در شام گمان می‌کرد که او مؤمن است، پس نوشت بفرماندارش: که او را بفرست پیش من، پس چون وارد شد عمر گفت: توئی که گمان میکنی که تو مؤمن هستی، گفت: آری ای امیر مؤمنین، گفت: وای بر تو و از کجا این ادعا را میکنی، آیا نبودند با رسول خدا ﷺ اصنافی از مردم، مشرک و منافق و مؤمن، پس تو از کدام یک این سه گروهی، پس عمر دستش را بسوی او دراز کرد برای شناختن آنچه را که گفت تا دست او را گرفت.»

«سعید بن یسار، قال: بلغ عمر بن الخطاب أنّ رجلاً بالشام يزعم أنه مؤمن، فكتب إلى أميره: أن ابعثه إليّ. فلما قدم قال: أنت الذي تزعم أنك مؤمن؟ قال: نعم، يا أمير المؤمنين. قال: ويحك و ممّ ذاك؟ قال: أو لم تكونوا مع رسول الله ﷺ أصنافاً: مشرک، و منافق، و مؤمن؟ فن أتهم كنت؟ فمدّ عمر يده إليه معرفة لما قال حتى أخذ بيده»^۱

قتاده می‌گوید:

«عمر گفت هر کس بگوید من عالم هستم پس او جاهل است و هر کس بگوید که من مؤمنم، پس او کافر است.» «من قال انی عالم فهو جاهل و من قال انی مومن فهو کافر»^۲

۷. چگونه در زمان عمر آزادی بیان و عقیده بود در حالی که عمر حتی اجازه

نمی‌داد که مسلمین کتابی غیر از قرآن را مطالعه کنند!!!!

علمای اهل سنت نقل می‌کنند:

۱. شعب الإيمان بیهقی، ج ۱، ص ۸۴، ح ۷۴؛ مصنف ابن ابی شیبہ، ج ۱۱، ص ۳۹، ح ۱۰۴۶۲؛ کنز

العمال، ج ۱، ص ۴۰۴، ح ۱۷۲۸

۲. کنز العمال، ج ۱، ص ۴۰۵، ح ۱۷۳۰

«مردی از مسلمین آمد پیش عمر و گفت ما وقتی که فتح کردیم شهر مداین (پایتخت ایران) را کتابهایی در آن بدست آوردیم که در آن علمی از علوم عجم و کلام شگفت‌انگیزی بود، پس عمر شلاق خود را خواست و شروع کرد به زدن آن مرد، آنگاه قرائت کرد «ما حکایت میکنیم بر تو بهترین حکایتها را» و میگفت: وای بر تو آیا قصه و حکایتی بهتر از کتاب خدا هست، جز این نیست که هلاک شدند مردمی که پیش از شما بودند، برای آنکه ایشان اقبال و توجه کردند بر کتب علماء و کشیشهایشان و تورا و انجیل را واگذارند تا آنکه پوسید و از بین رفت آنچه در آنها از علم بود.»

«أتی رجل من المسلمین إلى عمر فقال: إنا لما فتحنا المدائن أصبنا كتاباً فيه علم من علوم الفرس و کلام معجب. فدعا بالدرّة فجعل يضربه بها ثم قرأ: (نَحْنُ نَقُصُّ عَلَيْكَ أَحْسَنَ الْقَصَصِ) و يقول: و يلك أقصص أحسن من كتاب الله؟ إنا هلك من كان قبلکم، لأنهم أقبلوا على کتب علمائهم و أساقفتهم و ترکوا التوراة و الإنجیل حتی درسا و ذهب ما فیهما من العلم.»^۱

ابراهیم نخعی گوید:

«در کوفه مردی بود که کتب دانیال نبی را جستجو میکرد و این برنامه او بود که نامه‌ای از عمر رسید که او را بسوی عمر بفرستند، پس چون وارد بر عمر شد شلاقش را بلند کرده و بر سرش زد و شروع کرد بخواندن:

«الر، تِلْكَ آيَاتُ الْكِتَابِ الْمُبِينِ...» گفت پس دانستی چه میخواهد، پس گفتم: ای امیر مومنان، مرا ول کن بخدا قسم چیزی از این کتابها را پیش خود باقی نمیگذارم جز آنکه آنها را میسوزانم پس او را رها کرد.»

«كان بالكوفة رجل يطلب كتب دانیال و ذلك الضرب، فجاء فيه كتاب من عمر بن الخطاب أن يرفع إليه، فلما قدم على عمر علاه بالدرّة ثم جعل يقرأ عليه:

۱. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱۲، ص ۱۰۱

(الر تِلْكَ آيَاتُ الْكِتَابِ الْمُبِينِ)... قال: فعرفت ما يريد، فقلت: يا أمير المؤمنين دعني فوالله لا أدع عندي شيئاً من تلك الكتب إلا أحرقتة، فتركه.»^۱

۸. یا چگونه عمر عقیده به آزادی بیان و عقیده داشته است، در حالی که هرکس در نزد عمر از متشابهات قرآن سوال می کرد، عمر با تازیانه از او پذیرایی می کرد!!!!

از سلیمان بن یسار نقل شده که گوید:

«مردی را که به او صبیغ می‌گفتند وارد مدینه شد و شروع کرد به پرسیدن از متشابهات قرآن پس عمر فرستاد و او را حاضر کرد و قبالا برای او دو شاخه درخت خرما آماده کرده بود، پس به او گفت: تو کیستی، گفت: من بنده خدا صبیغ هستم، پس عمر یکی از آن چوب درخت خرما را برداشت و او را زد و گفت: من بنده خدا عمرم، پس آن قدر بر سر و صورت او زد تا خون جاری شد از سرش، پس گفت ای امیر المومنین کفایت تو را چونکه آنچه در سرم میافتم رفت (یعنی عقلم)»

«عن سليمان بن يسار: إن رجلاً يقال له صبيغ قدم المدينة فجعل يسأل عن متشابه القرآن، فأرسل إليه عمر وقد أعد له عراجين النخل فقال: من أنت؟ قال: أنا عبد الله صبيغ، فأخذ عمر عرجوناً من تلك العراجين فضربه، وقال: أنا عبد الله عمر.»

فجعل له ضرباً حتى دمي رأسه، فقال: يا أمير المؤمنين حسبك قد ذهب الذي كنت أجد في رأسي.»^۲

۱. سیره عمر (تاریخ عمر بن الخطاب)، ابن جوزی، ص ۱۱۶؛ شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید،

ج ۱۲، ص ۱۰۱؛ کنز العمال، ج ۱، ص ۳۷۴، ح ۱۶۳۲

۲. سنن دارمی، ج ۱، ص ۵۴؛ نصب الرایه، زیلعی، ج ۴، ص ۱۱۸؛ در المنثور، ج ۲، ص ۷؛ فتح

القدیر، ج ۱، ص ۳۱۹؛ تاریخ مدینه دمشق، ج ۲۳، ص ۴۱۱

از نافع مولای عبد الله نقل شده که گوید:

«صبیغ عراقی از چیزهائی از قرآن سؤال میکرد در مجامع مسلمین تا آنکه وارد مصر شد پس عمرو بن عاص او را فرستاد پیش عمر بن خطاب و چون فرستاده عمرو بن عاص با نامه آمد و آنرا خواند، پس گفت: مردی کجاست، گفت در بار و بنه است عمر گفت: ببین اگر رفته باشد که از من بتو شکنجه دردناک خواهد رسید، پس او را آورد پس عمر گفت: سؤال میکنی برای فتنه‌گری و فرستاد چوبهای تری آوردند و شروع کرد بزدن پشت و کفل او پس او را ول کرد تا خوب شد سپس شروع کرد بزدن او تا مجروح شد و بیهوش گردید آنگاه واگذارند تا بهبودی پیدا کرد پس او را باز طلبید که شکنجه دهد، صبیغ گفت: اگر میخواهی مرا بکشی پس مرا بکش کشتن خوبی، و اگر میخواهی مرا مداوا کنی بخدا قسم من خوب شدم، پس او را مرخص کرد که بوطن خود عراق برگردد و به ابو موسی اشعری نوشت: که هیچکس از مسلمین حق مجالست و رفت و آمد با او ندارد، پس این تنهائی سخت شد بر این مرد، پس ابو موسی به عمر نوشت، که این مرد توبه کرده و توبه‌اش خوبست، پس عمر نوشت: که مردم با او مجالست و رفت و آمد کنند.»

«عن نافع مولی عبد الله: إِنَّ صَبِیغَ الْعِرَاقِی جَعَلَ یَسْأَلُ عَنِ أَشْیَاءَ مِنَ الْقُرْآنِ فِی أَجْنَادِ الْمُسْلِمِینَ حَتَّى قَدِمَ مِصرَ فَبَعَثَ بِهِ عَمْرُو بْنُ الْعَاصِ إِلَى عَمْرِ بْنِ الْخَطَّابِ، فَلَمَّا أَتَاهُ الرَّسُولَ بِالْكِتَابِ فَقَرَأَهُ فَقَالَ: أَيْنَ الرَّجُلُ؟ فَقَالَ: فِی الرَّحْلِ. قَالَ عَمْرٌ: أَبْصُرْ أَنْ یَكُونَ ذَهَبَ فَتَصِیْبُكَ مَتِّی الْعُقُوبَةُ الْمَوْجِعَةُ. فَأَتَاهُ بِهِ، فَقَالَ عَمْرٌ: تَسْأَلُ مُحَدَّثَةً؟ فَأَرْسَلَ عَمْرٌ إِلَى رَطَّابٍ مِنْ جَرِیدِ فَضْرَبَهُ بِهَا حَتَّى تَرَكَ ظَهْرَهُ دَبْرَةً، ثُمَّ تَرَكَ حَتَّى بَرَأَ، ثُمَّ عَادَ لَهُ ثُمَّ تَرَكَ حَتَّى بَرَأَ، فَدَعَا بِهِ لِیَعُودَ لَهُ. قَالَ صَبِیغٌ: إِنْ كُنْتَ تَرِیدُ قَتْلِی فَاقْتُلْنِی قَتْلًا جَمِیلًا، وَ إِنْ كُنْتَ تَرِیدُ أَنْ تَدَاوِیْنِی فَقَدْ وَ اللّٰهُ بَرِّتُ. فَأُذِنَ لَهُ إِلَى أَرْضِهِ وَ كَتَبَ إِلَى أَبِي مُوسَى الْأَشْعَرِی: أَنْ لَا یَجَالِسَهُ أَحَدٌ مِنَ الْمُسْلِمِینَ. فَاشْتَدَّ ذَلِكَ عَلَی

الرجل، فكتب أبو موسى إلى عمر: أن قد حسنت توبته، فكتب عمر: أن يأذن للناس بمجالسته.»^۱

۹. عمر ممنوع کرده بود که هیچ کس نباید از آینده سخن بگوید!!!!
طاوس گوید:

«عمر بالای منبر گفت: سخت میگیرم بر مردی که سؤال کند از آنچه نشده زیرا که خدا بیان نموده آنچه واقع شده است.» «قال طاووس: قال عمر على المنبر: أَحْرَجَ بِاللَّهِ عَلَى رَجُلٍ سَأَلَ عَمَّا لَمْ يَكُنْ، فَإِنَّ اللَّهَ قَدْ بَيَّنَّ مَا هُوَ كَائِنٌ»^۲
و باز نقل می کنند که می گفت:

«بر شما سخت میگیرم که سؤال نکنید از آنچه که واقع نشده چون که برای ما در آنچه واقع شده کاریست»

راوی می گوید: یک روز مردی آمد پیش پسر عمر و از چیزی سؤال کرد، که نمیدانم آن چیست پس پسر عمر به او گفت سؤال نکن از آنچه واقع نشده زیرا که من شنیدم عمر بن خطاب لعن می کرد کسی را که سؤال کند از آنچه واقع نشده است.»

«قال: لا يَحِلُّ لأحد أن يسأل عَمَّا لَمْ يَكُنْ، إِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَتَعَالَى قَدْ قَضَى فِيمَا هُوَ كَائِنٌ. وَ قَالَ: أَحْرَجَ عَلَيْكُمْ أَنْ لَا تَسْأَلُوا عَمَّا لَمْ يَكُنْ فَإِنَّ لَنَا فِيمَا كَانَ شُغْلًا. وَ جَاءَ رَجُلٌ يَوْمًا إِلَى ابْنِ عُمَرَ فَسَأَلَهُ عَنْ شَيْءٍ لَا أَدْرِي مَا هُوَ، فَقَالَ لَهُ ابْنُ عُمَرَ: لَا تَسْأَلْ عَمَّا لَمْ يَكُنْ فَإِنِّي سَمِعْتُ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ يَلْعَنُ مَنْ سَأَلَ عَمَّا لَمْ يَكُنْ»^۳

۱. سنن دارمی، ج ۱، ص ۵۶؛ مصنف صنعانی، ج ۱۱، ص ۴۲۶

۲. سنن دارمی، ج ۱، ص ۵۰؛ کنز العمال، ج ۲، ص ۶۱۴

۳. سنن دارمی، ج ۱، ص ۵۰

۱۴. بررسی روایت شیعی درباره نامگذاری نوزادان قبل از تولد!

پرسش چهاردهم:

وهابیان اشکال کرده‌اند که روایت شیعی «سَمُوا أَوْلَادَكُمْ قَبْلَ أَنْ يُولَدُوا» که می‌گوید قبل از تولد نوزاد نام او را انتخاب کنید، چگونه قابل اجراست، مخصوصاً وقتی جنسیت فرزند مشخص نیست؟ آیا در آن زمان روش‌هایی مانند سونوگرافی برای تعیین جنسیت وجود داشته است؟

پاسخ:

نقلی است که در کتاب کافی شریف از امیر مومنان علیه السلام نقل شده است که حضرت فرمود:

«بر فرزندان، پیش از آن که زاده شوند، نام بگذارید و اگر نمی‌دانید دخترند یا پسر، آنان را به نام‌هایی که هم برای پسر است و هم برای دختر، بنامید؛ چرا که فرزندان سقط شده شما اگر روز قیامت در حالی با شما ملاقات کنند که نام بر آنها نگذاشته باشید، به پدر خود می‌گویند: چرا بر من نام نهاده‌ای؟ پیامبر خدا نیز محسن (فرزند سقط شده زهرا علیها السلام) را پیش از آن که به دنیا بیاید، نام نهاده بود.»

«سَمُوا أَوْلَادَكُمْ قَبْلَ أَنْ يُولَدُوا، فَإِنْ لَمْ تَدْرُوا أَدْكَرَ أَمْ اُنْثَى فَسَمُوهُمْ بِالْأَسْمَاءِ الَّتِي تَكُونُ لِلذَّكَرِ وَ الْاُنْثَى؛ فَإِنَّ أَسْقَاطَكُمْ إِذَا لَقَوْكُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَ لَمْ تُسَمُّوهُمْ يَقُولُ السَّقِطُ لِأَيِّهِ: أَلَا سَمَيْتَنِي؟ وَ قَدْ سَمَى رَسُولُ اللَّهِ صلى الله عليه وآله مُحْسِنًا قَبْلَ أَنْ يُولَدَ!»^۱

حال وهابی اشکال کرده است که از کجا قبل از تولد بفهمیم که فرزند پسر است یا دختر تا بر او نام بگذاریم!!!!

این اشکال وهابی در مورد حضرت محسن علیه السلام فرزند سقط شده فاطمه صدیقه علیها السلام مطرح نمی‌شود، زیرا چنان که در روایت فوق آمده است، پیامبر

گرامی علیه السلام محسن را قبل از تولد نام نهاد، پیامبر گرامی علیه السلام به تصریح آیات قرآن و روایات اهل سنت، علم غیب داشت و می دانست که فرزند فاطمه علیها السلام پسر است، لذا نامش را محسن گزارد، در ذیل بیشتر توضیح داده ایم^۱!

حال آیا روایت مذکور مبنی بر نامگذاری فرزند قبل از تولد در مورد سایر مردم در زمانهای گذشته مصداق پیدا می کرد، با توجه به آنکه آن زمان دستگاه سونگرافی نبوده است تا جنسیت فرزند را تشخیص دهند!!!!

این اشکال وهابی ناشی از جهل و نادانی اوست و الا اگر اندکی بیشتر تامل می کرد می دانست که در زمانهای گذشته هم مردمان از طریق راههایی سنتی می توانستند پی به جنسیت فرزند ببرند، این راهها به دو دسته بوده است:

۱. رعایت برخی از نکات تغذیه ای و... می توانست برای پدر و مادر یقین ایجاد کند که فرزندشان پسر است یا دختر.

۲. از وضعیت و حالات مادر در دوره حمل نیز می توانستند به جنسیت فرزندش پی ببرند.

در این رابطه در کتابهای طبی می نویسند:

«جنسیت بچه را پدر و مادر به شرط آن که اندکی دقت به خرج می دادند می توانستند تعیین کنند.

عقیده بر این بود که اگر هم آغوشی در اولین روز پس از قاعدگی صورت می گرفت جنین حاصله مذکر می گردید و پدر و مادر پنج روز فرصت داشتند تا جنین پسر به وجود بیاورند، از روز ششم تا هشتم هم آغوشی منجر به تولید جنین مونث می گردید و باز از روز نهم تا روز پانزدهم جنین مذکر می شد و بالاخره اگر همبستری در نیمه دوم ماه صورت می گرفت احتمال مخنث شدن بچه زیادت

1. https://t.me/Rahnamye_Behesht/2184
https://t.me/Rahnamye_Behesht/3748
https://t.me/Rahnamye_Behesht/6013

بود.

در اینجا نیز فرضیه مزبور را ایرانی‌ها مبتنی بر تجربیاتی می‌دانستند که طی قرون متمادی کسب شده بود و می‌توانست به آن ارزش علمی بدهد.

راه ساده‌تر برای انتخاب جنس جنین، که در عین حال به اندازه روش تجربه شده فوق قابل اطمینان دانسته می‌شد این بود که زن از فردای روز هم‌بستری با شوهرش صفرای خرس نر حل شده در شراب را به اندازه‌ای که بتواند یک دانه لوییا را بپوشاند می‌نوشید. به این ترتیب بچه او حتماً پسر می‌شد ولی اگر مایل بود که دختردار بشود کافی بود که بجای صفرای خرس نر، صفرای خرس ماده را بخورد.

جرجانی معتقد بود که با کنترل همبستری می‌توان صاحب بچه‌ای با جنسیت دلخواه شد.

در آن روزگاران مردی را که فقط صاحب اولاد ذکور می‌شد «قیس» می‌نامیدند که اصلاً به معنی مقایسه و اندازه‌گیری است و در ضمن به معنی باطمراق راه رفتن و آلت رجولیت نیز می‌باشد.

مشخصات یک چنین مردی داشتن بدنی قدرتمند، نه چاق و نه لاغر، بیضه‌هائی درشت‌تر از حد طبیعی که طرف راست آن بزرگتر از طرف چپ می‌باشد، بلوغ زودرس، فراوانی موی زهار و تمایل بی‌انتهای زن توصیف شده است.

زن پسرزا را نیز می‌شد از اندام درشت و کاملاً سلامت او تشخیص داد و اضافه شده است که این زن نیز اندکی زودتر از حد معمول بلوغ پیدا می‌کند و رگ‌های بدنش برآمده نیست.

یک چنین خصائصی را تا حدودی به صورت مصنوعی نیز می‌شد تشدید کرد، مردی که اختصاصات مزبور چندان در وی بارز نبود و شک داشت که اگر

زن بگیرد صاحب پسر می شود یا نه می بایست به مصرف مشک، زعفران و چوب صندل تازه پردازد و فقط در صورتی با زن خویش همبستر بشود که شدیداً میل به این کار در وی پیدا شده باشد. او و همسرش می بایست در تمام مدتی که در حال هم آغوشی می باشند و تا لحظاتی پس از آن فکر خود را به تجسم یک پسر سالم و قوی مشغول نگاهدارند، و بالاخره پس از اتمام هم آغوشی زن باید «سعی کند تا آنچه را که از مرد دفع شده است به سوی خود بکشد».

اولاد پسر را از راه به کار بردن دارو نیز می شد به وجود آورد، و برای این منظور معجون خاصی به نام معجون سلامت وجود داشت که از ادراک و گرد سم پازن، هلیله، ادویه، شکر و براده فولاد درست می شد. مصرف این معجون نه تنها به دنیا آمدن پسر را تضمین می کرد، بلکه معالج برص نیز بود و جوانی را به افراد مسن باز می گرداند.^۱

باز می نویسند:

«جرجانی به ذکر نشانه ها و علائمی می پردازد که می توانند مبین جنس جنین

باشند او می نویسد:

«... و نرینه در سوی راست بجنبید از بهر آن معنی که پیشتر یاد کرده آمده است و آبستنی نخست در پستان راست پدید آید و شیر او به قوامتر باشد و اگر قطره ای بر آئینه چکانند و به آفتاب دارند همچون قطره سیماب یا دانه مروارید نماید و لئون سر پستان به سرخی کراید و نبض دست راست ممتلی شود و متواتر بود و هرگاه ایستاده بود و خواهد حرکت کند نخست پای راست جنباند و هرگاه که برخواید خواست اعتماد به دست راست کند و حرکات چشم راست او زودتر بود و نرینه از پس سه ماه بجنبید و مادینه از پس چهار ماه در جمله احوال زنی که به فرزند مادینه آبستن بود به خلاف احوال آن بود که به نرینه آبستن باشد»

۱. طب در دوره صفویه، ص ۲۹۷

راه پیچده‌تر تعیین جنس جنین از راه کف بینی بود. اگر کف دست زن حامله نرم و لطیف بود جنین او پسر و اگر رنگ پوست آن به سبزی می‌زد جنین وی دختر بود.

قزوینی از آزمایشی که با شپش انجام می‌گرفت نام می‌برد، ولی از آنجا که این آزمایش باید با استفاده از شیر پستان زن صورت بگیرد، انجام آن فقط در آخرین هفته‌های حاملگی امکانپذیر است.

اگر خواسته باشند بفهمند که جنین در داخل رحم یک زن حامله دختر است یا پسر، اندکی از شیر او را بر کف دست می‌ریزند و شپشی به داخل آن می‌اندازند، اگر شپش موفق شد خود را از داخل قطره شیر بیرون بکشد بچه دختر خواهد بود و چنانچه نتواند خود را از داخل قطره شیر بیرون بکشد جنین پسر خواهد بود زیرا شیر زنی که حمل دختر دارد رقیق است و شپش می‌تواند خود را از داخل آن نجات بدهد در حالی که شیر زنی که حمل پسر دارد غلیظ است و به شپش امکان فرار نمی‌دهد.^۱

عده دیگری نیز می‌نویسند:

«الف - تأثیر نوع تغذیه یا مواد غذایی: نوع تغذیه و انتخاب مواد غذایی به خصوص از چند ماه قبل از مقاربت به قصد حاملگی می‌تواند تا حدودی در تعیین جنسیت جنین مؤثر باشد، زیرا بعضی از مواد غذایی دارای واکنش اسیدی و بعضی دیگر دارای واکنش قلیایی هستند. غذاهایی که مصرف آنها می‌تواند باعث قلیایی شدن محیط رحم و در نتیجه باعث افزایش شانس پسر شدن گردند، عبارتند از: شیر، میوه‌جات، سبزیجات، برگه‌ی زردآلو، بادام، لوبیا، نخود، برگ چغندر، سیر، خرما، انجیر و مواد غذایی حاوی جوش شیرین.

۱. طب در دوره صفویه، الگود، سیریل لوید - مترجم: محسن جاویدان، ناشر: دانشگاه تهران،

غذاهایی که مصرف آنها می‌توانند باعث اسیدی شدن محیط رحم و در نتیجه باعث افزایش شانس دختر شدن گردند، عبارتند از: نان، غلات شامل ذرت، گوشت، تخم مرغ، پنیر، برنج، عدس، گوجه، آلو، گردو و شلغم.

ب - تأثیر کاربرد بعضی مواد در مجرای تناسلی خانم‌ها: شستشوی مهبل یا مجرای تناسلی با محلول جوش شیرین، احتمال به وجود آمدن پسر را زیاد می‌کند، اما شستشوی این قسمت از دستگاه تناسلی با محلول سرکه احتمال دختر شدن را بالا می‌برد^۱

و باز می‌نویسند:

«اگر صورت زن حامله لک بیاورد، کودک او دختر و اگر زیبا باشد پسر خواهد بود.»^۲

«در بختیاری چند هفته مانده به زایمان زن حامله شیر پستانش را در کف دست می‌دوشد و مگسی در آن غوطه‌ور می‌کند، اگر مگس بال گرفت و پرواز کرد، نوزاد دختر و اگر نتوانست (به علت غلظت شیر) پرواز کند، نوزاد پسر است. از هفت ماهگی به بعد چنانچه زن حامله درد یکنواخت در کمرگاه خود احساس کند نوزاد پسر است و اگر با تناوب درد کم و زیاد شود دختر است (ممبینی، خوشه، ش ۶)»^۳

«اگر پوست دست زن حامله صاف و روشن شود کودکش پسر خواهد بود.

- اگر رنگ کف دست زن حامله به سبزی بگراید کودکش دختر خواهد بود.

- اگر طرف راست بدن زن حامله سنگین‌تر باشد نوزاد پسر و اگر طرف چپ

بدن زن حامله سنگین‌تر باشد نوزاد دختر خواهد بود.

۱. دائرة المعارف گیاه درمانی ایران، ص ۷۰۶

۲. پزشکی سنتی و عامیانه مردم ایران با نگاه مردم شناختی، ص ۱۳۰

۳. پزشکی سنتی و عامیانه مردم ایران با نگاه مردم شناختی، ص ۲۸۹

- تمایل به خوراکی‌های گرمی نشانه پسر و خوراکی‌های سردی نشانه دختر است.

- در ماه نهم اگر جنین گوشه شکم قوز کند دختر است.

- بزرگی و وسعت شکم نشانه پسر است.

- لک صورت و لب‌های آماس کرده نشانه دختر است.

- اگر شیر زن آبستن را در ماه‌های آخر بدوشند و در آب بریزند و ته نشین شود نوزاد پسر است.

- تحرک و شادابی و زیبایی و صافی پوست مادر نشانه پسر بودن جنین است.

- تنبلی و خواب‌آلودگی و ترش‌رویی و زشتی نشانه دختر بودن جنین است.

- اگر اول سینه راست زن باردار بزرگ شد، نوزاد، پسر است و اگر اول سینه

چپ زن باردار بزرگ شد نوزاد دختر است.

- اگر نوک سینه مادر سرخ بود نوزاد پسر و اگر نوک سینه مادر سیاه بود نوزاد

دختر است.^۱

و باز می‌نویسند:

«درد زایمان جنین پسر دو بار پشت سر هم و یک بار با کمی فاصله رخ

می‌دهد، اما درد زایمان جنین دختر پشت سر هم و با شدت است.

- اگر نوک سینه باردار قهوه‌ای پررنگ باشد جنین را دختر و اگر کم‌رنگ باشد

پسر می‌دانند.

- اگر شکم زن حامله در پهلو پر باشد جنین را پسر و اگر در جلو و زیر ناف

قرار گیرد، جنین را دختر می‌دانند.....

- زن حامله‌ای که رنگ چشمانش روشن باشد نشانه داشتن جنین پسر

۱. پزشکی سنتی و عامیانه مردم ایران با نگاه مردم شناختی، ص ۳۱۱

است. اما اگر رنگ چهره زن حامله برنزی باشد نشانه جنین دختر در شکم مادر است.»^۱

بنابراین در زمانهای گذشته از راههای فوق می توانستند جنسیت فرزند را تشخیص دهند، با این وجود اگر باز هم فردی در تشخیص جنسیت فرزندش مردد می شد، در همان روایت برای او نیز راهکار بیان شده بود که فرزندش را به اسامی نام بگذارد که مشترک بین دختر و پسر است (که پس از تولد می توانست نام فرزند را عوض کند و مطابق جنسیتی که فرزند دارا بود، نامگذاری صورت گیرد).^۲

۱۵. مقایسه ادعاهای هتاکانه گرگیج با سخنان آیت الله وحید خراسانی!

پرسش پانزدهم:

آیا سخن آیت الله وحید خراسانی در مورد مسیحیان و عیسی علیه السلام که به گفته برخی موجب اهانت به حضرت عیسی شده، قابل مقایسه با سخنان مولوی گرگیج است؟ اگر سخن وی توهین محسوب شود، آیا استدلال شیعیان درباره گرگیج نیز قابل نقد است؟

پاسخ:

توهین آنجایی است که انسان چیزی و نسبت ناپسندی را به دیگری نسبت دهد که آن نسبت قابل اثبات نباشد، مثلاً خداوند با صراحت می گوید که حق ندارید به بتهای مشرکین توهین کنید و دشنام و بدگویی داشته باشید: «وَلَا تَسُبُّوا الَّذِينَ يَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ فَيَسُبُّوا اللَّهَ عَدْوًا بِغَيْرِ عِلْمٍ» (بت) کسانی را که غیر خدا را

۱. پیام بهارستان (فصلنامه اسناد، مطبوعات و متون)، ناشر: کتابخانه موزه و مرکز اسناد مجلس

شورای اسلامی، ص ۴۵

۲. وسائل الشیعه، ج ۲۱، ص ۳۸۸ باب ۲۲

می خوانند دشنام ندهید مبادا آنها (نیز) از روی ظلم و جهل خدا را دشنام دهند»
(انعام ۱۰۸)

قرآن در این آیه با صراحت می گوید که حق ندارید به بت‌های مشرکین توهین و بدگویی کنید، اما در همین قرآن آیاتی است که خداوند و پیامبرانش چون حضرت ابراهیم علیه السلام از بت‌ها بدگویی می کردند!!!!
مثلا خداوند در آیه‌ای می گوید که بت‌ها پلیدند:

﴿فَاجْتَنِبُوا الرِّجْسَ مِنَ الْأَوْثَانِ﴾ «از پلیدی‌ها یعنی از بت‌ها اجتناب کنید» (حج ۳۰)

یا در آیه‌ای دیگر، بت‌ها را موجودات بی‌عرضه خطاب کرده و می‌فرماید:
«آیا (آنها) اقل همانند خود شما) پاهایی دارند که با آن راه بروند؟ یا دست‌هایی دارند که با آن چیزی را بگیرند (و کاری انجام دهند)؟ یا چشمانی دارند که با آن بینند؟ یا گوش‌هایی دارند که با آن بشنوند؟ (نه، هرگز، هیچکدام) بگو (اکنون که چنین است) این بت‌هایی را که شریک خدا قرار داده‌اید (بر ضد من) بخوانید و برای من نقشه بکشید و لحظه‌ای مهلت ندهید (تا بدانید کاری از آنها ساخته نیست)!»

﴿الَّهُمَّ أَرْجُلٌ يَمْشُونَ بِهَا أَمْ لَهُمَ أَيْدٍ يَبْتَطِشُونَ بِهَا أَمْ لَهُمَ أَعْيُنٌ يُبْصِرُونَ بِهَا أَمْ لَهُمَ آذَانٌ يَسْمَعُونَ بِهَا قُلْ ادْعُوا شُرَكَاءَكُمْ ثُمَّ كِيدُوا فَلَا تُنظِرُونَ﴾ (اعراف ۱۹۵)

یا بیان می‌دارد که ابراهیم علیه السلام از بت‌ها بدگویی می‌کرد:
«(گروهی) گفتند: شنیدیم جوانی از بت‌ها (به بدی) سخن می‌گفت که او را ابراهیم می‌گفتند.» ﴿قَالُوا سَمِعْنَا فَتَىٰ يَدُكُرُهُمْ يُقَالُ لَهُ إِبْرَاهِيمُ﴾ (انبیاء ۶۰)

حال نقش‌بندی و وهابیون پاسخ دهند که جریان چیست؟ چگونه خداوند توهین و بدگویی از بت‌ها را ممنوع می‌کند، اما خودش از بت‌ها بدگویی می‌کند!!!!
شما اگر سواد داشته باشید، باید بگویید که بدگویی و توهین آنجایی است

که نسبت ناپسندی به دیگری داده شود که در او نباشد، اما اگر نسبتی به دیگر داده شود که در او است، دیگر اینجا توهین و بدگویی نیست، بلکه خبر دادن از واقع است، بنابراین اگر خداوند هم بت‌ها را پلید یا موجودات بی‌عرضه می‌داند، توهین نکرده است، بلکه از واقعیت آنها خبر داده است!!!!

راغب عالم بزرگ اهل سنت و لغوی معروف، در مفردات خود به این نکته تصریح می‌کند و ملاک بدگویی و دشنام و توهین را نسبتی می‌داند که در دیگری نباشد، یعنی دیگری شایسته آن نسبت بد نباشد و می‌گوید:

«سب کردن (و توهین) مشرکین نسبت به خداوند نه از این جهت است که با صراحت ناسزا می‌گویند، بلکه به طریقی به یادآوری نام خدای پردازند که او را با آنچه که سزاوار او نیست، در میان خود بیان می‌کنند و در آن سخنان ناروا آنقدر لجاجت و گستاخی می‌ورزند که کار به مجادله می‌کشد و در ذکر خدا به نسبت‌هایی ناروا می‌رسند، که خدای تعالی از آنها منزّه است.»^۱

بر این اساس، آیت الله وحید خراسانی نیز مسأله‌ای را به مسیحیت نسبت می‌دهد که واقعیت دارد و این که انجیل آنان مسیح را ولد الزنا می‌داند، بنابراین چون این نسبت واقعیت دارد و انجیل مسیحیت چنین چیزی را بیان کرده است، توهینی به مسیحیت و حضرت مسیح رخ نداده است، زیرا آیت الله وحید تنها خبر از واقع و انجیل مسیحیت در مورد عیسی مسیح می‌دهد، نه آنکه خودش هم به آن معتقد باشد.

آیت الله وحید در سالهای گذشته چنین گفتند:

«ای پاپ وامانده! که سکوت می‌کنی، عرضه داری جواب این را بدهی؟ اگر این قرآن نبود به حکم تورات و انجیلی که الان هست، عیسی بن مریم ولد الزنا است و ولد الزنا محروم از ملکوت خدا است پس هم نسب عیسی، هم حسب

۱. ترجمه مفردات الفاظ قرآن، ج ۲، ص ۱۷۲

عیسی به برکت نفس خاتم انبیاء است. «اللَّهُ نُورُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ مَثَلُ نُورِهِ كَمِشْكَاةٍ»^۱

در روایات اسلامی آمده است که در مورد عیسی مسیح علیه السلام تهمت زنازادگی زدند و گفتند که او فرزند یوسف نجار است!!!
علامه مجلسی نقل می‌کند:

«در روایات بسیار از طریق عامه و خاصه منقول است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله به امیر المؤمنین علیه السلام فرمود: تو شبیهی به عیسی بن مریم که بعضی در او غلو کردند و او را خدا و پسر خدا گفتند، و جمعی با او دشمنی کردند به مرتبه‌ای که او را فرزند زنا و فرزند یوسف نجار گفتند، و هر دو به جهنم رفتند، و جمعی بر دین حق او ماندند و او را بنده و پیغمبر خدا گفتند، همچنین جمعی تو را خدا خواهند گفت و جمعی تو را کافر خواهند دانست و هر دو به جهنم می‌روند، و آنها که تو را بنده مقرب خدا و خلیفه پیغمبر خدا دانند ناجی خواهند بود»^۲
درنقل دیگری، امام صادق علیه السلام فرمود:

«آیا آنان به مریم نسبت ندادند که از مردی نجار که نامش یوسف بود، به عیسی علیه السلام حامله شد» «أَلَمْ يَنْسُبُوا مَرْيَمَ بِنْتَ عِمْرَانَ علیه السلام إِلَىٰ أَنَّهُمَا حَمَلَتْ بِعِيسَىٰ مِنْ رَجُلٍ نَجَّارٍ اسْمُهُ يُوسُفٌ»^۳

در انجیل کنونی نیز عیسی علیه السلام را پسر یوسف نجار دانسته‌اند!!!
در انجیل متی چنین می‌خوانیم:

«کتاب نسب نامه عیسی مسیح بن داوود بن ابراهیم - ابراهیم اسحاق را آورد و اسحاق یعقوب را آورد و یعقوب یهودا و برادران او را آورد... تا آنجا که می‌گوید...

1. shia-news.com/000Av4

۲. حیات القلوب، ج ۲، ص ۱۰۹۰

۳. امالی صدوق، ص ۱۰۳

و مٲان یعقوب را آورد و یعقوب، یوسف شوهر مریم را آورد که عیسی مسمی به مسیح از او متولد شد»^۱

می بینیم که می گوید عیسی ﷺ از یوسف به دنیا آمد، و در نسب نامه و شجره نامه عیسی ﷺ نام یوسف نجار آمده است یعنی یوسف نجار حلقه وصل عیسی و اجدادش است!!!!

در فرزای دیگر از اناجیل آمده است که عیسی ﷺ از نسل داوود است: «خداوند تخت پادشاهی پدرش داوود را به او عطا خواهد فرمود او تا ابد بر خاندان یعقوب سلطنت خواهد کرد و پادشاهی او را هرگز زوالی نخواهد بود»^۲ در فراز دیگری تصریح شده است که عیسی ﷺ از طریق یوسف نجار به داوود می رسد، یعنی یوسف پدر اوست که در وقتی که هنوز نامزد مریم بود و ازدواج هم نکرده بود، مریم به مسیح حامله شده بود!!!!

«یوسف نیز از شهر ناصره جلیل رهسپار بیت لحم یهودیه زادگاه داوود شد، زیرا از نسل و خاندان داوود بود، او به آنجا رفت تا با نامزدش مریم که زایمانش نزدیک بود، نام نویسی کند، هنگامی که آنجا بودند، وقت زایمان مریم فرا رسید و نخستین فرزندش را که پسر بود، به دنیا آورد»^۳

و باز در فراز دیگر می گوید:

«عیسی حدود سی سال سن داشت که خدمت خود را آغاز کرد، او به گمان مردم پسر یوسف بود»^۴

و صراحتاً در فرزای دیگر، از یوسف و مریم ﷺ به عنوان والدین و پدر و مادر

۱. انجیل متی، باب ۱ شماره ۱ تا ۱۶

۲. انجیل لوقا باب ۱ شماره ۳۲-۳۳

۳. انجیل لوقا باب ۲ شماره ۴ تا ۷

۴. انجیل لوقا باب ۳ شماره ۲۳

مسیح یاد شده است:

«والدین عیسی هر سال برای عید پسخ به اورشلیم می رفتند... چون والدینش او را در آنجا ندیدند شگفت زده شدند مادرش به او گفت پسرم چرا با او چنین کردی پدرت و من با نگرانی بسیار در جستجوی تو بودیم»^۱

بنابراین از انجیل مسیحیت زنازادگی عیسی ﷺ اثبات می شود و اگر ما به مسیحیت بگوییم که در انجیل شما آمده است که عیسی ﷺ زنازاده است، نه به مسیح ﷺ توهین کرده ایم و نه به مسیحیت، زیرا از مطلبی واقع و راست در نزد مسیحیت پرده برداشته ایم.

ما نیز به سنیان می گوییم که پیامبری که شما معرفی می کنید، قصد خودکشی داشت، یا دیگران از همبستری او با همسرانش خبر داشتند، یا در مقابل ابوبکر و عمر با شورت بود که ران پاهایش دیده می شد، یا که گاه در برابر دیگران کاملاً لخت و عریان می شد، یا از گوشت ذبح شده بر بتها می خورد، یا ایستاده و در مقابل دیگران ادرار می کرد، یا که نمازهایش قضا می شد یا که سحر می شد و صدها نسبت بد دیگر که سنیان به پیامبر نسبت می دهند.

آیا ما به پیامبر اسلام یا اهل سنت توهین کردیم!!! روشن است که خیر، زیرا ما خبر از واقع و عقیده اهل سنت نسبت به پیامبر دادیم، نه توهینی به پیامبر کرده ایم و نه به اهل سنت، اگر چه خود معتقد به این نسبتها نیستیم. (نسبتهای ناروایی که سنیان به پیامبر نسبت می دهند را در نمایه های ذیل آورده ایم):^۲

بنابراین آیت الله وحید نیز خبر از محتوای نادرست اناجیل در مورد

۱. انجیل لوقا باب ۲ شماره ۴۱-۴۸

2. https://t.me/Rahnamye_Behesht/6372
https://t.me/Rahnamye_Behesht/10461
https://t.me/Rahnamye_Behesht/14416
https://t.me/Rahnamye_Behesht/2913
https://t.me/Rahnamye_Behesht/6332
https://t.me/Rahnamye_Behesht/14394

مسیح علیه السلام می دهد، چون این خبر دادن نسبتی واقعی است، و مثلاً در اناجیل آمده است، نه توهینی به مسیحیت است و نه به عیسی مسیح علیه السلام.
اما سخنان گرگیج چنین نیست، زیرا او نسبتی را به شیعیان و اعتقادشان در مورد ائمه علیهم السلام داد که واقعیت نداشت، یعنی طبق اعتقاد شیعه حتی اگر خلافت شرعی عمر پذیرفته نشود، باز در نسب پاک ائمه علیهم السلام خللی وارد نمی شود، اما گرگیج به دروغ و خلاف واقع مدعی شد که طبق اعتقاد خود شیعه ائمه علیهم السلام حرامزاده اند، چون خلافت عمر را قبول ندارند، در حالی که چنین چیزی خلاف واقع و نسبتی دروغین است.

بنابراین چون گرگیج نسبت سوئی به ائمه شیعه و اعتقادات شیعه داده است که خلاف واقع بوده است، لذا این نسبتش توهین و ناسزا بوده و این حق شیعه است که محاکمه گرگیج را طلب کند، در ذیل پیرامون چگونگی خلاف واقع گویی گرگیج توضیح داده ایم:^۱
نکته پایانی:

امام کاظم علیه السلام فرمود: «الزموهم بما الزموا به انفسهم» «مخالفین را بر اساس آنچه خودشان به آن پایبند هستند و قبول دارند ملزم کنید»^۲
آیت الله وحید نیز با انجیلی که خود مسیحیان قبول دارند، آنان را محکوم کرد که گفته اند، عیسی علیه السلام زنا زاده است، حال یک مسیحی ممکن است که بگوید در نقل دیگری در همان انجیل آمده است که مریم از روح القدس آستن شد، این احتجاج او نمی تواند مشکلی را حل کند، زیرا قاعده در تعارض تساقط و از بین رفتن اعتبار اناجیل به خاطر تناقض گویی است، زیرا در جایی گفته است که یوسف نجار پدر عیسی علیه السلام است و در جایی پیدایش عیسی را به روح القدس

1. https://t.me/Rahnamye_Behesht/14407

۲. وسائل الشیعه، ج ۲۶، ص ۳۲۰

مربوط می‌داند، بنابراین در این صورت هم باز شبهه حرامزادگی عیسی علیه السلام برطرف نمی‌شود و مسیحیان نیازمند قرآن هستند که این شبهه را حل کند که چگونه مریم که ازدواج نکرده بود، به عیسی آبستن شد، در هر صورت صحت استدلال آیت الله وحید سر جایش است.

۱۶. دیدگاه امام صادق علیه السلام درباره فتوحات خلفا!

پرسش شانزدهم:

بر اساس شبهات وهابیان لطفاً بفرمائید که آیا روایت امام صادق علیه السلام در کتاب کافی نشان می‌دهد که فتح ایران توسط اعراب در زمان خلفا، مورد تایید ایشان بوده است؟

پاسخ:

متأسفانه وهابیون و اهل سنت بر پایه تعصبات کور و بی‌منطق خود در حمایت از فتوحات و لشگرکشی‌های خلفا، چشم خود را بر آیات الهی که لشگرکشی‌ها را ممنوع می‌کند، بسته‌اند و تمام قد از فتوحات خلفا حمایت می‌کنند، در حالی که آیات قرآن و سنت پیامبر و نیز علمای بزرگ اهل سنت، تصریح کرده‌اند که نباید به زور دیگران را وارد اسلام کرد و پذیرش اسلام اجباری نیست، مسأله‌ای که خلفا به آن عمل نکردند و با لشگرکشی به مناطق مختلف، به زور و با اجبار و کشتار، مردم را وارد دین اسلام می‌کردند!!!

در آیات متعددی تصریح شده است که پذیرفتن اسلام، اجباری نیست و پیامبر اسلام حق ندارد که کسی را بر اسلام مجبور کند، وظیفه پیامبر تنها بیان و تبلیغ است، نه کشورگشایی و اجبار مردم بر اسلام!!!!

خداوند می‌فرماید:

«در قبول دین، اکراهی نیست. (زیرا) راه درست از راه انحرافی، روشن شده

است.»

﴿لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ قَدْ تَبَيَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَيِّ﴾ (بقره ۲۵۶)

«پس تذکر ده تو فقط تذکر دهنده‌ای - تو مسلط بر آنها نیستی که مجبورشان (بر ایمان) کنی.» ﴿فَذَكِّرْنَا أَنْتَ مُذَكِّرٌ * لَسْتَ عَلَيْهِمْ بِمُصَيِّرٍ﴾ (غاشیه ۲۱-۲۲)

«و اگر پروردگار می خواست تمام آنها که در روی زمین هستند همگی (از روی اجبار) ایمان می آوردند، آیا تو می خواهی مردم را مجبور سازی که ایمان بیاورند؟»

﴿وَلَوْ شَاءَ رَبُّكَ لَأَمَنَّ مِنَ فِي الْأَرْضِ كُلَّهُمْ جَمِيعًا أَفَأَنْتَ تُكْرِهُ النَّاسَ حَتَّىٰ يَكُونُوا مُؤْمِنِينَ﴾ (یونس ۹۹)

«بگو ای مردم حق از طرف پروردگارتان به سراغ شما آمده، هر کس (در پرتو آن) هدایت یابد برای خود هدایت شده، و هر کس گمراه گردد به زیان خود گمراه شده، و من مامور (به اجبار) شما نیستم.» ﴿قُلْ يَا أَيُّهَا النَّاسُ قَدْ جَاءَكُمْ الْحَقُّ مِنْ رَبِّكُمْ فَمَنِ اهْتَدَىٰ فَإِنَّمَا يَهْتَدِي لِنَفْسِهِ وَمَنْ ضَلَّ فَإِنَّمَا يَضِلُّ عَلَيْهَا وَمَا أَنَا عَلَيْكُمْ بِوَكِيلٍ﴾ (یونس ۱۰۸)

«ما به آنچه آنها می گویند آگاه‌تریم و تو مامور به اجبار آنها نیستی، بنا بر این به وسیله قرآن کسانی را که از عذاب من می ترسند متذکر ساز.» ﴿نَحْنُ أَعْلَمُ بِمَا يَقُولُونَ وَمَا أَنْتَ عَلَيْهِمْ بِجَبَّارٍ فَذَكِّرْ بِالْقُرْآنِ مَنْ يَخَافُ وَعِيدِ﴾ (ق ۴۵)

«و اطاعت خدا و اطاعت پیامبر کنید و (از مخالفت فرمان او) بترسید، و اگر روی برگردانید (و مخالفت نمائید مستحق مجازات خواهید بود) و بدانید بر پیامبر ما جز ابلاغ آشکار چیز دیگری نیست» ﴿وَأَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَاحْذَرُوا فَإِن تَوَلَّيْتُمْ فَأَعْلَمُوا أَنَّمَا عَلَىٰ رَسُولِنَا الْبَلَاغُ الْمُبِينُ﴾ (مائده ۹۲)

می بینیم که این آیات با صراحت تمام، خط بطلان می کشد بر فتوحات خلفا که با زور و اجبار و لشگر کشی، مردمان مناطق مختلف را مسلمان می کردند!!!

پیامبر گرامی اسلام نیز در مقام عمل، مردم را بر پذیرش اسلام مجبور

نمی‌کردند، و نبردهایی هم که ایشان با دشمنان انجام داد، دفاعی و برای دفع شر و اذیت و آزار دشمنان بود، چنان که در ذیل توضیح داده‌ایم:^۱

علمای اهل سنت از ابن عباس پیرامون آیه شریفه «لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ» نقل می‌کنند که می‌گوید:

«آیه مذکور در مورد مردی از انصار از قبیله بنی سالم بن عوف نازل شد که نامش حصین بود، خودش مسلمان بود و دو پسرش مسیحی، به پیامبر گفت که آیا پسرانم را بر پذیرش اسلام مجبور کنم، زیرا آنان با اختیار اسلام نمی‌آورند، آیه نازل شد و این اجبار کردن را ممنوع کرد، آن مرد نیز از اجبار دو پسرش بر اسلام صرف نظر کرد» «عن ابن عباس في قوله تعالى (لا إكراه في الدين) قال نزلت في رجل من الأنصار من بني سالم بن عوف يقال له الحصين كان له ابنان نصرانيان وكان هو مسلما فقال للنبي ﷺ يا رسول الله ألا أسترهما فإنهما قد آبيا إلا النصرانية فأنزل الله فيه تلاية فتركهما»^۲

بنابراین به حسب آیات شریفه و روایات اهل سنت، کشورگشایی و اجبار دیگران بر اسلام، مردود و غیر قابل قبول است، چنان که علمای اهل سنت هم به این نکته تصریح کرده‌اند:

«لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ أَي لَمْ يَجْرِ اللَّهُ أَمْرَ الْإِيمَانِ عَلَى الْإِجْبَارِ وَالْقَسْرِ، وَلَكِنْ عَلَى التَّمَكِينِ وَالِاخْتِيَارِ»^۳

«يقول تعالى: لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ أَي لَا تَكْرَهُوا أَحَدًا عَلَى الدَّخُولِ فِي دِينِ الْإِسْلَامِ، فَإِنَّهُ بَيِّنٌ وَاضِحٌ، جَلِيٌّ دَلَالَتُهُ وَبَرَاهِينُهُ، لَا يَحْتَاجُ إِلَى أَنْ يَكْرَهُ أَحَدٌ عَلَى

1. https://t.me/Rahnamye_Behesht/14002

۲. تخريج الاحاديث و الآثار، زيلعي، ج ۱، ص ۱۶۲؛ الفتح السماوي، مناوي، ج ۱، ص ۳۱۳؛ جامع البيان، طبري، ج ۳، ص ۲۲؛ العجائب في بيان الاسباب، ابن حجر، ج ۱، ص ۶۱۳؛ تفسير الجلالين، ص ۱۴۰؛ فتح القدير، ج ۱، ص ۲۷۶؛ تفسير آلوسی، ج ۳، ص ۱۳

۳. الكشاف عن حقائق غوامض التنزيل، زمخشری، ج ۱، ص ۳۰۳

الدخول فيه^۱

در روایات ما نیز تصریح شده است که پیامبر گرامی اسلام، کشورگشایی نداشت و هیچ کس را بر پذیرش اسلام، مجبور نمی‌کرد.

در نقلی آمده است که امام رضا علیه السلام به نقل از پدران بزرگوار خود فرمود:

«مسلمانان به پیامبر خدا گفتند: ای پیامبر خدا! اگر کسانی را که بر آنان چیره گشتی، به پذیرش اسلام مجبور می‌ساختی، شمار ما افزون می‌گشت و در برابر دشمنان، نیرومند می‌شدیم. پیامبر خدا فرمود: «من حاضر نیستم خداوند عز و جل را با بدعتی که در باره آن به من دستوری نرسیده است، دیدار کنم» و من، از خودسران نیستم». در این هنگام، خداوند - تبارک و تعالی - نازل کرد: ای محمد! «اگر پروردگارت می‌خواست، بی‌گمان، همه کسانی که در زمین هستند، سراسر، ایمان می‌آوردند؛ یعنی همه در دنیا، از سر اجبار و ناچاری ایمان می‌آوردند، همچنان که در آخرت، با دیدن و مشاهده عذاب، ایمان می‌آوردند، و اگر من این کار را با آنان می‌کردم، دیگر سزاوار پاداش و ستایش از جانب من نمی‌بودند؛ بلکه می‌خواهم که با اختیار و آزادانه، ایمان بیاورند تا سزاوار تقرب [به من] و کرامت و جاودانگی در بهشت جاویدان شوند. «پس آیا تو مردم را مجبور می‌کنی که مؤمن باشند؟». «أَنَّ الْمُسْلِمِينَ قَالُوا لِرَسُولِ اللَّهِ ﷺ لَوْ أَكْرَهْتَ يَا رَسُولَ اللَّهِ مِنْ قَدَرْتِ عَلَيْهِ مِنَ النَّاسِ عَلَى الْإِسْلَامِ لَكُنْتُ لَكَرَّ عَدَدُنَا وَقَوِينَا عَلَى عَدُونَا. فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: مَا كُنْتُ لِأَلْقَى اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ بِنِدْعَةٍ لَمْ يُحِثْ إِلَيَّ فِيهَا شَيْئاً «وَمَا أَنَا مِنَ الْمُتَكَلِّفِينَ» فَأَنْزَلَ اللَّهُ تَبَارَكَ وَتَعَالَى: يَا مُحَمَّدُ «وَلَوْ شَاءَ رَبُّكَ لَأَمَنَّ مَنْ فِي الْأَرْضِ كُلَّهُمْ جَمِيعاً» عَلَى سَبِيلِ الْإِحْجَاءِ وَالْإِضْطِرَارِ فِي الدُّنْيَا كَمَا يُؤْمِنُونَ عِنْدَ الْمُعَايَنَةِ وَرُؤْيَةِ الْبَأْسِ فِي الْآخِرَةِ وَلَوْ فَعَلْتَ ذَلِكَ بِهِمْ لَمْ يَسْتَحِقُّوا مِنِّي تَوَاباً وَلَا مَدْحاً لِكَيْتِي أَرِيدُ مِنْهُمْ أَنْ يُؤْمِنُوا مُخْتَارِينَ غَيْرَ مُضْطَرِّينَ لِيَسْتَحِقُّوا مِنِّي التُّلْفَ وَالْكَرَامَةَ وَدَوَامَ الْخُلُودِ فِي جَنَّةِ الْخُلْدِ

۱. تفسیر القرآن العظیم (ابن کثیر)، ج ۱، ص ۵۲۱

«أَفَأَنْتَ تُكْرِهُ النَّاسَ حَتَّىٰ يَكُونُوا مُؤْمِنِينَ»^۱

بنابراین فتوحات خلفا، هم بر خلاف آیات قرآن بوده است و هم بر خلاف سنت پیامبر گرامی اسلام، لذا هیچگاه امامان این فتوحات را تایید نکردند، چنان که در ذیل روایات مربوطه را آورده ایم که امامان علیهم السلام این فتوحات را رد کردند:^۲

حال اگر در روایتی آمده باشد که یکی از ائمه علیهم السلام، فتوحات خلفا را تایید کرده است، مانند نقلی که وهابی به آن استناد کرد، می‌گوییم: حتما نقل مذکور از روی تقیه و موافق با عقیده اهل سنت صادر شده است، و الا مثلا، امام صادق علیه السلام هیچگاه فتوحاتی که بر خلاف قرآن و سنت پیامبر بود، تایید نمی‌کرد.

خود امام صادق علیه السلام فرمود: «روایتی که از ما نقل می‌شود، اگر بر خلاف قرآن و سنت پیامبر بود، به عنوان نظر واقعی ما نباید بپذیرید»:

«قَالَ أَبُو جَعْفَرٍ وَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ علیهما السلام لَا تُصَدِّقْ عَلَيْنَا إِلَّا مَا وَافَقَ كِتَابَ اللَّهِ وَ سُنَّةَ نَبِيِّهِ صلی الله علیه و آله»^۳

بنابراین، نقلی که وهابی به آن استناد کرد و حاکی از آن است که امام صادق علیه السلام به صورت ضمنی، فتوحات خلفا را تایید کرده است، حتما از روی تقیه و موافق با عقیده اهل سنت در حمایت از فتوحات، صادر شده است، در ذیل پیرامون چرایی نقلهای تقیه‌ای توضیح داده ایم:^۴

اگر از این پاسخ هم کوتاه بیایم، باز در جواب ادعای وهابی می‌توان گفت:

۱. وهابی به دروغ مدعی شده است که امام صادق علیه السلام فرمودند که مومنین، ایران را فتح کردند، در حالی که امام صادق علیه السلام چنین حرفی را نزدند، تنها جمله

۱. عیون أخبار الرضا علیه السلام، ج ۱، ص ۱۳۶، تفسیر نور الثقلین، ج ۲، ص ۳۳۱

2. https://t.me/Rahnamey_Behesht/7250

۳. وسائل الشیعة، ج ۲۷، ص ۱۲۳

4. https://t.me/Rahnamey_Behesht/13856

مذکور در سوال و پرسش راوی حدیث آمده است که از امام علیه السلام پرسش کرد: «مگر نه این است که خداوند عز و جل می فرماید: «در اندی سال؟» در حالی که مؤمنان، بعد از آن، سال های بسیاری را با پیامبر خدا و نیز در زمان حکومت ابو بکر، سپری کردند، تا آن که مومنین در زمان حکومت عمر، بر ایرانیان، پیروز شدند؟»

«قُلْتُ: أَلَيْسَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ يَقُولُ: «فِي بَعْضِ سِنِينَ»، وَقَدْ مَضَى لِلْمُؤْمِنِينَ سِنُونَ كَثِيرَةٌ مَعَ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وَ فِي إِمَارَةِ أَبِي بَكْرٍ، وَإِنَّمَا عَلَبَ الْمُؤْمِنُونَ فَارِسَ فِي إِمَارَةِ عُمَرَ؟!»^۱

۲. امام صادق علیه السلام تنها فرمود که در جنگ با ایران، خداوند مومنین را یاری کرد و مومنین به خاطر نصرت الهی شاد شدند: «بِنُزُولِ النَّصْرِ فِيهِ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ، فَذَلِكَ قَوْلُهُ عَزَّ وَجَلَّ «وَيَوْمَئِذٍ يَفْرَحُ الْمُؤْمِنُونَ* بِنَصْرِ اللَّهِ يَنْصُرُ مَنْ يَشَاءُ»»^۱

حال چگونه در جنگ با ایران، خداوند مسلمین و مومنین را یاری کرد؟!

در گذشته در این رابطه توضیح دادیم که به خاطر عملکرد خلاف عمر در لشگرکشی به سوی مرزهای ایران، ایرانیان نیروهای خود را از تمام شهرها جمع کرده بودند و پشت مرزهای مسلمین جمع شده و بال لشگری عظیم، در صدد حمله به مرزهای اسلامی و نابودی اسلام بودند، امیر مومنان علیه السلام وقتی دید که اسلام در خطر و نابودی است، وارد قضیه شد و برای حفظ اسلام به عمر در مورد چگونگی دفاع، مشاوره داد و به آنان وعده داد که خداوند از دینش محافظت می کند، و همانگونه هم شد که خداوند مسلمین را یاری کرد و مانع شکست آنان و از بین رفتن اسلام شد، به این سبب مومنینی که در دفاع از اسلام جنگیده بودند، خوشحال شدند، بنابراین نصرت خداوند در کلام امام صادق علیه السلام در جنبه دفاع از موجودیت اسلام بود، نه برای کشورگشایی و لشگرکشی هایی که خلاف

قرآن و سنت پیامبر بود، در ذیل در این رابطه توضیح مفصل دادیم^۱

۱۷. پاسخ به ادعای مولوی گرگیچ درباره نسب و اعتبار امامان علیهم السلام!

پرسش هفدهم:

آیا ادعای مولوی گرگیچ که مدعی شده مادر زین العابدین علیه السلام از نسل یزیدگرد بوده و خلافت عمر باعث مشروعیت نسب امامان شده است، صحیح است و چگونه می توان این ادعا را نقد کرد؟

پاسخ:

آنچه در کلام مولوی گرگیچ مورد استدلال قرار گرفته است، به دو معنا می تواند حمل شود و بر طبق هر دو معنا، مشروعیت خلافت عمر بن خطاب توجیه شود، اگر چه ظاهر کلامشان ناظر به معنای اول است:

۱. امام حسین علیه السلام با دختر یزیدگرد ازدواج کرد و دختر یزیدگرد، کنیزی بود که توسط عمر بن خطاب به اسارت در آمده بود، اگر خلافت عمر مشروع نباشد، نتیجه آن می شود که دختر یزیدگرد به طریق شرعی به اسارت در نیامده است و کنیز شرعی محسوب نمی شود، لذا ازدواج امام حسین علیه السلام با او مشروعیت پیدا نمی کند و فرزندان هم که نتیجه این ازدواج هستند (یعنی امامان علیهم السلام)، صحیح النسب نیستند.

۲. عمر بن خطاب خطبه ازدواج امام حسین علیه السلام را با دختر یزیدگرد خوانده است، اگر عمر بن خطاب خلیفه مشروع نباشد و غاصب و ظالم باشد، یعنی خطبه عقد ازدواج را یک غاصب و ظالم خوانده است که در این صورت خطبه عقد ازدواج باطل است لذا ازدواج امام حسین علیه السلام با شهر بانو مشروعیت پیدا نمی کند و به تبع فرزندان هم که حاصل این ازدواج هستند، صحیح النسب

1. https://t.me/Rahnamye_Behesht/9367

نیستند.

ما بر اساس هر دو فرض، به این مولوی نادان و خرفت پاسخ می‌دهیم.
پاسخ به حسب فرض اول:

۱. اساساً و مطابق نصوص تاریخی، دختر یزگرد توسط امام علی علیه السلام از کنیزی آزاد شد و بعد به اختیار خودش به عقد امام حسین علیه السلام در آمد، بنابراین اصلاً ازدواج با کنیزی که عمر بن خطاب به اسارت در آورده است، مصداق پیدا نمی‌کند تا در پی آن برای عمر بن خطاب مشروعیتی ایجاد شود!!!!

مطابق نقل طبری شیعی:

مُسَيَّب بن نَجْبَه گوید:

«هنگامی که اسیران ایران به مدینه وارد شدند، عمر بن خطاب، خواست زنان را بفروشد و مردان را بردگان عرب قرار دهد و آنان را موظف کند که علیل و ناتوان و کهن سال را در طواف برگرد کعبه، بر پشت خود بگیرند و بچرخانند. امیر مؤمنان علیه السلام فرمود: «بی‌گمان، پیامبر خدا فرمود: «بزرگ هر گروهی را بزرگ بدارید». عمر گفت: من شنیدم که می‌فرمود: «هنگامی که بزرگ گروهی نزد شما می‌آید، بزرگش بدارید، هر چند با شما مخالفت کند». امیر مؤمنان علیه السلام به او فرمود: «پس چگونه با این سخنی که یاد کردی، می‌خواهی با این بزرگان، چنین کنی؟ اینان، قومی اند که با شما از در صلح و صفا در آمدند و به اسلام و مسالمت، رغبت نشان دادند و تقدیر، چنان است که از آنها برای من نسلی باشد و من، خدا و شما را گواه می‌گیرم که به اندازه سهم خود، آنان را برای خدا، آزاد کردم». و همه بنی هاشم [به امام علی علیه السلام] گفتند: ما نیز سهم خود را به تو بخشیدیم.

امام علی علیه السلام گفت: «خدایا! گواه باش که من همه آنچه را که از سهم خود به من بخشیدند، در راه تو آزاد کردم». مهاجران و انصار نیز گفتند: ای برادر پیامبر خدا! ما نیز حَقمان را به تو بخشیدیم. امام علی علیه السلام گفت: «خدایا! گواه باش که

آنان، حق خود را بخشیدند و من هم قبول کردم و گواه باش که من، سهم آنان را در راه تو آزاد کردم». عمر گفت: چرا تصمیم مرا در باره عجم ها نقض می کنی؟ و چه چیزی تو را به رأی من در باره آنها بی میل کرده است؟

امام علی علیه السلام آنچه را پیامبر خدا صلی الله علیه و آله در باره بزرگداشت بزرگان فرموده بود، و نیز رغبت داشتن ایرانیان را به اسلام، تکرار کرد....

برخی از مردم به شهربانو، دختر کسرا، اشاره کردند [و خواستار او شدند]. پس اختیار را به او وا نهادند و از پشت چادر و در میان جمع به او گفتند: کدام یک از خواستگاران را بر می گزینی؟ و آیا از میان آنان، شوهری می خواهی؟...

خواستگاران را به شهربانو نشان دادند و او با دستش اشاره کرد و حسین بن علی علیه السلام را نشان داد. پس دوباره او را آزاد گذاشتند. با دستش اشاره نمود و به زبان خودش گفت: «این! اگر اختیار با من است» و امیر مؤمنان علی علیه السلام را ولی خود قرار داد.»

«فَقَالَ لَهُ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ علیه السلام: فَمِنْ أَيْنَ لَكَ أَنْ تَفْعَلَ بِقَوْمٍ كُرْمَاءَ مَا ذَكَرْتَ؟ إِنَّ هَؤُلَاءِ قَوْمٌ قَدْ أَلَقُوا إِلَيْكُمْ السَّلْمَ، وَرَغَبُوا فِي الْإِسْلَامِ وَالسَّلَامِ، وَلَا بُدَّ مِنْ أَنْ يَكُونَ لِي مِنْهُمْ ذُرِّيَّةٌ، وَأَنَا أَشْهَدُ اللَّهَ وَأَشْهَدُكُمْ أَنِّي قَدْ أَعْتَقْتُ نَصِيبِي مِنْهُمْ لَوَجْهِ اللَّهِ. فَقَالَ جَمِيعُ بَنِي هَاشِمٍ: قَدْ وَهَبْنَا حَقَّنَا أَيْضًا لَكَ..... وَإِنَّ شَهْرَبَاتَوِيهِ أَرَيْتِ الْخُطَابَ وَ أَوْمَاتِ بَيْدِهَا، وَأَشَارَتْ إِلَى الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ علیه السلام، فَأَعْيَدَ الْقَوْلَ عَلَيْهَا فِي التَّخْيِيرِ، فَأَشَارَتْ بَيْدِهَا وَقَالَتْ بِلُغَتِهَا: هَذَا إِنْ كُنْتُ مُحَيَّرَةً. وَجَعَلْتَ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ علیه السلام وَلِيًّا.»^۱

یا می بینیم زمخسری از علمای اهل سنت و دیگران نیز از ابو یقظان نقل

۱. دلائل الإمامة، ص ۱۹۴، ح ۱۱۱، العدد القویة، ص ۵۶، ح ۷۴، المناقب لابن شهر آشوب، ج ۴، ص ۴۸ کلاهما نحوه، بحار الأنوار، ج ۴۶، ص ۱۵ وراجع: إثبات الوصیة، ص ۱۸۱ والخرائج والجرائح، ج ۲، ص ۷۵۰، ح ۶۷.

می‌کنند:

«عمر، نزد دختران یزدگرد پسر شهریار پسر خسرو که به اسارت در آمده بودند، آمد و خواست آنها را بفروشد؛ ولی علی علیه السلام فرمود: «دختران پادشاهان، فروخته نمی‌شوند؛ اما آنها را قیمت گذاری کنید». پس امام علیه السلام قیمت آنها را پرداخت و آنها را میان حسین بن علی علیه السلام و محمد بن ابی بکر و عبد الله بن عمر، تقسیم نمود (آنها را به ازدواج اینان در آورد) و آنان، سه نفر را به دنیا آوردند.» «إِنَّ عُمَرَ أتی بَنَاتِ یَزْدَجَرَدَ بنِ شَهْرِیَارَ بنِ کِسْرِی سَبِیَّاتٍ، فَأَرَادَ یَبِیعَهُنَّ.

فَقَالَ لَهُ عَلِیٌّ علیه السلام: إِنَّ بَنَاتِ الْمُلُوكِ لَا یُبَعْنَ، وَلَکِنْ قَوْمُوهُنَّ، فَأَعْطَاهُ أُمَّتَهُنَّ، فَكَسَمَهُنَّ بَیْنَ الْحُسَیْنِ بنِ عَلِیِّ علیه السلام وَ مُحَمَّدِ بنِ أَبِي بَکْرٍ الصِّدِّیقِ وَعَبْدِ اللَّهِ بنِ عُمَرَ، فَوَلَدَنَ الثَّلَاثَةَ»^۱

۲. عده‌ای در پاسخ به اشکال گرگیج بیان داشتند که مطابق برخی از نقلها، ازدواج دختر یزگرد با امام حسین علیه السلام در زمان عثمان واقع شده است، پس چگونه تو می‌خواهی از این ازدواج مشروعیت خلافت عمر را ثابت کنی!!!!
اما به نظر می‌رسد که این پاسخ نمی‌تواند مکفی باشد، زیرا گرگیج می‌تواند بگوید پس خلافت عثمان مشروع بوده است و به تبع مشروعیت خلافت عثمان، خلافت ابوبکر و عمر هم مشروع بوده است، زیرا هر سه در یک خط به خلافت رسیدند!!!!

به جای بیان مطلب فوق می‌توانیم بگوییم که مطابق نقل شیخ مفید، جریان اسارت دختر یزگرد و ازدواجش با امام حسین علیه السلام در زمان خلافت خود امیر مومنان علیه السلام بوده است، بنابراین تو نه می‌توانی از این ازدواج مشروعیت خلافت عمر را اثبات کنی و نه عثمان را!!!!!!

۱. ربیع الأبرار، ج ۳، ص ۱۹، البداية والنهاية، ج ۹، ص ۱۰۴، حیاة الحیوان، ج ۱، ص ۱۲۷؛ الكامل

للمبذ، ج ۲، ص ۶۴۵

شیخ مفید نقل می‌کند:

«امیر مؤمنان علیه السلام، ولایت ناحیه‌ای از شرق را به حُرَیث بن جابر حنفی سپرد و او، دو دختر یزدگرد پسر شهریار پسر خسرو را به سوی امام علیه السلام فرستاد و او شاه‌زنان را از میان آن دو به پسرش حسین علیه السلام بخشید و زین العابدین علیه السلام از آن دو به دنیا آمد، و دختر دیگر را به محمد بن ابی بکر بخشید و از آن دو هم قاسم بن محمد بن ابی بکر به دنیا آمد. از این رو، این دو، با هم، پسرخاله‌اند.» «كَانَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ علیه السلام وَوَلَّى حُرَیثَ بْنَ جَابِرِ الْحَنْفِيِّ جَانِبًا مِنَ الْمَشْرِقِ، فَبَعَثَ إِلَيْهِ بِنْتَيْ يَزْدَجَرْدَ بْنِ شَهْرِيَّارِ بْنِ كِسْرَى، فَتَحَلَّ ابْنَةُ الْحُسَيْنِ علیه السلام شَاهِ زَنَانَ مِنْهُمَا، فَأَوْلَدَهَا زَيْنَ الْعَابِدِينَ علیه السلام، وَتَحَلَّ الْآخَرَى مُحَمَّدَ بْنَ أَبِي بَكْرٍ، فَوَلَدَتْ لَهُ الْقَاسِمَ بْنَ مُحَمَّدِ ابْنِ أَبِي بَكْرٍ، فَهُمَا ابْنَا خَالَةٍ»^۱

۳. اصلا می‌گوییم که دختر یزدگرد در حالت کنیزی به امام حسین علیه السلام بخشیده شد، با این وجود هم مشروعیتی برای عمر ایجاد نمی‌شود، زیرا مطابق روایات ما، ائمه علیهم السلام مالک انفال اند و یک مصداق انفال این است که گروهی بدون اذن امام معصوم علیه السلام به جنگی روند و غنائمی به دست آورند، مالک آن غنائم امام معصوم علیه السلام است: «بَابُ أَنَّ الْأَنْفَالَ... وَ مَا غَنِمَهُ الْمُقَاتِلُونَ بِغَيْرِ إِذْنِهِ»^۲

معاویه بن وهب می‌گوید که به امام صادق علیه السلام گفتم:

«گروهانی که برای مأموریت جنگی می‌روند، اگر با غنیمت بازگردند، این غنائم به چه صورت تقسیم می‌شود؟ ابو عبد الله گفت: اگر امیر آنان از جانب امام بر حق به فرماندهی آنان منصوب شده باشد، یک پنجم غنائم را برای خدا و رسول او می‌فرستند و چهار پنجم آن بین جنگجویان تقسیم می‌شود، اما اگر بدون اجازه امام بر حق با مشرکین پیکار نموده باشند، همه غنائم به صورت

۱. الإرشاد، ج ۲، ص ۱۳۷

۲. وسائل الشیعة، ج ۹، ص ۵۲۳ باب ۱

«فیء» (انفال) در اختیار امام بر حق قرار می‌گیرد تا در هر مورد که صلاح بدانند مصرف کند.»

«قُلْتُ لِأَبِي عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام السَّرِيَّةُ يَبْعَثُهَا الْإِمَامُ فَيَصِيبُونَ غَنَائِمَ كَيْفَ تُقَسَّمُ قَالَ إِنْ قَاتَلُوا عَلَيْهَا مَعَ أَمِيرٍ أَمَرَهُ الْإِمَامُ عَلَيْهِمْ أُخْرِجَ مِنْهَا الْخُمْسُ لِلَّهِ وَ لِلرَّسُولِ وَ قُسِمَ بَيْنَهُمْ أَرْبَعَةَ أَחْصَاسٍ وَ إِنْ لَمْ يَكُونُوا قَاتِلُوا عَلَيْهَا الْمُشْرِكِينَ كَانَ كُلُّ مَا غَنِمُوا لِلْإِمَامِ يَجْعَلُهُ حَيْثُ أَحَبَّ.»^۱

در نقل دیگر فرمود:

«اگر قومی بدون اذن امام عليه السلام به جهاد روند و غنائمی به دست آورند، تمام غنیمت‌ها برای امام عليه السلام است و اگر به امر امام عليه السلام به جنگی روند و غنیمت به دست آورند، برای امام عليه السلام یک پنجم آن است» «أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام قَالَ: إِذَا غَزَا قَوْمٌ بَعِيْرَ إِذْنِ الْإِمَامِ فَغَنِمُوا كَانَتْ الْغَنِيْمَةُ كُلُّهَا لِلْإِمَامِ وَ إِذَا غَزَوْا بِأَمْرِ الْإِمَامِ فَغَنِمُوا كَانَ لِلْإِمَامِ الْخُمْسُ.»^۲

عمر بن خطاب و لشگرش هم بدون اذن امام معصوم عليه السلام به نبرد با ایرانیان رفت و غنائمی به دست آورد، مالک آن غنائم امیر مومنان عليه السلام بوده است که یکی از این غنیمت‌ها را به امام حسین عليه السلام بخشید، بنابراین حتی اگر دختر یزگرد را کنیزی بدانیم که به ملکیت امام حسین عليه السلام در آمده بود، باز مشروعیتی برای عمر بن خطاب ایجاد نمی‌شود و طبق بیان فوق، دختر یزگرد به طریق مشروع الهی و به اذن امام علی عليه السلام به امام حسین عليه السلام بخشیده شده بود.

۴. علمای اهل سنت هم صراحتاً فتوا داده‌اند که اگر کافری، کافر دیگری را به بردگی بگیرد، مسلمان می‌تواند آن برده کافر را که به طریقه نامشروع توسط کافر دیگری اسیر شده است، بخرد و به بردگی بگیرد:

۱. گزیده کافی، ج ۴، ص ۲۲۶؛ الکافی، ج ۵، ص ۴۴

۲. تهذیب الاحکام، ج ۴، ص ۱۳۵

«فان أصاب أهل هذه الدار سبایا من غیرهم من أهل الحرب وسع هذا المسلم أن يشتريها منهم لأنهم ملكوا ذلك بالاحراز بمنعتهم فإنهم نهبه يملك بعضهم على بعض نفسه وماله بالاحراز فحل للمستأمن إليهم شراء ذلك منهم كسائر أموالهم وكذلك أن سبى أهل الدار التي هو فيها جاز له أن يشتريهم من السابقين لأنهم ملكوهم بالاحراز وقد كانوا على أصل الإباحة في حقه إنما كان الواجب عليه أن لا يغدر بهم وليس ذلك من الغدر في شئ وكذلك لو أن المسلمين وادعوا قوما من أهل الحرب ثم أغار عليهم قوم آخرون أهل حرب لهم فلهذا المسلم أن يشتري السبي منهم لأنهم بالموادعة ما خرجوا من أن يكونوا أهل حرب ولكن علينا أن لا نغدر بهم وقد صاروا مملوكين للسبای بالاحراز فيجوز شراؤه منهم كسائر الأموال....»^۱

«سبى أهل الكتاب السبيية لها زوج بأرضها يسبها المسلمون فتباع في المغنم فتشتري ولها زوج قال فهي حلال»^۲

همینطور مطابق نقلهای اهل سنت ازدواج پیامبر گرامی با ماریه نیز به همین صورت بود که کافری یعنی مقوس پادشاه اسکندریه و مصر، ماریه را به کنیزی گرفته بود. همین کنیزی را که از طریق غیر شرعی به اسارت گرفته بود به پیامبر گرامی اسلام هدیه داد و پیامبر نیز هدیه او را پذیرفت و ابراهیم به دنیا آمد، و علمای اهل سنت از ماریه تعبیر می کنند به ام ولد، یعنی کنیزی که فرزندی به دنیا آورد، همینطور مقوس خواهر ماریه را نیز به کنیزی گرفته بود که نامش سیرین بود که او را نیز به پیامبر هدیه داد که پیامبر سیرین را به حسان بن ثابت بخشید:

«ماریة القبطية مولاة رسول الله صلى الله عليه و سلم و أم ولده إبراهيم، و هي مارية بنت شمعون، أهداها له المقوقس القبطي صاحب الإسكندرية و مصر، و أهدى معها أختها سیرین و خصيا يقال له مأبور، فوهب رسول الله صلى الله عليه و

۱. المبسوط سرخسی، ج ۱۰، ص ۹۷

۲. المدونه الكبرى، الامام المالک، ج ۲، ص ۳۰۵

سلم سیرین لحيان بن ثابت، و هي أم عبد الرحمن بن حسان.»^۱

بنابراین می‌توان با کنیزی که پادشاه ظالم یا افراد کافر گرفته‌اند، همبستر شد، چنان که پیامبر چنین کرد و با ماریه همبستر شد، امام حسین علیه السلام نیز با کنیزی که پادشاه ظالمی چون عمر گرفته بود همبستر شد و هیچ مشروعیتی هم برای عمر ایجاد نمی‌شود، چنان که وقتی پیامبر با ماریه همبستر شد، مشروعیتی برای مقوقس ایجاد نشد.

پاسخ به حسب فرض دوم:

فرض دوم این بود که عمر بن خطاب خطبه ازدواج امام حسین علیه السلام را با دختر یزگرد خوانده است، اگر عمر بن خطاب خلیفه مشروع نباشد و غاصب و ظالم باشد، یعنی خطبه عقد ازدواج را یک غاصب و ظالم خوانده است که در این صورت خطبه عقد ازدواج باطل است و ازدواج امام حسین علیه السلام با شهر بانو مشروعیت پیدا نمی‌کند و به تبع فرزندان هم که حاصل این ازدواج هستند، صحیح النسب نیستند.

این سخن نیز صحیح نیست زیرا:

۱. در روایات تاریخی شیعه و سنی خواندیم که امیر مومنان علیه السلام، شهربانو را به عقد امام حسین علیه السلام در آورد و شهربانو علی علیه السلام را ولی و وکیل خود قرار داد، بنابراین عاقد عقد، عمر بن خطاب نبوده است.

۲. به فرض که عاقد عمر بوده است، چه کسی گفته است که اگر عاقد عقد،

کافر یا فاسق باشد، عقد باطل است!!!!

در روایات ما به صورت مطلق تصریح شده است که انسان می‌تواند دیگری را وکیل بگیرد و از اطلاق روایات استفاده می‌شود که فرق نمی‌کند وکیل مسلمان

۱. الاستیعاب، ابن عبد البر، ج ۴، ص ۱۹۱۲؛ اسد الغابه، ج ۶، ص ۲۶۱؛ الاصابه، ج ۸، ص ۳۱۰

باشد یا کافر، عادل باشد یا فاسق:^۱

فقه‌های شیعه نیز فتوا داده‌اند که می‌توان کافری را به وکالت گرفت و اشکالی بر آن نیست: «**يجوز توکيل الكافر للمسلم...**»^۲

فقه‌های اهل سنت هم فتوا داده‌اند که می‌توان کافر را به وکالت گرفت:

«**وإن وكل كافرأ أو عبدا صح**»^۳

در پایان گفتنی است که حکم مسلم در فقه شیعه آن است که اگر کسی به امامان عليهم السلام توهین کند، حکمش قتل است:

«وسائل الشيعة، ج ۲۸، ص ۲۱۵؛ **بَابُ قَتْلِ مَنْ سَبَّ عَلِيًّا أَوْ غَيْرَهُ مِنْ الْأَئِمَّةِ** عليهم السلام»

روایات باب فوق اطلاق دارد و حتی شامل فرضی می‌شود که سب کننده توبه کند، توبه اش نیز قبول نمی‌شود و باید کشته شود، چنان که شهید ثانی به این نکته تصریح می‌کند: «**هذا بخلاف ساب النبي صلى الله عليه وآله فإن ظاهر النص والفتوى وجوب قتله وإن تاب - ومن ثم قیده هنا خاصة و ظاهرهم أن ساب الإمام كذلك**»^۴

بنابراین مولوی گرگیچ نیز به خاطر ناسزاگویی و سب و توهین به ساحت قدسی اهل بیت عليهم السلام توسط محاکم قضایی باید کشته شود و عذرخواهی اش نیز مشکلی را حل نمی‌کند!!!!

۱. وسائل الشيعة، ج ۱۹، ص ۱۶۱ «كتاب الوکاله»

۲. العروه الوثقی، ج ۶، ص ۲۰۶

۳. الشرح الكبير، ابن قدامه، ج ۸، ص ۲۴۶

۴. الروضة البهية في شرح اللمعة الدمشقية (۲ جلدی)، ج ۲، ص ۳۷۱

۱۸. پاسخ به ادعای وهابیون درباره نسب و ازدواج شهربانو با امام حسین علیه السلام!

پرسش هجدهم:

آیا روایات شیعه می‌گویند مادر امام زین‌العابدین علیه السلام، شهربانو، کنیز (أم ولد) بوده و هیچ ازدواجی میان او و حضرت حسین علیه السلام صورت نگرفته است؟

پاسخ:

چنانچه که در پاسخ قبلی بحث کردیم چند نکته در مورد ازدواج امام حسین علیه السلام با شهربانو قابل توجه است:

۱. ازدواج امام حسین علیه السلام با شهربانو، ازدواج با یک کنیز نبوده است، بلکه شهربانو آزاد شد و بعد با اختیار خودش به نکاح امام حسین علیه السلام درآمد.

۲. اگر بگوییم که شهربانو کنیز هم بوده است، باز مشروعیتی برای عمر ایجاد نمی‌شود، زیرا طبق فقه شیعه، مالک غنیمت جنگ بدون اذن امام علیه السلام خود امام علیه السلام است که از این مالکیت تحت عنوان انفال یاد می‌شود که مستند به روایات فراوان است، بنابراین مالک غنائم جنگ با ایران و شهربانو، علی علیه السلام بوده است که امیر مومنان، شهربانو را به امام حسین علیه السلام بخشیده است.

نکته: چنان که گفتیم، این که ائمه علیهم السلام مالک انفال و غنائم جنگی اند، مستند به روایات فراوانی است که متواترند و در کتب اربعه نقل شده‌اند، کتب ابعه‌ای که صاحبان آن تصریح کرده‌اند که هر چه از روایات در آن است، صحیح است، تصریحی که به مراتب از تصریحات علمای رجالی بالاتر است، بنابراین روایات مذکور موثق الصدورند و قابل شک و تردیدی سندی نیستند، چنان که در ذیل توضیح داده‌ایم^۱:

۳. اساساً جریان اسارت شهربانو ممکن است که در زمان حکومت علی علیه السلام رخ داده باشد، چنان که شیخ مفید نقل می‌کند، بنابراین شیعه می‌تواند بگوید که

1. https://t.me/Rahnamye_Behesht/5043

نقل شیخ مفید برای بنده حجت است، لذا از اساس، اشکالات مطرح شده پیرامون این موضوع و مشروعیت خلافت عمر از محل بحث خارج می شود.

۴. طبق مبانی فقهی اهل سنت، می توان با کنیزی که پادشاه ظالم یا افراد مشرک گرفته اند، همبستر شد و این همبستری برای آن پادشاه ظالم یا افراد مشرک، مشروعیت ایجاد نمی کند، چنان که پیامبر با ماریه همبستر شد، در حالی که ماریه را پادشاه ظالم به اسارت در آورده بود.

وهابی تنها توانسته است به نکته اول، اشکال کند که شهربانو کافر و آتش پرست بوده است و امکان ازدواج او با امام حسین علیه السلام نبوده است، زیرا ازدواج با زن کافر جایز نیست!!!!

این بیسواد به همین راحتی در صدد بر آمده است که نصوص فراوانی که گواه بر آزادی شهربانو و ازدواجش با امام حسین علیه السلام است را زیر سوال ببرد.

زمخشری و دیگران از علمای اهل سنت از ابو یقظان نقل می کنند:

«عمر، نزد دختران یزدگرد پسر شهریار پسر خسرو که به اسارت در آمده بودند، آمد و خواست آنها را بفروشد؛ ولی علی علیه السلام فرمود: «دختران پادشاهان، فروخته نمی شوند؛ اما آنها را قیمت گذاری کنید». پس امام علیه السلام قیمت آنها را پرداخت و آنها را میان حسین بن علی علیه السلام و محمد بن ابی بکر و عبد الله بن عمر، تقسیم نمود (آنها را به ازدواج اینان در آورد) و آنان، سه نفر را به دنیا آوردند.» «إِنَّ عُمَرَ أْتَى بَنَاتِ يَزْدَجَرَدَ بْنِ شَهْرِيَّارَ بْنِ كِسْرَى سَيِّئَاتٍ، فَأَرَادَ يَبِيعَهُنَّ.

فَقَالَ لَهُ عَلِيُّ علیه السلام: إِنَّ بَنَاتِ الْمُلُوكِ لَا يُبَعْنَ، وَلَكِنْ قَوْمُوهُنَّ، فَأَعْطَاهُ أُمَّهَاتَهُنَّ، فَقَسَمَهُنَّ بَيْنَ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ علیه السلام وَمُحَمَّدِ بْنِ أَبِي بَكْرٍ الصِّدِّيقِ وَعَبْدِ اللَّهِ بْنِ عُمَرَ، فَوُلِدْنَ الثَّلَاثَةَ»^۱

۱. ربیع الأبرار، ج ۳، ص ۱۹، البداية والنهاية، ج ۹، ص ۱۰۴، حياة الحيوان، ج ۱، ص ۱۲۷؛ الكامل

للمبذ، ج ۲، ص ۶۴۵

بنابراین امیر مومنان شهربانو را آزاد کرده است و به ازدواج امام حسین علیه السلام درآورده است، و مطابق نقلی، حذیفه خطبه عقد آنان را خواند و امیر مومنان ولی شهربانو بود: «جَعَلْتُ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ علیه السلام وَلِيَهَا وَ تَكَلَّمَ حُذَيْفَةُ بِالْحُطْبَةِ»^۱ بی شک امیر مومنان اندازه وهابی می دانسته است که شهربانو باید مسلمان باشد تا به تزویج امام حسین علیه السلام در آید، این که این نصوص تصریح دارد که این ازدواج و عقد صورت گرفته است، یعنی حتما شهربانو مسلمان شده بود، لذا چون قضیه اسلام شهربانو روشن بوده است، دیگر در کتب تاریخی، مورد بیان تفصیلی مورخین قرار نگرفته است.

در روایات ما نیز تصریح شده است که شهربانو مسلمان شد و پس از آن به عقد امام حسین علیه السلام درآمد.

شیخ عباس قمی به نقل از مرحوم راوندی، روایت می کند: «پیش از آن که لشکر مسلمانان بر سر ایشان بروند، شهربانو در خواب دید که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم داخل خانه او شد با حضرت امام حسین علیه السلام و او را برای آن حضرت خواستگاری نمود و به او تزویج کرد. شهربانو گفت که: چون صبح شد محبت آن خورشید فلک امامت در دل من جا کرد و پیوسته در خیال آن حضرت بودم. چون شب دیگر به خواب رفتم حضرت فاطمه علیها السلام را در خواب دیدم که به نزد من آمده و اسلام را بر من عرضه داشت و من به دست مبارک آن حضرت در خواب مسلمان شدم، پس فرمود که: در این زودی لشکر مسلمانان بر پدر تو غالب خواهند شد و تو را اسیر خواهند کرد و به زودی به فرزند من حسین علیه السلام خواهی رسید و خدا نخواهد گذارد که کسی دستی به تو برساند تا آن که به فرزند من برسی. و حق تعالی مرا حفظ کرد که هیچ کس به من دستی نرساند تا آن که مرا به مدینه آوردند، و چون حضرت امام حسین علیه السلام را دیدم دانستم که همان

۱. الغارات، ج ۲، ص ۸۲۶؛ دلائل الامامة، ص ۱۹۶؛ الدر النظیم، ص ۵۸۰؛ العدد القویه، ص ۵۸

است که در خواب با حضرت رسول ﷺ به نزد من آمده بود و حضرت رسول ﷺ مرا به عقد او در آورده بود و به این سبب او را اختیار کردم»^۱

«إِنَّمَا اخْتَارَتِ الْحُسَيْنَ ﷺ لِأَنَّمَا رَأَتْ فَاطِمَةَ ﷺ وَ أَسْلَمَتْ قَبْلَ أَنْ يَأْخُذَهَا عَسْكَرُ الْمُسْلِمِينَ وَ هَلَا قِصَّةٌ وَ هِيَ أَمَّا قَالَتْ رَأَيْتُ فِي النَّوْمِ قَبْلَ وُرُودِ عَسْكَرِ الْمُسْلِمِينَ كَأَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولَ اللَّهِ ﷺ دَخَلَ دَارَنَا وَ قَعَدَ مَعَ الْحُسَيْنِ ﷺ وَ حَظَبَنِي لَهُ وَ زَوَّجَنِي مِنْهُ فَلَمَّا أَصْبَحْتُ كَانَ ذَلِكَ يُؤَثِّرُ فِي قَلْبِي وَ مَا كَانَ لِي خَاطِرٌ غَيْرُ هَذَا فَلَمَّا كَانَ فِي اللَّيْلَةِ الثَّانِيَةِ رَأَيْتُ فَاطِمَةَ بِنْتَ مُحَمَّدٍ ﷺ قَدْ أَتَتْنِي وَ عَرَضَتْ عَلَيَّ الْإِسْلَامَ فَأَسْلَمْتُ ثُمَّ قَالَتْ إِنَّ الْعَلْبَةَ تَكُونُ لِلْمُسْلِمِينَ وَ إِنَّكَ تَصْلِبُ عَنْ قَرِيبٍ إِلَى ابْنِي الْحُسَيْنِ سَالِمَةً - لَا يُصِيبُكَ بِسُوءٍ أَحَدٌ قَالَتْ وَ كَانَ مِنَ الْحَالِ أَيُّ حَرْجَتْ إِلَى الْمَدِينَةِ مَا مَسَّ يَدِي إِنْسَانٌ.»^۲

در مورد زمینهای فتح شده در دوره خلفا نیز در گذشته پاسخ داده ایم که مطابق بینش شیعی و روایات قطعی، ائمه علیهم السلام مالک آن هستند که آن بزرگواران استفاده از آن زمینها را برای مسلمین اجازه داده اند، بنابراین، این اجازه ارتباطی با مشروعیت خلفا ندارد، در ذیل بخوانید:^۳

در پایان به وهابی نکاتی را یاد آور می شویم:

۱. مطابق روایات خود اهل سنت و شیعه، امیر مومنان و ائمه علیهم السلام، خلفا را غاصب و ظالم می دانستند، بنابراین دست و پا زدن شما برای اثبات خلاف این قضیه، بیشتر خودتان را بی آبرو می کند، در ذیل بخوانید:^۴

۲. نسب پاک و طاهر ائمه علیهم السلام، چیزی نیست که با لجن پراکنی عده ای مورد تردید قرار گیرد، چرا که به حسب روایات خود اهل سنت، آن بزرگواران مخاطب آیه

۱. منتهی الآمال فی تواریخ النبی و الآل علیهم السلام، ج ۲، ص ۱۰۹۳

۲. الخرائج و الجرائح، ج ۲، ص ۷۵؛ بحار الأنوار، ج ۴۶، ص ۱۰، ح ۲۱؛ ریاض الإبرار، ج ۲، ص ۱۵

3. https://t.me/Rahnamey_Behesht/7405

4. https://t.me/Rahnamey_Behesht/14261

تطهیرند و از هر پلیدی به دور هستند، در ذیل بخوانید:^۱
۳. شما وهابیون نیز به جای این مباحث بهتر است، فکری به حال معاویه بکنید که چهار نفر به عنوان پدرش معرفی می شدند، در ذیل بخوانید:^۲

۱۹. پاسخ به ادعای عبدالرضا داوری درباره لباس روحانیت شیعی!

پرسش نوزدهم:

آیا لباس روحانیت شیعی همان لباس پیامبر اسلام است، یا شباهت آن با لباس روحانیون یهودی در یزد مربوط به ۱۱۹ سال قبل، دلیلی بر تقلید از لباس یهودیان است؟

پاسخ:

این که لباس کنونی روحانیت، لباس پیامبر گرامی اسلام و ائمه طاهیرین علیهم السلام است، از مطالب قطعی و یقینی است که در گذشته مفصلاً حول این موضوع بحث کرده ایم و دیگری نیازی به تکراری نمی بینیم، نمایه های ذیل را مطالعه فرمائید:^۳

حال فرد مذکور یعنی عبدالرضا داوری، با استناد به یک تصویر مدعی شده است که لباس روحانیت اقتباس از لباس یهودیان است نه آنکه پیامبر و ائمه دین علیهم السلام چنان پوششی داشته اند!!!!

۱. برخی در پاسخ ادعای او و تصویری که او به آن استناد کرده است، گفته اند:

«نام شخص میانی واضح نیست، و اما شخص سوم گویا فرزند همان فرد اول است. فرد اول: ملا آقا بابا با مراجعه به کتب تراجم و رجال، و فهرستگان

1. https://t.me/Rahnamye_Behesht/13610

2. https://t.me/Rahnamye_Behesht/12320

3. https://t.me/Rahnamye_Behesht/9357

https://t.me/Rahnamye_Behesht/12041

نسخه‌های خطی، ملاحظه می‌شود ملا آقا بابا، یا همان محمدرضا جدید الاسلام، نویسنده کتاب منقول الرضائی یا همان اقامه الشهود فی رد الیهود است. به گزارش بولتن نیوز، وی در جوانی، در زمان فتحعلی شاه (حدود ۱۲۳۷ ق) شیعه شد، و بنابر برخی گزارشات سلطنت ناصر الدین شاه را نیز درک کرد. یکی دیگر از یهودیانی که چند سال بعد از ملا آقا بابا، اسلام آورد حاجی بابا قزوینی یزدی، نویسنده محضر الشهود فی الرد الیهود است. این کتاب حدود پنجاه سال پیش توسط استاد سید احمد اشکوری به چاپ رسیده است. توضیحات و معرفی‌های بیشتر را می‌توانید در فنخا، ذیل نام هر یک از این افراد مشاهده نمایید. پس، این افراد روحانیت شیعه بوده‌اند.^۱ بنابراین ملا آقا بابا اگر چه خاخام یهودی بوده است، اما بعد مسلمان و شیعه شده است و در صف روحانیت شیعه نیز قرار گرفته است و تصویر مذکور در زمان اسلام و تشیع او است که به همراه ۷۰ تن از پیروانش از یهودیت به اسلام و شیعه گرویدند. سایت رهیافتگان (پایگاه جامع مبلغین و تازه مسلمانان) در مورد فرد مذکور می‌نویسد:

«حجت الاسلام محمدرضا فخرالاسلام» یک خاخام بزرگ یهودی بود که مسلمان شد و اسلام آوردن او آنقدر مهم بود که در مجلس اسلام آوردنش، علمای بزرگی چون ملا احمد نراقی و میرزا بزرگ قائم مقام هم در آن مجلس حاضر شدند. اما فخرالاسلام و خاخام آقابابای سابق که بود؟ «ملا آقابابا» خاخام بزرگ یهود در دوره فتحعلی شاه قاجار بود، در سال ۱۲۳۷ هجری قمری - ۱۸۲۲ میلادی (حدود ۱۹۰ سال قبل) به همراه بیش از ۷۰ نفر از پیروان یهودی‌اش اسلام آورد. خاخام آقابابا، مشهور زمانه بود و کوچه‌ای که منزلش در محله یهودیان تهران

- عودلاجان - واقع بود، به نام خودش بود، به اصطلاح روحانی محل و بزرگ یهود در تهران بود، اما اسلام آورد.

ملاآقابابا، خاخام بزرگ یهود در دوره فتحعلی شاه قاجار بود که به همراه بیش از ۷۰ نفر از پیروان یهودی اش اسلام آورد و حالا فخرالاسلام محمدرضا نام دارد که در مسجد مظفری آرمیده است.

اسلام آوردن خاخام بزرگ یهود در تهران آنقدر مهم بود که در مجلس اسلام آوردنش، علمای بزرگی چون ملا احمد نراقی و میرزا بزرگ قائم مقام هم در آن مجلس حاضر شدند. شگفتی داستان به همین جا ختم نمی شود، خاخام سابق خیلی زود به کسوت روحانیت شیعه درآمد و شد «حجت الاسلام محمدرضا فخرالاسلام».

اما شگفتی دیگر زندگی این خاخام آخوند شده، ردیه ای بود که او به زبان عبری بر یهودیت نوشت، البته متن عبری کتاب ظاهرا با توطئه های عمدی مفقود شده، اما ترجمه فارسی اش منتشر شده است.

داستان فخرالاسلام مورد توجه مستشرقان غربی قرار گرفته بود، دانیل زادیک در کتاب «مباحثات دینی شیعیان امامی با یهودیان در اواخر قرن هجدهم و نیمه نخست قرن نوزدهم میلادی» با ترجمه جواد مرشدلو ماجرای فخرالاسلام را چنین روایت می کند: «کتاب فخرالاسلام سال ۱۲۹۲ هجری (۱۸۷۵ میلادی) منتشر شد و منبع ارزشمندی از استدلال و ادله را برای مسلمانان فراهم آورد. تغییر دین رضایی و احتمالا کتابش، آن طور که گزارش شده است، باعث گرایش گروه پرشماری، از یهودیان به اسلام شد؛ در سال ۱۲۹۲/۶-۱۸۷۵ «بیش از هزار نفر» یهودی به اسلام گرویدند، این کتاب زندگی اجتماعی یهودیان ایران را متحول و موجی از ردیه نویسی ها و انتقادات را علیه آنان فراهم کرد»

محمدرضا دو سال هم از پنجاه سال سلطنت ناصرالدین شاه قاجار را درک

کرد و سرانجام در ۱۲۶۶ هجری قمری جان به جان آفرین تسلیم کرد و مهمان خانه خدا شد تا امروز، تنها تکریم وی شاید این بود که بازماندگانش، قبرش را در سال ۱۳۵۲ شمسی بازسازی کردند و به جای سنگ قبر قدیمی - که ذکرش را شنیدید - یک سنگ قبر امروزی با خط نستعلیق جایش گذاشتند.

فخرالاسلام شیخ محمدرضا در ابتدای کتابش، چنین خود را معرفی می‌کند: «کمترین حقیر فقیر از سلسله علمای بنی اسرائیل بودم و در میان ایشان از افاضل و اعیان بودم و همگی علمای بیت المقدس و ارباب فهم آن طایفه به فضل و تتبع من معترف بودند و در تمام عمر مشغول به تحصیل علوم و مطالعه کتب سماوی و در مقام و متابعت رسوم انبیاء سلف و علمای خلف بودم و در آن تجسس و طلب به غیر از تمیز میانه حق و باطل ادیان و وصول به طریق حق و ایقان مطلبی و مقصودی نداشتم و پیوسته ظهور راه صواب را از مفتح الابواب سائل بودم»

بشارت به پیامبر آخرالزمان - حضرت محمد ﷺ و اشاره به ظهور منجی آخرالزمان از نسل پیامبر ﷺ و حتی نام دوازده امام که در تورات آمده است، از جمله نکات قابل توجه کتاب «منقول الرضایی» فخرالاسلام است.^۱

مرحوم آقا بزرگ تهرانی نیز در کتاب الذریعه خود، توضیحات مذکور در مورد اسلام آوردن ملا آقا بابا را ارائه می‌دهد:^۲

۲. ما اگر از پاسخ اول هم چشم پوشیم و قبول کنیم که آنانی که در تصویرند، یهودی هستند که عبا و عمامه به سر کرده‌اند، باز هم اشکالی ایجاد نمی‌شود، زیرا:

۱. در متون اسلامی آمده است که حضرت موسی ﷺ و هارون ﷺ، از عبا و

1. <https://b2n.ir/m08300>

۲. الذریعه الی تصانیف الشیعه، ج ۲۵، ص ۶۰

عمامه استفاده می کرده‌اند.

علامه مجلسی نقل می‌کند:

«به سند صحیح از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقول است که: موسی علیه السلام بر سنگستان «روحا» گذشت و بر شتر سرخی سوار بود که مهار آن لیف خرما بود، و دو عبای قطنانی پوشیده بود و می‌گفت: «لَبِيك يَا كَرِيمَ لَبِيك» «عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ علیه السلام قَالَ: مَرَّ مُوسَى النَّبِيُّ علیه السلام بِصِفَاحِ الرَّوْحَاءِ عَلَى جَمَلٍ أَحْمَرَ خِطَامُهُ مِنْ لَيْفٍ عَلَيْهِ عَبَاءُ تَانِ قَطَوَانِيَّتَانِ وَ هُوَ يَقُولُ - لَبِيكَ يَا كَرِيمُ لَبِيكَ»^۱

و باز نقل می‌کند:

«پس موسی علیه السلام عباى خود را در دست خود پیچید، در میان دهان اژدها کرد و کامش را گرفت، ناگاه همان عصا شد که پیشتر بود. چون ساحران این معجزه ظاهر را مشاهده کردند همگی به سجده افتادند و گفتند: ایمان آوردیم به پروردگار عالمیان، پروردگار موسی و هارون. پس فرعون در غضب شد...» «فَرَجَعَ مُوسَى وَ لَفَّ عَلَى يَدِهِ عَبَاءَ كَانَتْ عَلَيْهِ - ثُمَّ أَدْخَلَ يَدَهُ فِي فِيهَا فَإِذَا هِيَ عَصَا كَمَا كَانَتْ - وَ كَانَ كَمَا قَالَ اللَّهُ قَالَتِ السَّحْرَةُ سَاجِدِينَ لَنَا رَأَوْا ذَلِكَ قَالُوا آمَنَّا بِرَبِّ الْعَالَمِينَ رَبِّ مُوسَى وَ هَارُونَ فَغَضِبَ فُزَعُونَ عِنْدَ ذَلِكَ غَضَبًا شَدِيدًا»^۲

یا باز نقل می‌کنند که در صندوق عهد بنی اسرائیل، نعلین موسی و عصایش و نیز عمامه هارون بود» «نعل موسی و عمامه هارون و عصاه»^۳

۲. جالب آن است که در تورات یهودیان نیز آمده است که خداوند دستور به پوشش عمامه و عبا می‌دهد، خصوصاً برای عالمان در هنگام خدمت به خداوند!!!!

۱. حیاة القلوب، ج ۱، ص ۵۸۲؛ الکافی، ج ۴، ص ۲۱

۲. حیاة القلوب، ج ۱، ص ۶۲۴؛ تفسیر قمی، ج ۲، ص ۱۲۱

۳. مجمع البیان، ج ۲، ص ۶۱۵؛ روح المعانی، ج ۱، ص ۵۶۰

در تورات از زبان خداوند، می خوانیم:

«اینهاست جامه هایی که باید تهیه کنند، پیش سینه، ایفود، رداء و عبا، پیراهن نقشدار، دستار و عمامه، و شال کمر این جامه های مقدس را برای برادرت هارون و پسرانش تهیه کنند، تا برای من کهنات کنند»^۱
«هارون رداء و عبا را در هنگام خدمت به تن کند»^۲
«پیراهن را از کتان ریزبافت بیاف، همچنین دستار و عمامه را»^۳
«رداء و عبایی بود که به هنگام خدمت بر تن می کردند همان گونه که خداوند به موسی فرمان داده بود»^۴

بنابراین مطابق تصویر مورد استناد، یهودیان مذکور به حکم تورات عمل کرده اند و عمامه و عبا پوشیده اند، (اگر چه یهودیان کنونی به این دستور عمل نمی کنند) چنان که موسی و هارون علیهم السلام، عمامه و عبا می پوشیدند و پیامبر اسلام و ائمه طاهرين علیهم السلام هم چنین می کردند، این قضیه چه ایرادی دارد!!!!
روحانیت شیعه هم به سنت انبیاء سلف یعنی حضرت موسی و هارون علیهم السلام و نیز پیامبر اسلام و ائمه طاهرين علیهم السلام عمل می کند و از پوشش عمامه و عبا استفاده می کند.

۲۰. بررسی حدیث امام صادق علیه السلام درباره منشاء آب باران و تضاد آن با یافته های علمی!

پرسش بیستم:

۱. کتاب خروج فصل ۲۸ شماره ۴

۲. همان شماره ۳۵

۳. همان شماره ۳۹

۴. کتاب خروج، فصل ۳۹ شماره ۲۶

آیا روایت امام صادق علیه السلام درباره اینکه آب باران نشأت گرفته از دریایی زیر عرش است، با آیه ۷ سوره هود که می‌گوید «عرش خدا بر آب است»، همخوانی دارد و چگونه می‌توان این حدیث را فهمید؟ آیا این موارد در تضاد با یافته‌های علمی نیست!

پاسخ:

۱. هم دانشمندان ما معتقدند که ابرها و آب باران نشأت گرفته از بخار دریاها هستند و هم روایات ما بر این مسأله گواه است.

برخی از دانشمندان می‌نویسند:

«اینجا است که قدرت نمائی بزرگ مبدأ آفرینش را به وضوح می‌بینیم؛ که این مأموریت مهم را بر عهده تابش آفتاب نهاده که بر سطح اقیانوس‌ها بتابد و آب دریا را تبخیر و تصفیه کند، و به صورت قطعات ابر در آورد، سپس به کمک بادهای روانه به سوی سرزمین‌های خشک کند، و به صورت دانه‌های ظریف و کوچک باران به آرامی بر آنها فرو فرستد، و روح حیات و زندگی را در سراسر کره زمین بدمد، و همه جا را آباد و خرم و سرسبز کند؛ آن هم با نظام بسیار دقیق و حساب شده و توأم با ظرافت فراوان.»^۱

۲. در روایات هم تصریح شده است که منشا باران، آب دریاها و بخار آن هستند.

مرحوم علی بن ابراهیم در تفسیر قول خدا «آیا ندانی خدا میراند ابر را» نقل می‌کند:

«یعنی برمی‌انگیزد ابر را از زمین (و بخار آب دریا) سپس الفت می‌اندازد میان آنها و چون سخت شد بادی فرستد تا آن را بفشارد و از آن باران درآید و اینست معنی قول خدا که «بینی ودق را که برآید از میانه آن» یعنی باران.»

«فِي قَوْلِهِ تَعَالَى أَلَمْ تَرَ أَنَّ اللَّهَ يُزْجِي سَحَابًا أَيُّ يُبْرِئُهُ مِنَ الْأَرْضِ ثُمَّ يُؤَلِّفُ بَيْنَهُ فَإِذَا غَلَظَ بَعَثَ اللَّهُ رِيحًا فَتُغَصِّرُهُ فَيَنْزِلُ مِنْهُ الْمَاءُ وَهُوَ قَوْلُهُ فَتَرَى الْوُدُقَ يُخْرُجُ مِنْ خِلَالِهِ أَيُّ الْمَطَرِ»^۱

حارث اعور نقل می‌کند که از امیر المؤمنین علیه السلام پرسش شد از ابر که در کجا است؟ فرمود:»

«... در هم کناره دریا منزل کند، و چون خدا خواهد بفرستدش، بادی فرستد تا آن را برانگیزد.» «سُئِلَ عَنِ السَّحَابِ أَيَّنَ يَكُونُ قَالَ... عَلَى سَاحِلِ الْبَحْرِ يَا أَيُّ إِلَيْهَا فَإِذَا أَرَادَ اللَّهُ أَنْ يُرْسِلَهُ أُرْسَلَ رِيحًا فَأَثَارُهُ»^۲

در نقل کافی شریف نیز از امیر مومنان علیه السلام آمده است که ابرها در کنار دریا ماوی می‌کنند: «و سُئِلَ عَنِ السَّحَابِ أَيَّنَ تَكُونُ قَالَ تَكُونُ... عَلَى شَاطِئِ الْبَحْرِ يَا أَيُّ إِلَيْهِ فَإِذَا أَرَادَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ أَنْ يُرْسِلَهُ أُرْسَلَ رِيحًا فَأَثَارُهُ»^۳

این که در این روایات آمده است که جایگاه ابر در همجواری دریا است، مفهومش پیدایش ابرها از آب دریاها است، چنان که علامه مجلسی متذکر این نکته می‌شود: «يَكُونُ كِنَايَةً عَنِ انْبِعَاثِهِ عَنِ الْبَحْرِ»^۴

۳. در روایات ما، عرش در معانی متعددی به کار رفته است، گاه به صورت کنایه از کل عالم هستی به عنوان عرش و تخت فرماندهی خداوند یاد شده است، چنان که در ذیل گفته ایم:^۵

و گاه عرش به معنای تخت علم و قدرت الهی به کار رفته است، چنان که امام رضا علیه السلام فرمود: «عرش اسم علم و قدرت الهی است»: «العرش اسم علم و

۱. تفسیر قمی، ج ۲، ص ۱۰۷

۲. البرهان فی تفسیر القرآن، ج ۴، ص ۸۲۵

۳. الکافی، ج ۸، ص ۲۱۸

۴. بحار الأنوار (ط - بیروت)، ج ۵۶، ص ۳۸۳

قدره^۱

و در معنایی نیز از عرش به عنوان موجودی یاد شده است که در بالای آسمان هفتم و محل طواف فرشتگان است و وسعت وسیعی نیز دارد. در نقلی پیامبر گرامی فرمود:

«ای ابا ذر، هفت آسمان در برابر کرسی نیستند جز حلقه‌ای افتاده در زمین بیابان پهناور، و فضل و فزونی عرش بر کرسی چون فزونی بیابان پهناور است بر آن حلقه.» «عَنِ النَّبِيِّ ﷺ قَالَ: يَا بَا ذَرٍّ مَا السَّمَاوَاتُ السَّبْعُ فِي الْكُرْسِيِّ إِلَّا كَحَلْقَةٍ مُلْقَاةٍ فِي أَرْضٍ فَلَاةٍ وَفَضْلُ الْعَرْشِ عَلَى الْكُرْسِيِّ كَفَضْلِ الْفَلَاةِ عَلَى تِلْكَ الْحَلْقَةِ»^۲

در نقل دیگری از امام صادق علیه السلام روایت شده که از او پرسیدند چرا کعبه را کعبه نام شد؟ امام علیه السلام فرمود:

«چون چهار گوشه است، گفته شد چرا چهار گوشه شده؟ فرمود: چون برابر بیت المعمور است که چهار گوشه است، و گفته شد: چرا بیت المعمور چهار گوشه است؟ فرمود: چون در برابر عرش است که چهار گوشه است، گفته شد؟ چرا عرش چهار گوشه شده؟ فرمود: چون مسلمانی بر چهار کلمه سازمان شده، سبحان، والحمد لله، ولا اله الا الله، والله أكبر.»

«عَنِ الصَّادِقِ علیه السلام أَنَّهُ سُئِلَ لِمَ سُمِّيَ الْكَعْبَةُ كَعْبَةً قَالَ لِأَنَّهَا مُرَبَّعَةٌ فَقِيلَ لَهُ وَلِمَ صَارَتْ مُرَبَّعَةً قَالَ لِأَنَّهَا بِحِذَاءِ بَيْتِ الْمُعْتَمَرِ وَهُوَ مُرَبَّعٌ فَقِيلَ لَهُ وَلِمَ صَارَ الْبَيْتُ الْمُعْتَمَرُ مُرَبَّعًا قَالَ لِأَنَّهُ بِحِذَاءِ الْعَرْشِ وَهُوَ مُرَبَّعٌ فَقِيلَ لَهُ وَلِمَ صَارَ الْعَرْشُ مُرَبَّعًا قَالَ لِأَنَّ الْكَلِمَاتِ الَّتِي بُنِيَ عَلَيْهَا الْإِسْلَامُ أَرْبَعٌ سُبْحَانَ اللَّهِ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ وَلَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَاللَّهُ وَاللَّهُ أَكْبَرُ»^۳

۱. الکافی، ج ۱، ص ۱۳۱

۲. الخصال، ج ۲، ص ۵۲۴

۳. علل الشرایع، ج ۲، ص ۳۹۸

شیخ مفید در مورد معنای سوم از عرش الهی که در روایات آن معنا بیان شده است، می‌گوید:

«خدا آن را در آسمان هفتم آفرید، و فرشته‌ها را به برداشت آن به عبادت و تعظیم واداشته، چنانچه در زمین خانه‌ای آفریده و آدمی را به توجه بدان و زیارت و حج و تعظیمش پیوستش کشانیده، و در حدیث آمده که خدا تعالی خانه‌ای زیر عرش آفریده، و بیت المعمور نامش کرده، و فرشته‌ها هر سال بدان حج کنند. و در آسمان چهارم خانه‌ای بنام ضراح آفریده و فرشته‌ها را بحج و تعظیم و طواف گرد آن بعبادت گرفته، و خانه کعبه را در زمین برابرش ساخته و از امام صادق علیه السلام روایت شده که فرمود: اگر سنگی از عرش فروافتد بر پشت بیت المعمور آید و اگر از بیت المعمور فروافتد بر پشت بام خانه کعبه آید، خدا برای خود عرشی نیافریده که وطن خود سازد، خدا برتر است از آن، ولی عرشی آفریده و بخود وابسته برای گرامی بودن و بزرگ داشتنش، و فرشته‌ها را به حملش بعبادت واداشته، چنانچه در زمین خانه‌ای آفریده، نه برای خود برای نشیمن خود تعالی الله عن ذلک، بلکه آن را برای خلقتش آفریده و بخود وابسته تا گرامی شود و بزرگ باشد و مردم را زیارت و حج بر آن بعبادت گرفته.» «هو عرش خلقه الله تعالی في السماء السابعة و تعبد الملائكة بحمله و تعظيمه كما خلق سبحانه بيتا في الأرض و أمر البشر بقصده و زیارته و الحج إليه و تعظيمه و قد جاء الحديث أن الله تعالی خلق بيتا تحت العرش سماه البيت المعمور تحجه الملائكة في كل عام و خلق في السماء الرابعة بيتا سماه الضراح و تعبد الملائكة بحجه و التعظيم له و الطواف حوله و خلق البيت الحرام في الأرض فجعله تحت الضراح. وَ رُوِيَ عَنِ الصَّادِقِ عليه السلام أَنَّهُ قَالَ: لَوْ أُلْقِيَ حَجْرٌ مِنَ الْعَرْشِ لَوَقَعَ عَلَى ظَهْرِ بَيْتِ الْمُعْمُورِ وَ لَوْ أُلْقِيَ مِنَ الْبَيْتِ الْمُعْمُورِ لَسَقَطَ عَلَى ظَهْرِ الْبَيْتِ الْحَرَامِ وَ لَمْ يَخْلُقِ اللهُ عَرْشاً لِنَفْسِهِ يَسْتَوِطِنُهُ تَعَالَى اللهُ عَنِ ذَلِكَ لِكَيْتَهُ خَلَقَ عَرْشاً أَصَافَهُ إِلَى نَفْسِهِ تَكْرِمَةً لَهُ وَ إِعْظَاماً وَ تَعَبَّدَ الْمَلَائِكَةُ بِحَمْلِهِ

كَمَا خَلَقَ بَيْنَا فِي الْأَرْضِ وَلَمْ يَخْلُقْهُ لِنَفْسِهِ وَلَا يَسْكُنُهُ تَعَالَى اللَّهُ عَنْ ذَلِكَ لَكِنَّمَا خَلَقَهُ لِخَلْقِهِ وَأَصَافَهُ إِلَى نَفْسِهِ إِكْرَامًا لَهُ وَإِعْظَامًا وَتَعَبَّدَ الْخَلْقَ بِزِيَارَتِهِ وَالْحُجِّ إِلَيْهِ.»^۱

۴. در ذیل توضیح داده‌ایم که اگر در آیه قرآن می‌گوید عرش الهی بر روی آب بود، به حسب قرائن، مقصود از عرش در تعبیر قرآن، معنای اول عرش یعنی مجموعه جهان هستی است:^۲

۵. در برخی از نقلها آمده است که آب بارانی که اول سال می‌بارد، از آب دریایی جمع شده است که در زیر عرش است، عرشی که گفتیم بر بالای آسمان هفتم است.

از حضرت جعفر بن محمد، از پدر بزرگوارش علیه السلام نقل شده است که آن جناب فرمودند:»

«حضرت علی علیه السلام در اولین باران هر سالی که می‌بارید می‌ایستادند تا سر و محاسن و لباسهایشان خیس می‌شد، به آن جناب عرض می‌کردند: یا امیر المؤمنین زیرا سقف و داخل بنایی بروید تا از خیس شدن مصون بمانید؟ حضرت می‌فرمودند: این آبی است که از نزدیک عرش الهی آمده و سپس انشاء حدیث می‌نمود و می‌فرمود:

«در زیر عرش دریایی بوده که در آن آبی است و با آن اززاق حیوانات از زمین می‌روید، و هر گاه جناب اقدس الهی بخواهد از زمین آنچه را که مشیتش به آن تعلق گرفت برویاند و رحمتش را بدین وسیله شامل حیوانات قرار دهد و وحی فرموده و بلافاصله باران از آسمانی به آسمان دیگر و از آن به آسمان بعد می‌بارد تا جایی که بارش باران به آسمان دنیا رسیده و با ابرهای زیر این آسمان ملاقات

۱. تصحیح الاعتقاد، ص ۷۷

2. https://t.me/Rahnamye_Behesht/12122

می‌کند» «عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام قَالَ: كَانَ عَلِيٌّ عليه السلام يَتَوَمُّ فِي الْمَطَرِ أَوَّلَ مَا يُمَطَّرُ حَتَّى يَبْتَلَّ رَأْسَهُ وَ لِحْيَتَهُ وَ ثِيَابَهُ فَقِيلَ لَهُ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ الْكِرْنَ الْكِرْنَ فَقَالَ إِنَّ هَذَا مَاءٌ قَرِيبُ الْعَهْدِ بِالْعَرْشِ ثُمَّ أَنْشَأَ يُحَدِّثُ فَقَالَ إِنَّ تَحْتَ الْعَرْشِ بَحْرًا فِيهِ مَاءٌ يُنْبِتُ أَرْزَاقَ الْحَيَوَانَاتِ فَإِذَا أَرَادَ اللَّهُ عَزَّ ذِكْرَهُ أَنْ يُنْبِتَ بِهِ مَا يَشَاءُ لَهُمْ رَحْمَةً مِنْهُ لَهُمْ أَوْحَى اللَّهُ إِلَيْهِ فَطَرَّ مَا شَاءَ مِنْ سَمَاءٍ إِلَى سَمَاءٍ حَتَّى يَصِيرَ إِلَى سَمَاءِ الدُّنْيَا»^۱

بنابراین و به حسب روایات فوق الذکر، منشأ آب باران از دو امر است:

۱. دریا‌های دنیا که بخار می‌شوند.

۲. دریایی که در زیر عرشی است که بر بالای آسمان هفتم است.

چنان که علامه مجلسی به این نکته تصریح می‌کند:

«نعم يظهر من بعض الأخبار أن المطر نوعان منه ما يصعد من البحار، و منه ما ينزل من السماء، و الثاني أكثر نفعاً و أعظم بركة»^۲

آسمانهای دیگر و نیز عرشی که بر بالای آسمان هفتم است، و بارانی که از آنجا به سوی آسمان دنیا سرازیر می‌شود، درک و کشفش از دسترس علم بشر خارج است و تمام آنچه که بشر از اطلاعات فضایی به آن رسیده است، مربوط می‌شود به آسمان دنیا، چنان که در ذیل گفته‌ایم:^۳

هیچ مانعی ندارد که آب باران در کنار آنکه از دریا‌های دنیا ایجاد می‌شود، از دریای زیر عرش هم ایجاد شود که ما تنها نسبت به مورد اول علم و آگاهی داریم و مورد دوم هنوز مورد علم و درک و کشف ما واقع نشده است، که این موضوع نیز مشکلی ایجاد نمی‌کند، چرا که به تصریح دانشمندان بزرگ علوم طبیعی و... بسیاری از واقعیت وجود دارد که بشر به آن علم ندارد، زیرا علم و دانش بشر بسیار

۱. علل الشرایع، ج ۲، ص ۴۶۳

۲. مرآة العقول فی شرح أخبار آل الرسول، ج ۲۶، ص ۱۹۶

محدود است، چنان که در ذیل توضیح داده‌ایم:^۱

۲۱. تحریف روایت درباره جناب ام‌کلثوم و پاسخ به شبهه اهانت به مقام زن در اسلام!

پرسش بیست و یکم:

برخی با استناد به روایتی منسوب به امام صادق علیه السلام ادعا می‌کنند که آن حضرت، ام‌کلثوم دختر امیرالمؤمنین علیه السلام را با لفظ «فرج» یاد کرده و این تعبیر را نشانه بی‌احترامی به زنان و نگاه ابزاری اسلام به آنان می‌دانند. آیا این روایت معتبر است! پاسخ:

در روایتی آمده است: امام جعفر صادق علیه السلام در مورد ازدواج ام‌کلثوم فرمود: «إِنَّ ذَلِكَ فَرْجٌ غُصْبَاهُ» «این ناموسی است که از ما غصب شده است»^۲ شبهه افکن تعبیر «فرج» به کار رفته در روایت را به آلت تناسلی زنان ترجمه کرده است، در حالی که توجه ندارد که یکی از معانی مورد استعمال «فرج»، در مورد چیزی است که انسان در موردش بیمناک است که مورد گزند بیگانگان و دشمن قرار گیرد چه می‌خواهد انسان باشد یا غیر انسان باشد. راغب در مفردات می‌نویسد:

«فَرْجٌ بصورت جمع و یا مفرد بطور استعاره برای مرزهای کشور و هر جایی که بیمناک باشد و باید از دستبرد دشمن آن را حراست کرد بکار رفته است. الْفَرْجَانِ: در کشور اسلامی بمرزهای مرزداران ترک و سودان گفته شده است»^۳ محقق و مترجم کتاب مفردات در پاورقی می‌نویسد:

1. https://t.me/Rahnameye_Behesht/14142

۲. الکافی، ج ۵، ص ۳۴۶

۳. ترجمه مفردات الفاظ قرآن، خسروی حسینی، ج ۳، ص ۲۹ «و استعیر الفَرْجُ للْفَرْجِ وَ كَلَّ مَوْضِعَ مَخَافَةٍ. وَ قِيلَ: الْفَرْجَانِ فِي الْإِسْلَامِ: التَّرْكُ وَ السُّودَانُ»؛ مفردات الفاظ القرآن، ج ۱، ص ۶۲۸

«به گفته ابو عبد الله یاقوت حموی علت نامیدن مرزها به فرج، این است که مرزها مسدود نیستند و همواره احتمال حمله دشمن در آن هست و در این زمان (قرن ۷ و ۸) به خراسان و سیستان «فرجان» گفته میشود. (اساس البلاغه ۳۳۷- معجم البلدان ۴/۲۴۶- تهذیب اللغه ۱۱/۴۶)»^۱

همین معنا برای فرج در کتاب مشهور لغوی: «التحقیق» نیز مورد تاکید قرار گرفته است: «و کُلُّ موضعِ مخالفة فرجة»^۲

یکی از چیزهایی که انسان در موردش بیمناک است که مورد گزند و اهانت بیگانه قرار گیرد، نزدیکانش چون خواهر و مادر و همسرش است که از آنان تعبیر به ناموس می شود.

در روایت مورد استناد معاند نیز از ام کلثوم تعبیر به فرجی شده است که غصب شد، یعنی او ناموسی از ما بود که غصب شد.

در ذیل در مورد ازدواج ام کلثوم با عمر، توضیحات مفصلی داده ایم:^۳

۲۲. بررسی ادعای تحریف روایت درباره یونس بن عبدالرحمان توسط شیخ حرّ عاملی!

پرسش بیست و دوم:

برخی مدعی اند شیخ حرّ عاملی در کتاب وسائل الشیعه هنگام نقل روایتی از مستطرفات السرائر، نام «یونس بن عبدالرحمان» را که در روایت به صراحت مورد لعن امام قرار گرفته، حذف کرده و به جای آن تعبیر «فلان» آورده است. آنان این کار را تحریف حدیث برای حفظ جایگاه یونس دانسته اند. آیا این ادعا درست است و

۱. ترجمه مفردات الفاظ قرآن، ج ۳، ص ۲۹

۲. التحقیق فی کلمات القرآن الکریم، ج ۹، ص ۴۷

حقیقت ماجرا چیست؟

پاسخ:

یونس بن عبد الرحمن مولی آل یقطین از اصحاب بزرگ و ثقه اهل بیت علیهم السلام است که شیخ عباسی قمی به زیبایی در توصیف او می نویسد:

عبد صالح، جلیل القدر، عظیم المنزلة، وجه اصحاب، و از اصحاب اجماع است، روایت شده که در ایام هشام بن عبد الملک متولد شده و حضرت باقر علیه السلام را در ما بین صفا و مروه ملاقات کرده و لکن از آن حضرت روایت ننموده و هم گفته که: حضرت صادق علیه السلام را دیدم در روضه پیغمبر صلی الله علیه و آله که ما بین قبر و منبر نماز می خواند و ممکنم نشد که از او سؤال کنم، و لکن روایت کرده از حضرت کاظم و رضا علیهما السلام. و حضرت رضا علیه السلام اشاره می فرموده به سوی او در علم و فتوا. و او همان کس است که واقفه مال بسیاری به او دادند که میل به سوی ایشان کند و امتناع نمود از قبول کردن آن مال ها و بر حق ثابت بماند.

شیخ مفید رحمه الله به سند صحیح از ابو هاشم جعفری روایت کرده که عرضه کردم بر امام حسن عسکری علیه السلام کتاب یوم و ليله یونس را، فرمود: این کتاب تصنیف کیست؟ گفتم: تصنیف یونس مولی آل یقطین. فرمود: عطا فرماید حق تعالی او را به هر حرفی نوری در روز قیامت.^۱

و در روایت دیگر است که از اوّل تا به آخر آن تصفّح کرد پس فرمود: این دین من و دین همگی پدران من است و تمامش حق است.^۲

و بالجمله، در سنه دویست و هشت به رحمت خدا پیوست. و در خبر است که حضرت رضا علیه السلام سه دفعه بهشت را برای او ضامن شد.^۳

۱. رجال نجاشی، ص ۴۴۷

۲. اختیار معرفة الرجال، ج ۲، ص ۷۸۰

۳. همان، ص ۷۷۹

از فضل بن شاذان روایت است که حدیث کرد مرا عبد العزیز بن مهتدی و او بهترین فقهای بود که من دیدم و وکیل حضرت رضا علیه السلام و از خواص او بود، گفت: (سؤال کردم از حضرت رضا علیه السلام پس گفتم که: همانا من نمی توانم ملاقات کنم تو را در هر وقتی یعنی راهم دور است و دستم همیشه به شما نمی رسد) پس از که بگیرم معالم دین خود را؟ فرمود: بگیر از یونس بن عبد الرحمن.^۱ و هم از آن حضرت مروی است که فرموده: یونس در زمان خود مثل سلمان فارسی است در زمان خود.^۲

و یونس کتبی در فقه و تفسیر و مثالب و غیره تصنیف کرده مثل کتب حسین بن سعید و زیادتر. و روایت است که چون حضرت موسی بن جعفر علیه السلام وفات کرد در نزد قوام و وکلاء آن حضرت اموال بسیار بود، چون ایشان طمع در آن مال کردند لاجرم موت آن حضرت را انکار کردند و واقفی شدند و در نزد زیاد قندی هفتاد هزار اشرفی بود و نزد علی بن ابی حمزه سی هزار، و در آن وقت یونس بن عبد الرحمن مردم را به امامت حضرت رضا علیه السلام می خواند و انکار می کرد بر واقفه.

ایشان برای او پیغام دادند که برای چه مردم را به حضرت رضا علیه السلام دعوت می نمایی، اگر مقصد تو مال است ما تو را از مال بی نیاز می کنیم، و زیاد قندی و علی بن ابی حمزه ضامن شدند که ده هزار اشرفی به او بدهند که او ساکت شود و بنشیند. یونس گفت: ما روایت کرده شده ایم از صادقین علیهم السلام که فرموده اند: هرگاه ظاهر شد بدعت در بین مردم پس بر پیشوای مردم است که ظاهر کند علم خود را، پس اگر نکرد نور ایمان از او ر بوده خواهد شد، و من جهاد در دین و امر خدا را ترک نخواهم کرد بر هیچ حالی پس آن دو نفر دشمن او شدند و ظاهر کردند

۱. همان، ص ۷۷۹

۲. همان، ص ۷۸۲

عداوت خود را. (بحار الانوار، ج ۴۸، ص ۲۵۲)^۱

بنابراین یونس بن عبدالرحمان مورد مدح و تمجید ائمه علیهم السلام بوده و در وثاقت او شکی نیست، و اگر در روایاتی برخی از امامان علیهم السلام از یونس بن عبدالرحمان مذمت کرده و حتی او را لعنت کرده‌اند، همه از روی تقیه و برای حفظ جان خود عبدالرحمان بوده است، زیرا حکام وقت اصحاب خاص و مورد ستایش ائمه علیهم السلام را زیر نظر داشتند تا آنان را مورد اذیت و آزار قرار دهند، ائمه علیهم السلام عمداً از برخی از اصحاب خاص بدگویی می‌کردند، تا دشمنان دست از سرشان بردارند و آنان را به خاطر قربشان به ائمه اذیت نکنند، چنان که در مورد زراره این قضیه صادق است که امام صادق علیه السلام عمداً از زراره بدگویی می‌کرد تا او را از گزند دشمنان حفظ کند و خود امام صادق علیه السلام نیز به این نکته تصریح می‌کرد:

«الجواب عما یوهم ذمه هو ما أجابه الصادق علیه السلام في علة ذمه لزاره و أمها لدفع الظلم عنه مثل ما صنع الخضر علی نبینا و آله و علیهم السلام بالسفینة عابها لتسلم من السلطان.»^۲

در آیه ۷۹ کهف که خضر نبی علیه السلام به خاطر مصلحتی بالاتر عیبی ظاهری بر کشتی ایجاد کرد تا کشتی از گزند حاکم ظالم حفظ شود آمده است: «اما آن کشتی متعلق به گروهی از مستمندان بود که با آن در دریا کار می‌کردند و من خواستم آن را معیوب کنم (چرا که) پشت سر آنها پادشاهی ستمگر بود که هر کشتی را از روی غصب می‌گرفت.» در تفسیر نمونه به عنوان یکی از درسه‌های آیه، پیرامون بدگویی و عیب گرفتن از زراره برای حفظ جانش می‌خوانیم:

در اینجا حدیث جالبی از امام صادق علیه السلام می‌خوانیم که امام علیه السلام به فرزند زراره همان مردی که از بزرگان و فقهاء و محدثان عصر خود به شمار می‌رفت، و

۱. منتهی الامال فی تواریخ النبى و الال علیهم السلام (فارسی)، ج ۳، ص ۱۶۰۳

۲. مستدرکات علم رجال الحدیث، ج ۸، ص ۳۱۲

علاقه بسیار به امام و امام هم علاقه بسیار به او داشت) فرمود:

«به پدرت از قول من سلام برسان، و بگو اگر من در بعضی از مجالس از تو بدگویی می‌کنم بخاطر آن است که دشمنان ما مراقب این هستند که ما نسبت به چه کسی اظهار محبت می‌کنیم، تا او را بخاطر محبتی که ما به او داریم مورد آزار قرار دهند، بعکس اگر ما از کسی مذمت کنیم آنها از او ستایش می‌کنند، من اگر گاهی پشت سر تو بدگویی می‌کنم بخاطر آن است که تو در میان مردم به ولایت و محبت ما مشهور شده‌ای، و به همین جهت مخالفان ما از تو مذمت می‌کنند، من دوست داشتم عیب بر تو نهم تا دفع شر آنها شود، آن چنان که خداوند از زبان دوست عالم موسی می‌فرماید **أَمَّا السَّفِينَةُ فَكَانَتْ لِمَسَاكِينٍ يَعْمَلُونَ فِي الْبَحْرِ فَأَزَدْتُ أَنْ أَعِيْبَهَا وَكَانَ وَرَاءَهُمْ مَلِكٌ يَأْخُذُ كُلَّ سَفِينَةٍ غَضْبًا...** این مثل را درست درک کن، اما به خدا سوگند تو محبوب‌ترین مردم نزد منی، و محبوب‌ترین یاران پدرم اعم از زندگان و مردگان تویی، تو برترین کشتی‌های این دریای خروشان و پشت سر تو پادشاه ستمگر غاصبی است که دقیقاً مراقب عبور کشتی‌های سالمی است که از این اقیانوس هدایت می‌گذرد، تا آنها را غصب کند، رحمت خدا بر تو باد در حال حیات و بعد از ممات»^۱

«عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ زُرَّارَةَ، قَالَ، قَالَ لِي أَبُو عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام أَقْرَأُ مِنِّي عَلَى وَالِدِكَ السَّلَامَ، وَقُلْ لَهُ إِنِّي إِنَّمَا أَعَيْبُكَ دِفَاعاً مِنِّي عَنْكَ، فَإِنَّ النَّاسَ وَالْعَدُوَّ يُسَارِعُونَ إِلَى كُلِّ مَنْ قَرَّبْنَاهُ وَحَمَدْنَا مَكَانَهُ لِإِدْخَالِ الْأَذَى فِي مَنْ نُحِبُّهُ وَنُقَرِّبُهُ، وَيَرْمُونَهُ لِحَبِّبِنَا لَهُ وَفُرْبِهِ وَدُنُوهِ مِنَّا، وَيَرُونَ إِدْخَالَ الْأَذَى عَلَيْهِ وَقَتْلَهُ، وَيَحْمَدُونَ كُلَّ مَنْ عَيْبَنَاهُ نَحْنُ وَإِنْ حَمَدْنَا أُمَّرَهُ، فَإِنَّمَا أَعَيْبُكَ لِأَنَّكَ رَجُلٌ اشْتَهَرَتْ بِنَا وَلِمَلِكِكَ إِلَيْنَا...»^۲

حال به بررسی اشکال وهابی می‌پردازیم:

۱. تفسیر نمونه، ج ۱۲، ص ۵۱۸

۲. رجال کشی، ج ۱، ص ۳۴۹

وهابی مدعی شده است که شیخ حر عاملی برای حفظ آبروی یونس بن عبد الرحمان، روایت کتاب مستطرفات را تحریف کرده است، در حالی که در این ادعایش نیز دروغ می‌گوید.

روایت کتاب مستطرفات چنین است که محمد بن فضل بصری می‌گوید:

«حضرت رضا علیه السلام شبی به بصره آمد نماز مغرب را بالای پشت بامی خواند شنیدم در سجده می‌گفت: «اللهم العن الفاسق بن الفاسق» از نماز که فراغت حاصل کرد گفتم: آقا چه کسی را لعنت فرمودید در سجده. گفت: یونس غلام ابن یقظین را. عرض کردم: او گروهی از دوستان شما را گمراه کرده فتوی میداد به آنها که نماز بعد از طلوع فجر تا طلوع خورشید و بعد از عصر تا خورشید غروب کند اشکالی ندارد فرمود: خدا او را لعنت کند دروغ بسته بر پدرم یا فرمود: پدرانم، چه ارزشی دارد یک غلام بیابانی.» «نَزَلَ بِنَا أَبُو الْحَسَنِ علیه السلام بِالْبَصْرَةِ ذَاتَ لَيْلَةٍ فَصَلَّى الْمُعْرَبِ فَوْقَ سَطْحٍ مِنْ سُطُوحِنَا فَسَمِعْتُهُ يَقُولُ فِي سُجُودِهِ بَعْدَ الْمُعْرَبِ اللَّهُمَّ الْعِنِ الْفَاسِقِ بْنِ الْفَاسِقِ فَلَمَّا فَرَغَ مِنْ صَلَاتِهِ قُلْتُ لَهُ أَصْلَحَكَ اللَّهُ مِنْ هَذَا الَّذِي لَعْنَتُهُ فِي سُجُودِكَ فَقَالَ هَذَا يُونُسُ مَوْلَى ابْنِ يَفْطِينَ فَقُلْتُ لَهُ إِنَّهُ قَدْ أَضَلَّ خَلْقًا مِنْ مَوَالِيكَ إِنَّهُ كَانَ يُفْتِيهِمْ عَنْ آبَائِكَ علیهم السلام أَنَّهُ لَا بَأْسَ بِالصَّلَاةِ بَعْدَ طُلُوعِ الْفَجْرِ إِلَى طُلُوعِ الشَّمْسِ وَبَعْدَ الْعَصْرِ إِلَى أَنْ تَغِيبَ الشَّمْسُ فَقَالَ كَذَبَ لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى أَبِي أَوْ قَالَ عَلَى آبَائِي وَ مَا عَسَى أَنْ يَكُونَ قِيمَةً عِنْدَ مِنْ أَهْلِ السَّوَادِ»^۱

پیرامون این روایت توجه به چهار نکته لازم است:

۱. روشن کردیم که مذمتی که از یونس بن عبدالرحمان در روایت مذکور صورت گرفته است، از روی تقیه و برای حفظ جانش بوده است.
۲. حکمی هم که در روایت در ممنوعیت نماز مستحبی خواندن پس از طلوع فجر تا طلوع آفتاب و بعد از عصر تا غروب خورشید بیان شده است، تقیه‌ای

۱. السرائر الحاوی لتحریر الفتاوی (والمستطرفات)، ج ۳، ص ۵۸۰

است، زیرا در روایاتی آمده است که می‌توان در زمان مذکور نماز مستحبی خواند و اشکالی بر آن نیست و یونس بن عبدالرحمان در این رابطه فتوای درست را داده بود.

در توقیعی که از امام مهدی علیه السلام در پاسخ به برخی از پرسشهای فقهی آمده است تصریح شده است که نماز خواندن در دو وقت مذکور اشکالی ندارد و بلکه پسندیده هم است:

«و اما سؤالت از نماز هنگام طلوع و غروب خورشید، اگر این گونه است که مردم می‌گویند: خورشید، میان دو شاخ شیطان، طلوع می‌کند و میان دو شاخ شیطان، غروب می‌کند [و نتیجه می‌گیرند که در این دو وقت نباید نماز خواند، پاسخت این است که:] چه چیزی بهتر از نماز، بینی شیطان را به خاک می‌مالد؟! پس در آن دو وقت نیز نماز بخوان و بینی شیطان را به خاک بمال.»

«مُحَمَّدُ بْنُ عُمَرَ الْعَمْرِيِّ قَدَسَ اللَّهُ رُوحَهُ وَ أَمَّا مَا سَأَلْتَ عَنِ الصَّلَاةِ عِنْدَ طُلُوعِ الشَّمْسِ وَ عِنْدَ غُرُوبِهَا فَلَيْنَ كَانَ كَمَا يَقُولُ النَّاسُ إِنَّ الشَّمْسَ تَطْلُعُ بَيْنَ قَرْنَيْ شَيْطَانٍ وَ تَغْرُبُ بَيْنَ قَرْنَيْ شَيْطَانٍ فَمَا أَرْغَمَ أَنْفَ الشَّيْطَانِ بِشَيْءٍ أَفْضَلَ مِنَ الصَّلَاةِ فَصَلِّهَا وَ أَرْغَمَ أَنْفَ الشَّيْطَانِ.»^۱

اما اهل سنت معتقدند که در دو وقت مذکور نباید نماز خواند و ابوهریره دروغگو در حدیثی جعلی از پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله می‌گوید:

«پیامبر نهی کرد از نماز خواندن بعد از عصر تا غروب خورشید و از نماز خواندن بعد از صبح تا طلوع خورشید» «أَبِي هُرَيْرَةَ أَنَّ النَّبِيَّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ : «نَهَى عَنِ الصَّلَاةِ بَعْدَ الْعَصْرِ حَتَّى تَغْرُبَ الشَّمْسُ وَ عَنِ الصَّلَاةِ بَعْدَ الصُّبْحِ حَتَّى تَطْلُعَ الشَّمْسُ»^۲

۱. الفقيه، ج ۱، ص ۴۹۸

۲. سنن نسائی، ج ۱، ص ۴۸۳؛ صحیح بخاری، ج ۱، ص ۳۸۴

از آنجایی که دشمنان در صدد بودند تا از امام رضا علیه السلام بهانه‌ای به دست آورند و امام را مورد اذیت و آزار قرار دهند که مثلاً امام علیه السلام بر خلاف آنان فتوا می‌دهد و نماز مستحبی را در دو وقت مذکور پسندیده و جایز می‌داند، امام علیه السلام موافق با عقیده اهل سنت سخن گفت که نماز خواندن در دو وقت مذکور صحیح نیست، و همینطور در همان روایت از یونس بن عبدالرحمان بدگویی کرد تا شر دشمنان و اهل سنت را از سرش کم کند و مانع آسیب رسیدن به یونس شود.

۳. بنابراین روایت مستطرفات معنای روشنی دارد که از روی تقیه صادر شده است، چه در حکمی که در آن بیان شده و چه در مذمتی که از یونس شده است، و نیازی نبوده است که شیخ حر عاملی بخواهد روایت را تحریف کند، و حتی خود شیخ حر عاملی هم تصریح می‌کند که روایت مذکور از روی تقیه صادر شده است: «وَجَوَزَ حَمَلَهَا عَلَى التَّقِيَّةِ لِأَنَّ مَرَّ مِنْ حَدِيثِ الْعُمَرِيِّ وَ هُوَ الْأَقْرَبُ»^۱

شیخ حر عاملی تنها بخشی از روایت مذکور را از کتاب مستطرفات که شاهد بحثش بوده است، می‌آورد و خودش نیز متذکر این نکته می‌شود که تنها فرازی از روایت مذکور را نقل کرده است و می‌گوید: «در بخشی از حدیث چنین آمده است» «فی حدیث...» «عَنْ أَبِي الْحَسَنِ علیه السلام فِي حَدِيثٍ أَنَّهُ صَلَّى الْمَغْرِبَ لَيْلَةً فَوْقَ سَطْحٍ مِنَ السُّطُوحِ فَقِيلَ لَهُ إِنَّ فُلَانًا كَانَ يُفْتِي عَنْ أَبِيكَ علیه السلام - أَنَّهُ لَا بَأْسَ بِالصَّلَاةِ بَعْدَ طُلُوعِ الْفَجْرِ إِلَى طُلُوعِ الشَّمْسِ وَ بَعْدَ الْعَصْرِ إِلَى أَنْ تَغِيَبَ الشَّمْسُ فَقَالَ كَذَبَ لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى أَبِي أَوْ قَالَ عَلَى أَبِي.»

بنابراین تحریفی در کار نبوده است و تنها بخشی از حدیث بیان شده که در مورد وقت نماز نافله، مورد بحث شیخ حر عاملی بوده است.

۴. اساساً می‌توانیم بگوییم که در نسخه‌ای که از کتاب مستطرفات در نزد

شیخ حر عاملی بوده است، الفاظ حدیث به گونه‌ای دیگر بیان شده بوده است که با نسخ امروزی از کتاب مذکور تفاوت اندکی دارد.

شیخ حر عاملی نیز مطابق همان نسخه‌ای که در نزدش بوده است، روایت را بیان کرده است، مثلاً در نسخه موجود در نزد شیخ حر عاملی «کان یفتی» بوده است، اما در نسخه‌های کنونی «کان یفتیهم» است.

وقتی احتمال تفاوت نسخ است، چرا شما جماعت وهابی این قضیه را حمل بر تحریف و این چیزها می‌کنید و چرا به نحو صحیح این قضیه را حمل نمی‌کنید و حسن ظن را رعایت نمی‌کنید، مگر مطابق روایت خودتان پیامبر گرامی ﷺ نفرمود:

«نیکویی ظن و گمان، از نیکویی عبادت است» («حُسْنُ الظَّنِّ مِنْ حُسْنِ الْعِبَادَةِ»^۱).

یا مطابق نقل دیگر فرمود:

«به هیچ عنوان کلام یک مسلمان را به بدی و شر حمل نکن تا زمانی که بتوانی به طریقه صحیحی حملش کنی از حمل به بدی و شر پرهیز کن» («لا تظنن بکلمة خرجت من امرئ مسلم شراً وأنت تجد له في الخیر محملاً»^۲).

شما وهابیون مدعی هستید که به سنت پیامبر عمل می‌کنید، مطابق روایات خودتان، سنت پیامبر آن است که باید حسن ظن داشته باشید و کلام دیگری را به طریق صحیح حمل کنید.

بنابراین به جای آنکه به شیخ حر عاملی نسبت تحریف و این چیزها را دهید، باید بگویید که شیخ حر عاملی به حسب نسخه‌ی دیگری که از کتاب مستطرفات داشته است، روایت مذکور را نقل کرده است که نسخه او با نسخه

۱. سنن ابی داود، ج ۴، ص ۲۱۲۶

۲. شعب الایمان، بیهقی، ج ۶، ص ۳۲۳؛ کنز العمال، ج ۱۶، ص ۲۶۲

کنونی از کتاب مذکور یک تفاوت جزئی دارد، بنابراین اختلاف صورت گرفته به خاطر تفاوت نسخ است نه تحریف و این چیزها، خصوصاً آنکه علمای خودتان در بسیاری از موارد، تفاوت‌هایی که در نقل روایتی است را حمل بر اختلاف نسخ کرده‌اند: «او هو من اختلاف النسخ فإن الذي في نسختنا وغيرها من المطبوعات ليس فيها هذه الزيادة في التسليمة الثانية...»^۱

۲۳. بررسی ادعای اقتباس قضاوت امیرالمؤمنین علیه السلام از داستان حضرت سلیمان علیه السلام در تورات!

پرسش بیست و سوم:

برخی ادعا می‌کنند ماجرای قضاوت امیرالمؤمنین علیه السلام میان دو زن که هرکدام مدعی مادری یک کودک بودند، برگرفته از داستان مشابهی در تورات درباره حضرت سلیمان علیه السلام است. آنان معتقدند شیخ مفید این روایت را از تورات اقتباس کرده و شیخ حر عاملی نیز آن را در وسائل الشیعه نقل کرده است. آیا این ادعا درست است و داستان قضاوت امام علیه السلام جعلی و برگرفته از متون یهودی است؟

پاسخ:

اشکال معاند به نقلی است که در کتاب ارشاد شیخ مفید آمده است که نقل می‌کند:

«در زمان خلافت عمر دو زن بر سر کودکی نزاع کردند و هر دوی آنان ادعا داشتند که آن کودک از آن اوست و شاهد و گواهی هم برای ادعای خود نداشتند و کس دیگر جز آن دو زن ادعای فرزندی آن بچه را نداشت، عمر ندانست چه بکند و ناچار بأمیر المؤمنین علیه السلام پناهنده شد، پس علی علیه السلام آن دو زن را خواست و آنان را پند و اندرز داد و از عذاب خداوند ترساند ولی سودی نبخشید و هر دو بر

۱. ارواء الغلیل، محمد ناصر الالبانی، ج ۲، ص ۳۲

سخن خود ایستاده دست بردار نبودند آن حضرت علیه السلام که پافشاری آنان را در نزاع دید فرمود: آره ای برای من بیاورید، زنان گفتند: آره برای چه میخواهی؟ فرمود: میخواهم این بچه را دو نیم کرده بهر کدام یک از شما نیمی از او بدهم، یکی از آن دو زن خاموش نشست ولی دیگری گفت: ترا بخدا... ای ابا الحسن اگر ناچار باید این کار را بکنی من از سهم خویش گذشتم و بآن زن بخشیدم (که بچه را دو نیم نکنی)!

امیر المؤمنین علیه السلام فرمود: «الله اکبر» این فرزند پسر تو است نه پسر آن زن، و اگر پسر او بود (مانند تو) بحال این کودک دلسوزی میکرد و می ترسید، پس آن زن دیگر اعتراف کرد که حق با آن زن است و کودک از آن او است، پس اندوه عمر از این جریان برطرف گردید و در باره امیر المؤمنین علیه السلام که با این داوری (شگفت انگیز) گشایشی بکار عمر داده بود دعای خیر کرد.^۱

معاند مدعی شده است که این داستان در مورد علی علیه السلام جعل شده و کپی شده از تورات است چرا که در تورات نیز شبیه این داستان در مورد سلیمان علیه السلام آمده است!!!!

در تورات در کتاب اول پادشاهان باب ۳ جمله های ۱۶ تا ۲۸ جریانی به این شرح در مورد سلیمان علیه السلام که پادشاه بنی اسرائیل بود آمده است:

«دو زن بدکاره نزد پادشاه آمده به حضورش ایستادند، یکی از آنان گفت سرور من و این زن در یک خانه ساکن هستیم و او در خانه با من بود که فرزندی زاییدم، سه روز پس از زایمانم این زن نیز زایید، ما در خانه تنها بودیم و جز ما دو تن دیگری در خانه نبود، ناگهان پسر این زن در گذشت، زیرا بر او خوابیده بود، نیمه های شب کنیز تو در خواب بود که این زن برخاسته پسر مرا از کنارم برگرفت بر سینه خود جای داد و پسر مرده خویش را بر سینه من نهاد، سحرگهان

۱. الإرشاد للمفید، ترجمه رسولی محلاتی، ج ۱، ص ۱۹۶

برخاستم تا پسر مرا شیر دهم اما او را مرده یافتم، چون در روشنایی صبح به دقت بر او نگریدم دیدم پسری نیست که من زاده بودم، زن دیگر گفت خیر پسر زنده از آن من است پسر مرده از آن تو ولی زن اول پاسخ داد خیر پسر مرده از آن تو است پسر زنده از آن من است و آنان این چنین نزد پادشاه می‌گفتند، آنگاه پادشاه گفت یکی می‌گوید پسر زنده از آن من است، پسر مرده از آن تو و دیگری می‌گوید خیر پسر مرده از آن تو است پسر زنده برای من، پادشاه گفت شمشیری نزد من بیاورید، شمشیری به حضورش آوردند آنگاه گفت کودک زنده را به دو نیم کنید و نیمی را به یک زن و نیمه دیگر را به زن دیگر بدهید اما زنی که پسر زنده برای او بود دلش بر فرزندش می‌سوخت به پادشاه گفت سرورم، کودک زنده را به آن زن بدهید و او را نکشید ولی زن دیگر گفت آن فرزند، نه از آن من باشد نه از آن او، پس او را به دو نیم کنید، آنگاه پادشاه پاسخ داد و گفت فرزند را به زن نخست دهید و او را به هیچ روی مکشید چون این زن مادر اوست، چون همه اسرائیل خبر حکمی را که پادشاه داده بود شنیدند، ترسان شدند در یافتند که حکمت خداوند در او است تا عدالت را برقرار کند»

حال معاند مدعی شده است که جریان منقول توسط شیخ مفید، جعل و کپی شده از داستان تورات است و واقعیت ندارد، در حالی که این ادعا از جهاتی مخدوش است:

۱. اگر بخواهیم طبق مبنای معاند پیش رویم و به او پاسخی نقضی دهیم، دقیقاً می‌توانیم اشکالی را که مطرح کرد، به سوی خودش بازگشت دهیم و بگوییم:

کتاب تورات بارها دچار تحریف قرار گرفته و یهودیان هر چه می‌خواستند بر آن افزودند یا کم کردند که این قضیه از مسائل مسلم تاریخی است.

برخی از محققین می‌نویسند:

«عهد عتیق یا قدیم که مورد توجه و احترام خاص یهود و حتی نصارا است مشتمل بر الواح بزرگی بود که در حویرب و طور سینا از عالم غیب بر حضرت موسی علیه السلام نازل گردید، و از جانب پروردگار دستور رسید که آن را در صندوق عهد پنهان گردانند و هر هفت سال یک بار در روز عید بیرون آورده و بر بنی اسرائیل قرائت کند.

محل آن صندوق در بیت المقدس در مکان امن و محفوظی بود. ولی متأسفانه به تصریح و اعتراف علمای بزرگ یهود، کتاب تورات موجود، همان کتاب اصلی نبوده، بلکه نوشته دست بعضی از مردم مجهول الحال است؛ زیرا نسخه اصلی آن که در بیت المقدس بوده، در شورش‌ها و حملات پیاپی سلاطین و دشمنان بنی اسرائیل، از بین رفته و آثاری از آن باقی نمانده است.

بخت النصر در ابتدای حکومت خود حمله شدیدی به شامات و فلسطین داشته، بیت المقدس را خراب نمود و شهر را به ویرانه‌ای تبدیل کرد، و آنچه از نسخه‌های تورات باقی مانده بود را به آتش کشید. این شهر تا هفتاد سال به حالت ویرانی باقی ماند.

جانمل نکاتلک می‌گوید: «دانشمندان اتفاق دارند که نسخه اصلی تورات و همچنین نسخه‌های دیگر کتاب‌های عهد عتیق به دست لشکر بخت النصر از بین رفت.»

قرآن نیز تصریح می‌کند که یهودیان معاصر پیامبر اسلام و علی علیه السلام، تورات را تحریف کرده و چیزهایی را به تورات اضافه کردند.^۱
قرآن می‌فرماید:

«وای بر آنها که مطالبی با دست خود می‌نویسند سپس می‌گویند: از طرف خدا است تا به بهای کمی آن را بفروشند، وای بر آنها از آنچه با دست خود

۱. صد مقاله سلطانی، ص ۱۷ به نقل از او، نگاهی به مسیحیت، رضوانی، ص ۵۵

نوشتند، و وای بر آنها از آنچه از این راه به دست می آورند! ﴿فَوَيْلٌ لِلَّذِينَ يَكْتُوبُونَ
الْكِتَابَ بِأَيْدِيهِمْ ثُمَّ يَقُولُونَ هَذَا مِنْ عِنْدِ اللَّهِ لَيْسَتْ رُؤْيَا بِهِ تَمَنَّا قَلِيلًا فَوَيْلٌ لَهُمْ مِمَّا كَتَبَتْ
أَيْدِيهِمْ وَوَيْلٌ لَهُمْ مِمَّا يَكْسِبُونَ﴾ (بقره ۷۹)

و می فرماید:

«در میان آنها [یهود] کسانی هستند که به هنگام تلاوت کتاب (خدا)، زبان
خود را چنان می گردانند که گمان کنید (آنچه را می خوانند)، از کتاب (خدا)
است، در حالی که از کتاب (خدا) نیست! (و با صراحت) می گویند: «آن از طرف
خداست!» با اینکه از طرف خدا نیست، و به خدا دروغ می بندند در حالی که
می دانند!» ﴿وَإِنَّ مِنْهُمْ لَفَرِيقًا يَلُؤُونَ أَلْسِنَتَهُم بِالْكِتَابِ لِتَحْسَبُوهُ مِنَ الْكِتَابِ وَمَا هُوَ مِنَ
الْكِتَابِ وَيَقُولُونَ هُوَ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ وَمَا هُوَ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ وَيَقُولُونَ عَلَى اللَّهِ الْكُذِبَ وَهُمْ
يَعْلَمُونَ﴾ (آل عمران ۷۸)

بنابراین یهودیان هم عصر مسلمین و امیر مومنان علیه السلام عملاً تورات را تحریف
می کردند و چیزهایی را به تورات اضافی می کردند.

بر این اساس اگر پای جعل و کپی هم در کار باشد، باید بگوییم این یهودیان
بودند که مرتکب جعل و کپی شدند، و مثلاً قضاوت علی علیه السلام را به پای
سلیمان علیه السلام نوشتند و به تورات اضافه کردند، یعنی چون شاهد قضاوت علی علیه السلام
در جریان مذکور بودند، شبیه آن را برای سلیمان جعل کردند و به تورات اضافی
کردند، شاهد این قضیه هم گواهی تاریخی و آیات قرآن بر اضافه شدن مطالبی به
تورات توسط یهودیان است.

۲. شیخ مفید تصریح می کند که جریان مذکور در قضاوت علی علیه السلام را جدای
از آنکه شیعه نقل کرده است، اهل سنت هم نقل کرده اند: «مُحَمَّدُ بْنُ مُحَمَّدٍ الْمُفِيدُ
فِي الْإِرْشَادِ قَالَ رَوَتْ الْعَامَّةُ وَ الْخَاصَّةُ أَنَّ امْرَأَتَيْنِ تَنَازَعَتَا عَلَى عَهْدِ عُمَرَ...»^۱

در کتاب احقاق الحق به صورت مفصل، شبیه قضاوت مورد بحث از قضاوت‌های علی علیه السلام توسط علمای بزرگ اهل سنت، نقل شده است:^۱

بنابراین و با توجه به آنکه طبق تصریح شیخ مفید، علمای اهل سنت هم جریان مذکور را نقل کرده‌اند، احتمال جعل و کپی در نقل جریان مذکور منتفی می‌شود، زیرا اهل سنت با امیر مومنان علیه السلام عناد دارند و هیچ‌گاه فضیلتی را به نفع علی علیه السلام جعل نمی‌کنند و به عکس با کسانی هم که فضائل امیر مومنان علیه السلام را نقل می‌کردند، برخورد می‌کردند و آنان را مورد اذیت و آزار و حتی قتل قرار می‌دادند، چنان که نسائی عالم بزرگ خودشان را به خاطر نقل فضائل امیر مومنان علیه السلام کشتند!!!!

ابن کثیر می‌نویسد:

«نسایی کتاب خصائص را در برتری علی و اهل بیت او نوشت زیرا او مردم دمشق را دید که از علی نفرت دارند، از او خواستند که درباره معاویه نیز فضائلی نقل کند، اما او چیزهایی که نباید می‌گفت را گفت، به همین رو آنقدر به بیضه‌های او ضربه وارد کردند که او جان داد» «إِنَّمَا صَنَّفَ الْخِصَائِصَ فِي فَضْلِ عَلِيٍّ وَأَهْلِ الْبَيْتِ، لِأَنَّهُ رَأَى أَهْلَ دِمَشْقَ حِينَ قَدَمَهَا فِي سَنَةِ ثَلَاثِمِائَةٍ عِنْدَهُمْ نَفْرَةً مِنْ عَلِيٍّ، وَسَأَلُوهُ عَنِ مَعَاوِيَةَ فَقَالَ مَا قَالَ، فَدَقَّقُوهُ فِي خَصِيَّتِهِ فَمَاتَ.»^۲

یا نقل می‌کنند «متوکل دستور داد فردی را که فضیلت امیر مومنان علیه السلام نقل کرده بود، بخاطر نقل این فضیلت هزار تازیانه بزنند» «أَمَرَ الْمُتَوَكَّلَ بِضَرْبِهِ الْفِ سَوْطًا»^۳

۱. احقاق الحق، ج ۳۲، ص ۱۳۰ به بعد «و من افضيته علیه السلام: ما رواه جماعة من اعلام العامه في كتبهم»

۲. البدايه و النهايه، ج ۱۱، ص ۱۴۱

۳. تهذيب الكمال، ج ۲۹، ص ۳۵۹؛ سير اعلام النبلاء، ج ۱۲، ص ۱۳۵

یا باز نقل می‌کنند که اهل سنت، منبر حاکم نیشابوری، عالم بزرگ خودشان را شکستند، چون فضائل امیر مومنان علیه السلام را نقل کرد: «ذلك انهم كسروا منبره و منعوه من الخروج...»^۱

و چه زیبا گفت، شافعی امام اهل سنت در مورد امیر مومنان علیه السلام:
«در شگفتی از مردی که دشمنانش فضایل او را از روی حسد کتمان کردند و دوستانش از ترس، ولی با این حال شرق و غرب جهان را پیر کرده است.» «قد اخفی اولیاءه فضائله خوفاً و اخفی اعدائه فضائله حسداً فقد شاع له بین ذین ما ملا الخافقین»^۲

۳. اگر هم بگوییم که آنچه تورات در مورد قضاوت سلیمان علیه السلام نقل کرده است صحیح است باز هم اشکال معاند موجه نیست، زیرا اگر سلیمان علیه السلام آگاه به علم قضاوت و داوری و فصل الخطاب بود، این علمش به پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله و امیر مومنان علیه السلام به ارث رسیده بود، لذا امیر مومنان علیه السلام در موضوع مشابه، همانگونه حکم کرد که سلیمان علیه السلام حکم کرده بود، چرا که امیر مومنان علیه السلام وارث علم سلیمان علیه السلام بود!!!!
امام کاظم علیه السلام فرمود:

«به خدا قسم به ما داده شده است، آنچه که به سلیمان داده شده و چیزهایی که به سلیمان و نیز به احدی از جهانیان داده نشده است، به ما داده شده است»
«قَدْ وَ اللّٰهُ اٰوْتَيْنَا مَا اُوْتِيَ سُلَيْمَانٌ وَ مَا لَمْ يُؤْتْ سُلَيْمَانٌ وَ مَا لَمْ يُؤْتْ اَحَدٌ مِّنْ

۱. سیر اعلام النبلاء، ج ۱۷، ص ۱۷۵؛ الوافی بالوفیات، ج ۳، ص ۲۶۰
۲. علیّ فی الکتاب و السنة، ج ۱، ص ۱۰؛ مشارق انوار الیقین، ص ۱۷۱؛ غایه المرام، ج ۵، ص ۱۴۵؛
حلیه الابرار، ج ۲، ص ۱۳۶؛ اعیان الشیعه، ج ۱، ص ۳۳۳؛ الانوار البهیة، ص ۶۰؛ کشف الیقین،

۲۴. بررسی روایت «راستگویی اصحاب پیامبر ﷺ» و ادعای پنهان‌سازی آن در منابع شیعه!

پرسش بیست و چهارم:

سید کمال حیدری در سخنانی از علمای شیعه انتقاد کرده و گفته است برخی روایات اصول کافی درباره «راستگو بودن صحابه پیامبر ﷺ» را پنهان می‌کنند یا آن را به تقیه حمل می‌نمایند، زیرا با دیدگاه رایج شیعه درباره عدالت صحابه ناسازگار است. ایشان به روایتی منسوب به امام صادق علیه السلام استناد کرده که فرموده‌اند: «اصحاب پیامبر راستگو بودند». آیا چنین روایتی وجود دارد و اگر هست، معنا و مقصود واقعی امام علیه السلام از این سخن چیست؟

پاسخ:

استناد وهابیان و کمال حیدری جاهل به روایتی از کتاب کافی شریف است که راوی خطاب به امام صادق علیه السلام می‌گوید:

«به امام صادق علیه السلام عرض کردم: «چگونه است که از شما مسئله‌ای می‌پرسم و شما پاسخ می‌دهید؛ آن‌گاه که دیگری آن را سؤال می‌کند، به او پاسخ دیگری می‌دهید؟». امام فرمود: «ما به مردم، [گاه] کم و [گاه] بیش پاسخ می‌گوییم». عرض کردم: «آیا اصحاب رسول خدا در نقل حدیث از رسول الله راست گفتند یا بر او دروغ بستند؟». فرمود: «نه، راست گفتند». عرض کردم: «پس چرا دچار اختلاف هستند؟» فرمود: «مگر نمی‌دانی که فردی نزد رسول خدا می‌آمد و سؤال می‌کرد و پیامبر بدو جواب می‌گفت، آن‌گاه پس از مدتی، ناسخِ پاسخ قبلی را بدو می‌فرمود؟! بنابراین، برخی از احادیث، ناسخ برخی دیگرند».

۱. معانی الاخبار، ص ۳۵۳؛ علل الشرایع، ج ۱، ص ۷۱

«قُلْتُ لِأَبِي عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام: «مَا بَالِي أَسْأَلُكَ عَنِ الْمَسْأَلَةِ فَتُجِيبُنِي فِيهَا بِالْجَوَابِ، ثُمَّ يُجِيبُكَ غَيْرِي فَتُجِيبُهُ فِيهَا بِجَوَابٍ آخَرَ؟ فَقَالَ إِنَّا نُجِيبُ النَّاسَ عَلَى الزِّيَادَةِ وَالنُّقْصَانِ». قَالَ قُلْتُ: «فَأَخْبِرْنِي عَنْ أَصْحَابِ رَسُولِ اللَّهِ؛ صَدَقُوا عَلَى مُحَمَّدٍ أَمْ كَذَبُوا؟» قَالَ: «بَلْ صَدَقُوا». قَالَ قُلْتُ: «فَمَا بِالْهَمِّ اخْتَلَفُوا؟». فَقَالَ: «أَمَا تَعْلَمُ أَنَّ الرَّجُلَ كَانَ يَأْتِي رَسُولَ اللَّهِ فَيَسْأَلُهُ عَنِ الْمَسْأَلَةِ فَيُجِيبُهُ فِيهَا بِالْجَوَابِ، ثُمَّ يُجِيبُهُ بَعْدَ ذَلِكَ مَا يَنْسَخُ ذَلِكَ الْجَوَابَ؟! فَتَنْسَخُ الْأَحَادِيثَ بَعْضُهَا بَعْضًا.»^۱

وهابی و کمال حیدری از تعبیر امام صادق عليه السلام که گفتند «اصحاب در نقل حدیث از پیامبر راستگو بودند» «بل صدقوا علی رسول الله»، می‌خواهند نتیجه‌گیری کنند که تمام کسانی که با پیامبر همنشین بودند، انسان‌های پاک و راستگویی بودند، در حالی که روشن است که مقصود امام صادق عليه السلام همنشینان راستین پیامبر است نه منافقین از اصحاب که اعتقادی به پیامبر نداشتند، و در عین حال اطراف پیامبر را هم داشتند، حتی یک فرد عامی هم نمی‌گوید که منافقین انسان‌های پاک و راستگویی هستند تا چه برسد به امام صادق عليه السلام.

خداوند در وصف اصحاب راستین پیامبر فرمود:

«محمد فرستاده خدا است و کسانی که با او هستند در برابر کفار سرسخت و شدید، و در میان خود مهربانند، پیوسته آنها را در حال رکوع و سجود می‌بینی، آنها همواره فضل خدا و رضای او را می‌طلبند، نشانه آنها در صورتشان از اثر سجده نمایان است، این توصیف آنها در تورات است، و توصیف آنها در انجیل همانند زراعتی است که جوانه‌های خود را خارج ساخته، سپس به تقویت آن پرداخته، تا محکم شده، و بر پای خود ایستاده است، و به قدری نمو و رشد کرده که زارعان را به شگفتی وامی‌دارد! این برای آن است که کافران را به خشم آورد، خداوند کسانی از آنها را که ایمان آورده‌اند و عمل صالح انجام داده‌اند وعده

آمزش و اجر عظیمی داده است.» ﴿مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ وَالَّذِينَ مَعَهُ أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ تَرَاهُمْ رُكَّعًا سُجَّدًا يَبْتَغُونَ فَضْلًا مِنَ اللَّهِ وَرِضْوَانًا سِيمَاهُمْ فِي وُجُوهِهِمْ مِنْ أَثَرِ السُّجُودِ ذَلِكَ مَثَلُهُمْ فِي التَّوْرَةِ وَمَثَلُهُمْ فِي الْإِنْجِيلِ... وَعَدَّ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ مِنْهُمْ مَغْفِرَةً وَأَجْرًا عَظِيمًا﴾ (فتح ۲۹)

در تفسیر نمونه می‌خوانیم:

«این نکته نیز قابل توجه است که جمله ﴿وَالَّذِينَ مَعَهُ﴾ (کسانی که با او هستند) مفهومش همنشین بودن و مصاحبت جسمانی با پیامبر ﷺ نیست، چرا که منافقین هم دارای چنین مصاحبتی بودند، بلکه منظور از «معه» به طور قطع همراه بودن از نظر اصول ایمان و تقوی است. بنا بر این ما هرگز نمی‌توانیم از آیه فوق یک حکم کلی در باره همه معاصران و همنشینان پیامبر (حتی منافقین) استفاده کنیم.»^۱

روشن است که مطلق همنشینان و اصحاب پیامبر انسانها پاک و وارسته‌ای نبودند و در میان آنان منافقینی هم بودند که به دروغ اظهار ایمان می‌کردند که خداوند در سوره‌های بقره و آل عمران و مائده و توبه و عنکبوت و احزاب و محمد و فتح و حدید و مجادله و حشر مفصلاً در شرح حال آنان سخن می‌گوید تا جایی که یک سوره در مذمت آنان تحت عنوان: «سوره منافقون» نازل می‌کند، این گروه نام صحابی را یدک می‌کشیدند اما منافق بودند.

خداوند در مورد این همنشینان و اصحاب منافق پیامبر می‌فرماید:

﴿وَمِمَّنْ حَوْلَكُم مِّنَ الْأَعْرَابِ مُنَافِقُونَ وَمِنْ أَهْلِ الْمَدِينَةِ مَرَدُوا عَلَى الْتِفَاقٍ لَا تَعْلَمُهُمْ نَحْنُ نَعْلَمُهُمْ سَنَعَذِّبُهُمْ مَرَّتَيْنِ ثُمَّ يُرَدُّونَ إِلَىٰ عَذَابٍ عَظِيمٍ﴾

«بعضی از اعراب اطراف مدینه و برخی از اهل شهر مدینه هم منافق‌اند و بر نفاق ثابت‌ند شما از نفاقشان آگاه نیستید و ما بر نیت ناپاک آنان آگاهیم و آنان

را دوبار عذاب می‌کنیم و عاقبت هم به عذاب سخت ابدی دوزخ باز خواهند گشت.» (توبه ۱۰۱)

﴿وَإِذْ يَقُولُ الْمُنَافِقُونَ وَالَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ مَا وَعَدَنَا اللَّهُ وَرَسُولُهُ إِلَّا غُرُورًا﴾؛ «و نیز در آن هنگام منافقان و آنان که در دلهایشان مرض بود با یکدیگر می‌گفتند آن

وعدۀ ای که خدا و رسول به ما دادند غرور و فریبی پیش نبود.» (احزاب ۱۲)

﴿وَمِنْهُمْ الَّذِينَ يُؤْذُونَ النَّبِيَّ وَيَقُولُونَ هُوَ أُذُنٌ قُلْ أُذُنٌ خَيْرٌ لَكُمْ يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَيُؤْمِنُ لِلْمُؤْمِنِينَ وَرَحْمَةٌ لِّلَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَالَّذِينَ يُؤْذُونَ رَسُولَ اللَّهِ لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ﴾ «و بعضی از آنان دائم پیغمبر را می‌آزارند و می‌گویند او شخصی ساده و زود باور است. بگو: زود باوری من به سوی شماست رسول به خدا ایمان آورده است و به مؤمنان هم ایمان دارد و برای مؤمنان حقیقی شما رحمت کامل الهی است. و برای آنان که رسول را می‌آزارند عذاب دردناک مهیاست.» (توبه ۶۱)

﴿وَمِنْهُمْ مَنْ يَسْتَمِعُ إِلَيْكَ حَتَّى إِذَا خَرَجُوا مِنْ عِنْدِكَ قَالُوا لِلَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ مَاذَا قَالَ آنفًا أُولَئِكَ الَّذِينَ طَبَعَ اللَّهُ عَلَى قُلُوبِهِمْ وَاتَّبَعُوا أَهْوَاءَهُمْ﴾

«و برخی از مردم کاملاً به گفتارت گوش می‌دهند تا وقتی که از حضورت خارج می‌شوند با اهل علم به تمسخر و اهانت می‌گویند رسول باز از نو چه گفت؟ اینان هستند که خدا بر دل‌هایشان مهر نهاده پیرو هوای خود گردیده‌اند» (محمد ۱۶)

﴿سَيَقُولُ لَكَ الْمُخَلَّفُونَ مِنَ الْأَعْرَابِ شَغَلَتْنَا أَمْوَالُنَا وَأَهْلُونَا فَاسْتَغْفِرْ لَنَا يَقُولُونَ بِآلِسِتِهِمْ مَا لَيْسَ فِي قُلُوبِهِمْ﴾

«اعراب بادیه که از حضور در جنگ‌ها در سفر فتح مکه تخلف می‌ورزند برای عذر و تعلل خود خواهند گفت که ما را محافظت اهل و اموالمان از آمدن در رکابت بازداشت اینک از خدا بر گناه ما آمرزش طلب، این مردم منافق چیزی که به دل هیچ عقیده ندارند به زبان می‌آورند.» (فتح ۱۱)

در روایات اهل سنت هم آمده است که در میان اصحاب پیامبر منافقینی بودند که اهل دوزخ بوده تا جایی که حتی اکثر کسانی که اطراف پیامبر را گرفته بودند، همین اصحاب منافق جهنمی بودند، چنان که در صحیح مسلم می‌خوانیم که پیامبر گرامی فرمود:

«در میان اصحابم دوازده نفر از منافقین وجود دارند که هشت نفر از آن‌ها «به بهشت درنیایند تا آن که شتر در چشم سوزن درآید». «فی أصحابي إثنا عشر منافقاً، منهم ثمانية لا يدخلون الجنة حتى يلج الجمل في سم الخياط»^۱
مانند این روایت در مسند احمد نقل شده است.^۲

یا در نقل دیگری بخاری در مورد این اصحاب منافق و جهنمی نقل می‌کند که پیامبر گرامی فرمود:

«خداوند به من نشان داد که من در کنار حوض کوثر ایستاده باشم که ناگاه جمعی متوجه من شوند و من ایشان را بشناسم که از اصحاب منند، شخصی از میان من و ایشان بیرون رود و گوید به ایشان که بیایید، من گویم که به کجا آن شخص گوید که: بجهنم و الله من گویم که ایشان چه کرده‌اند، آن شخص گوید که ایشان بعد از تو مرتد و کافر شدند، و از کفری که بیرون آمده بودند باز به آن کفر رفتند، پس طایفه دیگر را بینم که می‌آیند تا این که ایشان را بشناسم شخصی از میان من و ایشان بیرون رود و گوید که بیایید، من گویم که به کجا گوید به آتش دوزخ و الله من گویم که ایشان چه کرده‌اند گوید که ایشان از عقب خویش بکفر اصلی برگشتند، پس نمی‌بینم که از صحابه من کسی بماند و از دوزخ نجات کند مگر مانند شتر واپس مانده از گله شتران. (یعنی عده کمی) بینا أنا قائم فإذا زمره حتى إذا عرفتهم خرج رجل من بيني وبينهم فقال: هلم فقلت أين؟ قال إلى النار

۱. صحیح مسلم، ج ۴، ص ۲۱۴۳

۲. مسند احمد، ج ۳۸، ص ۳۴۵

والله! قلت وما شأنهم؟ قال: إنهم ارتدوا بعدك على أدبارهم القهقري! ثم إذا زمرة حتى إذا عرفتهم خرج رجل من بيني وبينهم فقال: هلم! قلت أين؟ قال: إلى النار والله! قلت: ما شأنهم؟ قال: إنهم ارتدوا بعدك على أدبارهم القهقري! فلا أراه يخلص منهم إلا مثل همل النعم»^۱

یا در نقل دیگر این مسیب می گوید که پیامبر گرامی فرمود:

«گروهی از اصحابم را از حوض منع می کنند (و به سوی دوزخ می برند)، من می گویم خداوند اینان اصحاب من هستند؟!؟! خداوند می گوید تو علم نداری که بعد از تو چه بدعت ها ایجاد کردند، اینان به عقب و جاهلیت بازگشتند»
«یرد علی الحوض رجالاً من أصحابی فیحلؤون عنه فأقول یا رب أصحابی! فیقول: فإنه لا علم لك بما أحدثوا بعدك، إنهم ارتدوا على أعقابهم القهقري»^۲

در روایات ما نیز از این اصحاب منافق سخن به میان آورده شده و امام باقر یا امام صادق علیه السلام از پیامبر گرامی نقل کردند که فرمود:

«اگر از این اتهام کراهت نداشتم که بگویند: «محمد در آغاز نبوتش عده ای را به کمک طلبید و با کمک و یاری آن ها پیروز شد و پس از استحکام پایه های حکومت، آنان را کشت، گردن عده زیادی از اصحاب منافقم را می زدم (و اسلام را از سر آن ها راحت می کردم).» «لَوْ لَا أَتَى أَكْرَهُهُ أَنْ يُقَالَ إِنَّ مُحَمَّدًا اسْتَعَانَ بِقَوْمٍ حَتَّى إِذَا ظَفَرَ بَعْدُوهُ قَتَلْتَهُمْ لَصَرَبْتُ أَغْنَاقَ قَوْمٍ كَثِيرٍ»^۳

بنابراین اگر امام صادق علیه السلام فرمود که اصحاب پیامبر راستگو بودند، مقصودش اصحاب راستین و واقعی پیامبر است نه منافقینی که اطراف پیامبر را داشتند و در اعتقاد و عمل با پیامبر مخالف بودند، امام صادق علیه السلام در بیان

۱. صحیح بخاری، ج ۷، ص ۲۰۸

۲. صحیح بخاری، ج ۲، ص ۹۷۵؛ ج ۸، ص ۸۶

۳. الکافی، ج ۸، ص ۳۴۵

دیگری، شرح بیشتری از کلام خود و اصحاب راستین پیامبر می دهد و می فرماید: «اصحاب رسول خدا دوازده هزار نفر بودند: هشت هزار نفر از مدینه، و دو هزار نفر از اهل مکه، و دو هزار نفر از رها کرده ها و آزاد کرده ها و یکی از ایشان قدری نبودند که به جبر قائل باشند، و مرجی نبودند که گویند ایمان همه کس به یک قسم است، و حروری نبودند که امیر المؤمنین علیه السلام را ناسزا گویند، و معتزلی نبودند که گویند خدا را در عمل بنده هیچ دخل نیست، و در دین خدا برای خود سخن نمی گفتند، و در شب و روز گریه می کردند و می گفتند: خداوندا! روحهای ما را قبض کن پیش از آنکه نان شب مانده ای بخوریم»

«كَانَ أَصْحَابُ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ اثْنَيْ عَشَرَ أَلْفًا ثَمَانِيَةَ أَلْفٍ مِنَ الْمَدِينَةِ وَالْأَنْبَاءِ مِنْ مَكَّةَ وَالْأَنْبَاءِ مِنَ الطَّلَقَاءِ وَلَمْ يَرِ فِيهِمْ قَدَرِيٌّ وَلَا مُرْجِيٌّ وَلَا حُرُورِيٌّ وَلَا مُعْتَزَلِيٌّ وَلَا صَاحِبُ رَأْيٍ كَانُوا يَبْكُونَ اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ وَيَقُولُونَ أَقْبِضْ أَرْوَاحَنَا مِنْ قَبْلِ أَنْ نَأْكُلَ خُبْزَ الْحَمِيرِ»^۱

بنابراین اگر امام صادق علیه السلام فرمود که اصحاب پیامبر راستگویند، کلام خود را شرح داده و تصریح کرده است که مقصودش اصحاب راستین پیامبر است که تعدادشان دوازده هزار تن بوده و روز و شب مشغول تضرع و عبادت بوده اند، نه منافقینی که در اعتقاد و عمل، با پیامبر اسلام مخالفت می کردند.

بر پایه آنچه از آیات قرآن و روایات اهل بیت علیهم السلام گذشت، شیعه معتقد است که اصحاب واقعی پیامبر راستگو بودند و روایات آنان را می پذیرد اما منافقین از اصحاب پیامبر را دشمن می دارد و روایاتشان را نمی پذیرد.

۲۵. تقیه امام موسی کاظم علیه السلام در نامه به یحیی بن عبدالله و نسبت نادرست تأیید هارون الرشید!

پرسش بیست و پنجم:

در اصول کافی (ج ۱ ص ۳۶۶) نامه‌ای از امام موسی کاظم علیه السلام به یحیی بن عبدالله بن حسن نقل شده که در ظاهر، حضرت در آن به اطاعت از «خلیفه» (هارون الرشید) توصیه کرده و برای او دعا نموده‌اند. برخی این نامه را نشانه رابطه حسنه میان امام و هارون دانسته و مدعی‌اند امام کاظم علیه السلام هارون را جانشین پیامبر صلی الله علیه و آله می‌دانست. آیا این برداشت درست است؟ و اگر نه، هدف واقعی امام علیه السلام از نگارش این نامه چه بوده است؟

پاسخ:

متاسفانه وهابیان به مانند همیشه روایت فوق را تقطیع کرده است و ذیل روایت را نقل نکرده است که راوی خبر یعنی عبد الله بن ابراهیم جعفری می‌گوید: «نامه موسی بن جعفر علیه السلام به دست هارون الرشید افتاد همین که خواند، به اطرافیان خود گفت مرا وادار میکنند که موسی بن جعفر را شکنجه کنم و بیازارم با اینکه او مبرا و پاک است از آنچه به او نسبت میدهند.»

«قَالَ الْجَعْفَرِيُّ فَبَلَغَنِي أَنَّ كِتَابَ مُوسَى بْنِ جَعْفَرٍ علیه السلام وَقَعَ فِي يَدَيَّ هَارُونَ فَلَمَّا قَرَأَهُ قَالَ النَّاسُ يَحْمِلُونِي عَلَى مُوسَى بْنِ جَعْفَرٍ وَهُوَ بَرِيٌّ مِمَّا يُزْمَى بِهِ.»^۱

یعنی امام کاظم علیه السلام می‌دانست که نامه اش قرار است به دست هارون الرشید بیفتد و از آنجایی که اطرافیان، هارون را بر علیه امام کاظم علیه السلام تحریک می‌کردند، که مثلاً امام کاظم علیه السلام دشمن تو است و باید او را از میان برداری، لذا امام کاظم علیه السلام از باب تقیه، توصیفاتی پسندیده در وصف هارون گفت و یحیی بن

عبدالله را از قیام بر علیه هارون منع کرد تا بهانه به دست دستگاہ خلافت ندهد که امام کاظم علیه السلام دیگران را بر قیام بر علیه هارون تحریک می‌کند و هارون را غاصب خلافت می‌داند و هارون نیز با دیدن نامه امام کاظم علیه السلام اطرافیان خود را مذمت کرد که به ناحق او را بر علیه امام کاظم علیه السلام تحریک می‌کنند!!!

بنابراین ذیل روایت روشن‌ترین قرینه است که امام کاظم علیه السلام نامه فوق را از روی تقیه نوشتند، چنان که علامه مجلسی می‌گوید:

«امام کاظم علیه السلام نامه را نوشتند زیرا می‌دانستند که این نامه به زودی به دست هارون ملعون می‌رسد، لذا توصیفات مذکور را از هارون در نامه آوردند تا ضرر هارون را از خود و قوم و عشیره خود و شیعیانشان دفع کنند»

«إنما كتب علیه السلام ذلك لعلمه بأنه سيقع في يد الملعون دفعا لضرره عن نفسه و عشيرته و شيعته.»^۱

در ذیل پیرامون چرایی تقیه کردن امامان علیهم السلام از حکام جور، توضیحات مفصلی داده‌ایم:^۲

تقیه کردن برای حفظ جان خود و دیگران دستور موکد قرآن است و در آیات متعددی از قرآن مورد تأکید قرار گرفته است، و در روایات اهل سنت هم مورد تکیه قرار گرفته است تا جایی که نقل می‌کنند که حتی پیامبر اسلام و اصحاب ایشان هم تقیه می‌کنند و علمای بزرگ اهل سنت هم بر مشروعیت تقیه تصریح کرده‌اند که در نمایه‌های ذیل در این رابطه توضیحات مفصلی داده‌ایم:^۳

مثلا بخاری صاحب معتبرترین کتاب اهل سنت، یک باب پیرامون تقیه در

۱. مرآة العقول في شرح أخبار آل الرسول، ج ۴، ص ۱۶۲

2. https://t.me/Rahnamye_Behesht/13856

3. https://t.me/Rahnamye_Behesht/13854

https://t.me/Rahnamye_Behesht/13861

https://t.me/Rahnamye_Behesht/6330

https://t.me/Rahnamye_Behesht/3769

کتاب خود قرار داده و علاوه بر روایتی که در کتاب خود از ابو درداء روایت کرده، بابی را در این زمینه در کتاب خود گشوده است:

«ما با گفتار و رفتار خود در برابر گروهی از مردم مدارا می‌کنیم، اما درون قلبمان آنها را لعن و نفرین می‌کنیم» «بَابُ الْمُدَارَاةِ مَعَ النَّاسِ وَيُذَكَّرُ عَنْ أَبِي الدَّرْدَاءِ إِنَّا لَنَكْشِرُ فِي وُجُوهِ أَقْوَامٍ وَإِنَّ قُلُوبَنَا لَتَلْعَنُهُمْ.»^۱

در همان باب پیامون تقیه کردن پیامبر گرامی اسلام، از عایشه نقل می‌کند که می‌گوید:

«شخصی به درب خانه پیامبر آمد و اجازه ورود خواست. پیامبر فرمود او را اجازه دهید که بد فرزند عشیره‌ای است، یا فرمود بد برادر عشیره‌ای است. هنگامی که وارد خانه شد پیامبر با او به نرمی صحبت کرد (و تقیه کرد) عایشه گفت ای رسول خدا قبل از ورود شخص به خانه او را مذمت کردید ولی الان با او به نرمی صحبت می‌کنید؟

حضرت فرمود: «ای عایشه بدترین مردم بدترین مردم نزد خدا کسی است که مردم او را رها کرده یا وداع نمایند به خاطر بد کلامی اش (لذا من با او تقیه کردم و به نرمی سخن گفتم)»

«عَائِشَةُ أَخْبَرَتْهُ: أَنَّهُ اسْتَأْذَنَ عَلَى النَّبِيِّ ﷺ رَجُلٌ فَقَالَ: ائْذِنُوا لَهُ فَبَسَّ ابْنُ الْعَشِيرَةِ، أَوْ بَسَّ أَخُو الْعَشِيرَةِ، فَلَمَّا دَخَلَ الْأَنْ لَهُ الْكَلَامَ، فَقُلْتُ لَهُ: يَا رَسُولَ اللَّهِ، قُلْتَ مَا قُلْتَ، ثُمَّ أَلْتَّ لَهُ فِي الْقَوْلِ، فَقَالَ: أَيُّ عَائِشَةَ، إِنَّ سَرَّ النَّاسِ مَنْزِلَةٌ عِنْدَ اللَّهِ مَنْ تَرَكَهُ أَوْ وَدَعَهُ النَّاسُ، اتِّقَاءً فُحْشِهِ.»^۲

می‌بینیم پیامبر گرامی در برابر آن فرد که بد انسانی بود تقیه کرد و با او به ملاطفت صحبت کرد تا گزند از ناحیه او به ایشان نرسد، چنان که امام

۱. صحیح بخاری، ج ۵، ص ۲۲۷۱

۲. همان منبع از صحیح بخاری

کاظم رحمته بر دفع شر هارون الرشید در مورد او نیکو سخن گفت تا گزندش را دفع کند و ملاک در هر دو عملکرد، تقیه از انسانهای بد سیرت و بد عمل بوده است.

۲۶. رابطه تغذیه با اخلاق و حکمت از دیدگاه اهل بیت علیهم السلام!

پرسش بیست و ششم:

در کتاب روضة المتقین در شرح من لا یحضره الفقیه از مجلسی نقل شده که امام صادق علیه السلام فرموده‌اند: «کسی که میوه‌ای به نام سفرجل (شبهه گلابی) بخورد، خداوند چهل روز حکمت را بر زبان او جاری می‌سازد». آیا این روایت نشان‌دهنده ارتباط مستقیم تغذیه و اخلاق یا حکمت در مذهب شیعه است و چه اهمیت و فلسفه‌ای در مصرف غذاها و میوه‌ها از منظر اهل بیت علیهم السلام وجود دارد؟

پاسخ:

روایت فوق اشاره‌ای است بر تاثیر مستقیم تغذیه بر اخلاق و فکر و روان که از مسائل مسلم علمی و قرآنی و روایی است که چون وهابی، جاهل به این مسائل است، مطلب فوق را به عنوان یک اشکال بر شیعه مطرح کرده است.

در این رابطه در کتاب «اخلاق در قرآن» بحث جالبی آمده است و می‌گوید: «بسیار می‌شود که یک حالت بحرانی روحی و غم و اندوه شدید جسم را در مدّت کوتاهی، ضعیف و پژمرده و ناتوان می‌سازد، موهای انسان را سفید، چشم را کم نور، قوّت و توان را از دست و پا می‌گیرد؛ عکس این مسأله نیز صادق است که حالات خوب جسمانی در روح انسان اثر می‌گذارد، روح را شاداب و فکر را قوّت می‌بخشد.

از قدیم الایام تأثیر غذاها بر روحيّات اخلاق انسانی مورد توجّه دانشمندان بوده است و حتّی این مطلب جزء فرهنگ توده‌های مردم شده است؛ مثلاً، خونخواری را مایه قساوت و سنگدلی می‌شمردند، و معتقد بودند که عقل سالم

در بدن سالم است.

در آیات قرآن مجید و روایات اسلامی نیز نشانه‌های روشنی برای این معنی دیده می‌شود.

از جمله در آیه ۴۱ سوره مائده درباره گروهی از یهود که مرتکب کارهای خلافی از قبیل جاسوسی بر ضدّ اسلام و تحریف حقایق کتب آسمانی شده بودند، می‌فرماید: «أَنهَا كَسَانِي هَسْتَنْد كَه خَدَا نَخَوَاسْتَه اَسْت دَلْهَآيْشَان رَا پَاك كَنْد» و بلافاصله در آیه بعد می‌فرماید: «سَمَاعُونَ لِّلْكَذِبِ أَكْأَلُونَ لِّلسُّحْتِ»؛ آنها بسیار به سخنان تو گوش فرا می‌دهند تا آن را تکذیب کنند و بسیار مال حرام می‌خورند!» این تعبیر نشان می‌دهد که آلودگی دل‌های آنها بر اثر اعمالی همچون تکذیب آیات الهی، و خوردن مال حرام بطور مداوم بوده است و از این جا روشن می‌شود که خوردن مال حرام سبب تیرگی آئینه دل و نفوذ اخلاق رذیله و فاصله گرفتن با فضائل اخلاقی است.

در آیه ۹۱ سوره مائده درباره شراب و قمار می‌فرماید: «شيطان می‌خواهد در میان شما به وسیله شراب و قمار، عداوت ایجاد کند»؛ **«إِنَّمَا يُرِيدُ الشَّيْطَانُ أَنْ يُوقِعَ بَيْنَكُمُ الْعَدَاوَةَ وَالْبَغْضَاءَ فِي الْخَمْرِ وَالْمَيْسِرِ»**.

بی‌شک عداوت و بغضاء دو حالت درونی و اخلاقی است که در آیه بالا رابطه میان آن و نوشیدن شراب ذکر شده، و این نشان می‌دهد که غذا و نوشیدنی حرامی همچون شراب می‌تواند در شکل‌گیری رذائل اخلاقی همانند پرخاشگری و ستیزه‌جویی و عداوت و دشمنی اثر بگذارد.

در آیه ۵۱ سوره مؤمنون می‌خوانیم: «ای پیامبران از غذاهای پاکیزه بخورید و عمل صالح انجام دهید»؛ **«يَا أَيُّهَا الرُّسُلُ كُلُوا مِنَ الطَّيِّبَاتِ وَاعْمَلُوا صَالِحًا»**.

بعضی از مفسران معتقدند ذکر این دو (خوردن غذاهای پاک و انجام عمل صالح) پشت سر یکدیگر دلیل بر وجود یک نوع ارتباطی بین این دو است، و

اشاره به این است غذاهای مختلف آثار اخلاقی متفاوتی دارد، غذای حلال و پاک، روح را پاک می‌کند و سرچشمه عمل صالح می‌شود، و غذاهای حرام و ناپاک روح و جان را تیره و سبب اعمال ناصالح می‌گردد.

در روایات متعدّد دیگری از پیامبر اکرم ﷺ و امامان معصوم علیهم‌السلام آمده است که: «مَنْ تَرَكَ اللَّحْمَ اَرْبَعِينَ صَبَاحًا سَاءَ خُلُقُهُ؛ کسی که چهل روز گوشت را ترک کند، اخلاق او بد می‌شود!»^۱

از این احادیث بخوبی استفاده می‌شود که در گوشت ماده‌ای است که اگر برای مدّت طولانی از بدن انسان قطع شود، در روحیات و اخلاق او اثر می‌گذارد، و کج خلقی و بد اخلاقی به بار می‌آورد. البته استفاده زیاد از گوشت حیوانات نیز در بعضی از روایات مذموم شمرده شده، ولی از ترک آن برای مدّت طولانی نیز در بسیاری از روایات نهی شده است.

در روایات زیادی که در کتاب «اطعمه و اشربه» آمده است، رابطه‌ای میان بسیاری از غذاها و اخلاق خوب و بد، بیان گردیده به عنوان نمونه:

در حدیثی از رسول خدا ﷺ می‌خوانیم: «عَلَيْكُمْ بِالزَّيْتِ فَإِنَّهُ يَكْشِفُ الْمُرَّةَ... وَ يُحَسِّنُ الْخُلُقَ؛ بر شما لازم است که از زیت (زیت به معنی روغن زیتون یا هرگونه روغن مایع است) استفاده کنید، زیرا صفر را از بین می‌برد... و اخلاق انسان را نیکو می‌کند!»^۲

در حدیثی از امام صادق علیه‌السلام می‌خوانیم: که از کلام پیامبر چنین نقل می‌کند: «مَنْ سَرَّهُ اَنْ يَقِلَّ غَيْظُهُ فَلْيَاكُلْ لَحْمَ الدَّرَاجِ»؛ «کسی که دوست دارد خشم او کم شود گوشت درّاج را بخورد!»^۳

۱. وسائل الشیعه، ج ۱۷، ص ۲۵ باب ۱۲

۲. وسائل الشیعه، ج ۱۷، ص ۲۵

۳. فروع کافی، ج ۶، ص ۳۱۲

از این تعبیر بخوبی استفاده می‌شود که رابطه‌ای میان تغذیه و خشم و بردباری وجود دارد.

در روایات متعددی که در کافی درباره انگور آمده است رابطه میان خوردن انگور و برطرف شدن غم و اندوه دیده می‌شود؛ از جمله، در حدیثی از امام صادق علیه السلام می‌خوانیم:

«شَكَى نَبِيٌّ مِنَ الْأَنْبِيَاءِ إِلَى اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ الْعَمَّ فَاَمَرَهُ اللَّهُ عَزَّوَجَلَّ بِأَكْلِ الْعِنَبِ؛ یکی از پیامبران الهی از غم و اندوه (و افسردگی) به پیشگاه خداوند متعال شکایت کرد؛ خداوند متعال به او دستور داد که انگور بخورد!»^۱

این حدیث تأکید بیشتری است بر مسأله ارتباط تغذیه با مسائل اخلاقی. در احادیث متعددی نیز رابطه خوردن انار و از میان رفتن وسوسه‌های شیطانی و به وجود آمدن نورانیت قلب دیده می‌شود؛ از جمله، در حدیث معتبری از امام صادق علیه السلام آمده است که می‌فرمود: «مَنْ أَكَلَ رُمَانَةً عَلَى الرَّيْقِ انَارَتْ قَلْبَهُ اِزْبَعِينَ يَوْمًا؛ کسی که یک انار را ناشتا بخورد، چهل روز قلبش را نورانی می‌کند.»^۲

در روایت متعددی در باب «خوردن» تعبیراتی دیده می‌شود که همه نشانه ارتباط تغذیه با روحیات و مسائل اخلاقی است؛ از جمله، در حدیثی از رسول خدا صلی الله علیه و آله می‌خوانیم که به جعفر (ابن ابی طالب) فرمود: «يَا جَعْفَرُ كُلِّ السَّفَرَجَلِ فَإِنَّهُ يُقْوِي الْقَلْبَ وَيُشْجِعُ الْجَبَانَ؛ ای جعفر! «به» بخور قلب را تقویت می‌کند و ترسو را شجاع می‌سازد!»^۳

بنابراین رابطه نزدیکی میان تغذیه و روحیات و اخلاقیات وجود دارد، هرگز

۱. الکافی، ج ۶، ص ۳۵۱

۲. همان مدرک، ص ۳۵۴

۳. همان مدرک، ص ۳۵۷

نمی‌گوئیم غذاها علّت تامّه برای اخلاق خوب یا بد است، بلکه همین اندازه می‌دانیم که طبق روایات بالا یکی از عوامل زمینه‌ساز پاکی و اخلاق، تغذیه است هم از نظر نوع غذاها و هم از نظر حلال و حرام بودن آنها.

دانشمندان امروز نیز معتقدند بسیاری از پدیده‌های اخلاقی به خاطر هورمون‌هایی است که غده‌های بدن تراوش می‌کند و تراوش غده‌ها رابطه نزدیکی با تغذیه انسان دارد؛ بر همین اساس، بعضی معتقدند که گوشت هر حیوانی حاوی صفات آن حیوان است، و از طریق غده‌ها و تراوش آنها در اخلاق کسانی که از آن تغذیه می‌کنند اثر می‌گذارد. گوشت درندگان انسان را درنده خو می‌کند، و گوشت خوک صفت بی‌بندوباری جنسی را که از ویژگی‌های این حیوان است به خورنده آن منتقل می‌سازد.^۱

با توجه به آنچه گذشت و به حسب روایت مورد استناد وهابی، خوردن سفرجل می‌تواند در انسان تاثیر مثبت بگذارد و روح و قلب و فکر انسان را پاکسازی کند و انسان بتواند بهتر فکر و تعقل کند و به اذن خداوند که مسبب الاسباب است، پس از این پاکسازی فکری و روانی، سخنان حکیمانه و پر مغز از انسان صادر شود.

در کتابهای اهل سنت نیز روایات متعددی هم مضمون روایتی که وهابی از کتب شیعه مورد اشکال قرار داد، وجود دارد که گواه روشنی بر تاثیر تغذیه بر روی اخلاق است که ذکر همه آنها بحث را به درازا می‌کشد، مثلاً علمای اهل سنت نقل می‌کنند که «هرکس انار را با پوستش بخورد، خداوند قلبش را تا چهل شب نورانی می‌کند» **«من أكل رمانة بقشرها، أنار الله قلبه أربعين ليلة»**.^۲

«خداوند زیادی خوردن و آشامیدن در دنیا را سبب قساوت قلب قرار داده

۱. اخلاق در قرآن، ناصر مکارم شیرازی، ج ۱، ص ۲۰۸

۲. سیر اعلام النبلاء، ج ۹، ص ۳۹۲

است» «جعل الله فضول المطعم و المشرب في الدنيا سبب لقسوة القلب»^۱
«خوردن گوشت، اخلاق را نیکو می‌کند و کسی که چهل روز گوشت نخورد،
اخلاقش بد می‌شود» «علیکم بهذا اللحم فكلوه، فإنه يحسن الخلق - من لم يأكل
اللحم اربعين يوما ساء خلقه»^۲
«الدَّبَّاءُ يُكَثِّرُ الدِّمَاعَ، وَ يَزِيدُ فِي الْعَقْلِ» «کدو، مغز را زیاد می‌کند و بر عقل
می‌افزاید».^۳

۲۷. نقد ادعای اهل سنت درباره شأن ابوبکر در سوره لیل و فضائل تقوا و
انفاق!

پرسش بیست و هفتم:

اهل سنت مدعی‌اند که ابوبکر، اهل انفاق و تقوا بوده و آیات سوره لیل درباره او
نازل شده است. این ادعا چگونه قابل نقد است!

پاسخ:

خداوند می‌فرماید:

«اما آن کس که (در راه خدا) انفاق کند و پرهیزگاری پیش گیرد - و جزای
نیک (الهی) را تصدیق کند - ما او را در مسیر آسانی قرار می‌دهیم - اما کسی که
بخل ورزد و از این طریق بی‌نیازی طلبد - و پاداش نیک (الهی) را تکذیب کند -
ما به زودی او را در مسیر دشواری قرار می‌دهیم - و در آن هنگام که (در جهنم یا
قبر) سقوط می‌کند اموالش به حال او سودی نخواهد داشت. مسلماً هدایت
کردن بر ما است - و دنیا و آخرت از آن ما است - و من شما را از آتشی که زبانه

۱. فیض القدیر، ج ۳، ص ۶۱۱

۲. کنز العمال، ج ۱۵، ص ۴۵۴

۳. کنز العمال، ج ۱۰، ص ۴۴؛ سبل الهدی و الرشاد، ج ۱۲، ص ۲۲۵

می کشد بیم می دهم - کسی جز بدبخت ترین مردم وارد آن نمی شود - همان کس که آیات (خدا را) تکذیب کرد و به آن پشت نمود - و به زودی با تقواترین مردم از آن دور داشته می شود - همان کس که مال خود را (در راه خدا) می بخشد تا تزکیه نفس کند - و هیچکس را نزد او حق نعمتی نیست تا بخواهد (به وسیله این انفاق) او را جزا دهد - بلکه تنها هدفش جلب رضای پروردگار بزرگ او است - و به زودی راضی و خشنود می شود.»

﴿فَأَمَّا مَنْ أَعْطَى وَاتَّقَى * وَصَدَّقَ بِالْحُسْنَى * فَسَنُيَسِّرُهُ لِلْيُسْرَى * وَأَمَّا مَنْ بَخِلَ وَاسْتَغْنَى * وَكَذَّبَ بِالْحُسْنَى * فَسَنُيَسِّرُهُ لِلْعُسْرَى * وَمَا يُغْنِي عَنْهُ مَالُهُ إِذَا تَرَدَّى * إِنَّ عَلَيْنَا لَلْهُدَى * وَإِنَّ لَنَا لَلْآخِرَةَ وَالْأُولَى * فَأَنْذَرْتُكُمْ نَارًا تَلَظَّى * لَا يَصْلَاهَا إِلَّا الْأَشْقَى * الَّذِي كَذَّبَ وَتَوَلَّى * وَسَيُجَنَّبُهَا الْأَتْقَى * الَّذِي يُؤْتِي مَالَهُ يَتَزَكَّى * وَمَا لِأَحَدٍ عِنْدَهُ مِنْ نِعْمَةٍ تُجْزَى * إِلَّا ابْتِغَاءَ وَجْهِ رَبِّهِ الْأَعْلَى * وَلَسَوْفَ يَرَى﴾ (لیل ۵ تا ۲۱)

شیعه به حسب روایاتی که در توضیح آیات فوق دارد، معتقد است که مخاطب آیات فوق در درجه اول پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله و امیر مومنان علیه السلام هستند، آنان اند که اهل انفاق و بخشش بوده و با تقواترین مردم اند و به تبع پیامبر و امیر مومنان علیه السلام، شیعیان و اصحاب راستین آن دو با تقواترین مردم اند، چرا که این اصحاب و شیعیان اقتدا می کنند به پیامبر گرامی و امیر مومنان، بنابراین آنچه در روایات ما از امام صادق علیه السلام آمده است، آن است که با تقواترین مردم که در آیات فوق از آنان یاد شده است که اهل انفاق و بخشش اند، پیامبر اسلام و امیر مومنان و شیعیان آنان هستند:

﴿وَسَيُجَنَّبُهَا الْأَتْقَى قَالَ: ذَاكَ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ علیه السلام وَ شِيعَتَهُ﴾ - و أما قوله: وَ سَيُجَنَّبُهَا الْأَتْقَى قَالَ: «رسول الله (صلى الله عليه وآله) و من تبعه»، و الَّذِي يُؤْتِي مَالَهُ يَتَزَكَّى قَالَ: «ذَاكَ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ علیه السلام»^۱

۱. تاویل الآيات، ج ۲، ص ۸۰۷؛ البرهان فی تفسیر القرآن، ج ۵، ص ۶۷۹؛ حلیه الابرار، ج ۶،

بنابراین مقصود از با تقواترین مردم «اتقی» که در آیات فوق از آنان یاد شده است، رسول الله و امیر مومنان علیه السلام و شیعیان و اصحاب راستین آنان هستند، که یکی از این اصحاب و شیعیان راستین، ابو الدحداح است که مصداقی برای آیات فوق است، چنان که نقل می‌کند:

«در خانه شخصی ثروتمند درختی بود که کودکان همسایه هنگامی که میوه آن درخت به زمین می‌ریخت، آن را برگرفته و می‌خوردند ولی صاحب درخت، میوه را از دهان اطفال می‌گرفت. پدر اطفال مسئله را به پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله گزارش داد. حضرت نزد صاحب خانه رفته و پیشنهاد کردند درخت را در برابر درختی در بهشت به من بفروش. آن مرد جواب رد به پیامبر داد و گفت: دنیای نقد را به آخرت نسبه نمی‌فروشم. پیامبر برگشت. یکی از یاران یعنی ابو الدحداح پرسید: آیا اگر من آن درخت را بگیرم و با من نیز چنین معامله‌ای می‌کنید؟ حضرت فرمود: آری. آن شخص توانست با بهایی چندین و چند برابر، درخت را خریداری کند و در اختیار پیامبر گذارد. آن حضرت به نزد آن خانواده فقیر آمده و درخت را به آنها بخشید و آیات این سوره به او تطبیق داده شد»^۱

ابو الدحداح از اصحاب و شیعیان راستین پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله و امیر مومنان بود:^۲

بنابراین مخاطب آیات فوق پیامبر گرامی و امیر مومنان هستند که مصداق «اتقی» و با تقواترین مردم اند و همینطور شیعیان راستین آنان چون ابو الدحداح هم مخاطب آیات فوق اند یعنی شیعیان و اصحاب راستین هم به واسطه پیروی

ص ۴۰۷؛ بحار الانوار، ج ۲۴، ص ۳۹۸؛ کنز الدقائق، ج ۱۴، ص ۳۱۲؛ الزام الناصب، ج ۱، ص ۱۰۲

۱. مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۵۰۱

۲. تنقیح المقال، ج ۱۳، ص ۲۵۳؛ قاموس الرجال، ج ۲، ص ۴۴۳؛ مستدرکات رجال الحدیث،

ج ۲، ص ۷۹

کردن از پیامبر گرامی و امیر مومنان، مصداق با تقواترین مردم و مخاطب آیات فوق اند.

حال وهابی دروغ گو مدعی شده است که مخاطب آیات فوق ابوبکر است که مالش را انفاق می کرد و همو است که مصداق با تقواترین مردم است، در حالی که این ادعا صد درصد دروغ و جعلی است به وجوهی:

۱. در ذیل ثابت کرده ایم که مساله انفاقهای ابوبکر در صدر اسلام کذب و خلاف واقع است و خود ابوبکر جیره خوار دیگران بوده است:^۱

۲. وهابی مدعی شد که آیات فوق در شان ابوبکر نازل شده است، در حالی که عایشه دختر ابوبکر با صراحت می گوید که هیچ آیه ای از قرآن در مدح ابوبکر و خانواده اش نازل نشد، جز آیات سوره افک پیرامون مبری بودن عایشه از زنا چنان که بخاری نقل می کند که عایشه می گفت:

«هیچ آیه ای از قرآن کریم درباره خاندان ما نازل نشد، مگر آیه ای که پاکدامنی را بیان داشته است» «ما انزل الله فينا شيئا من القرآن الا ان الله انزل عذري»^۲

۳. بزرگان اهل سنت معتقدند که آیات مذکور در مورد ابوالدحداح نازل شد نه

ابوبکر و تصریح کرده اند که روایت مربوط به ابوالدحداح صحیح است:

«أَنَّ رَجُلًا قَالَ: يَا رَسُولَ اللَّهِ: إِنَّ لِفُلَانٍ نَخْلَةً، وَأَنَا أُقِيمُ حَائِطِي بِهَا، فَأَمُرُهُ أَنْ يُعْطِيَنِي حَتَّى أُقِيمَ حَائِطِي بِهَا، فَقَالَ لَهُ النَّبِيُّ ﷺ: «أَعْطِهَا إِيَّاهُ بِنَخْلَةٍ فِي الْجَنَّةِ» فَأَبَى، فَأَتَاهُ أَبُو الدَّحْدَاحِ فَقَالَ: بَعْضِي نَخْلَتَكَ بِحَائِطِي. ففَعَلَ، فَأَتَى النَّبِيَّ ﷺ فَقَالَ: يَا رَسُولَ اللَّهِ، إِنِّي قَدْ ابْتَعْتُ النَّخْلَةَ بِحَائِطِي. قَالَ: «فَأَجْعَلْهَا لَهُ، فَقَدْ أَعْطَيْتُهَا». فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: «كَمْ مِنْ عَذَقٍ رَدَّاحٍ لِأَبِي الدَّحْدَاحِ فِي الْجَنَّةِ» قَالَهَا مِرَارًا. قَالَ: فَأَتَى امْرَأَتَهُ فَقَالَ: يَا أُمَّ الدَّحْدَاحِ أَخْرِجِي مِنَ الْحَائِطِ، فَإِنِّي قَدْ بَعْتُهُ بِنَخْلَةٍ فِي

1. https://t.me/Rahnamye_Behesht/12855

۲. صحیح بخاری، ج ۴، ص ۱۸۲۷، ح ۴۵۵۰

الْحِجَّةُ. فَقَالَتْ: رِيحَ الْبَيْعِ. أَوْ كَلِمَةً تُشْبِهُهَا»^۱

۴. ابن حجر هیثمی عالم رجالی بزرگ اهل سنت، تصریح می کند روایتی که می گوید آیات مذکور در شان ابوبکر نازل شده است، ضعیف است، زیرا در سند آن مصعب بن ثابت وجود دارد که ضعیف است: «و عن عبد الله بن الزبير قال: نزلت في أبي بكر الصديق: و ما لأحد عنده من نعمة تجزي إلا ابتغاء وجه ربّه الأعلى و لسوف يرضى. رواه الطبراني و فيه: مصعب بن ثابت و فيه ضعف»^۲

۲۸. عقل و درایت امام علی علیه السلام در کودکی!

پرسش بیست و هشتم:

در کتاب کشف الغمة في معرفة الأئمة نقل شده که امام علی علیه السلام خطاب به پیامبر گرامی می فرماید: «من را از عمویت ابوطالب و فاطمه بنت أسد گرفتی در حالی که کودک بودم و عقلی نداشتم.» این روایت با عقیده شیعه در مورد امامان در تضاد نیست؟

پاسخ:

ما معتقدیم که امامان ما علیهم السلام از همان ابتدای تولد تحت عنایت الهی بودند و در عین کودکی، رشد یافته و آگاه و برگزیده الهی بودند، چنان که در ذیل توضیح داده ایم:^۳

۱. مسند احمد با تحقیق شعیب ارنووط، ج ۱۹، ص ۴۶۵ (اسناد صحیح علی شرط مسلم) - صحیح ابن حبان، ج ۱۶، ص ۱۱۳؛ المعجم الكبير، ج ۲۲، ص ۳۰۰؛ الاصابه، ج ۷، ص ۱۱۹؛ سبل الهدی، ج ۹، ص ۲۳؛ المستدرک علی الصحیحین، ج ۲، ص ۲۴ (هذا حدیث صحیح علی شرط مسلم) - مجمع الزوائد، ج ۹، ص ۳۲۴ (رواه احمد و الطبرانی و رجالهما رجال الصحیح) و....

۲. مجمع الزوائد، ج ۹، ص ۵۰

3. https://t.me/Rahnamye_Behesht/13251

خود امیر مومنان علیه السلام هم در نهج البلاغه تصریح می‌کند که در کودکی رشد یافته و عقل محض بوده و حقائق را دریافت کرده و هیچ خطا و اشتباهی از ایشان صادر نمی‌شد، چنان که می‌فرماید:

او (پیامبر) مرا در دامان خویش در حالی که کودک (خردسالی) بودم می‌نشاند و (همانند فرزندش) مرا به سینه خود می‌فشرد و در بستر خویش در کنار خود می‌خوابانید، به گونه‌ای که بدن خود را (همچون یک پدر مهربان) به بدن من می‌چسبانید و بوی خوش خود را به مشام من می‌رساند و (چون بسیار کوچک بودم و توان جویدن غذای سخت را نداشتم) غذا را می‌جوید و در دهان من می‌گذاشت.

او هرگز دروغی در گفتار من نیافت و در کردارم خطا و اشتباهی ندید. از همان زمان که رسول خدا صلی الله علیه و آله از شیر بازگرفته شد، خداوند بزرگ‌ترین فرشته از فرشتگان خود را مأمور ساخت تا در طول شب و روز وی را به راههای فضیلت و محاسن اخلاق جهانیان وادارد و من هم مانند کودکی که به دنبال مادرش حرکت می‌کند از او پیروی می‌کردم. هرروز نکته تازه‌ای از اخلاق برجسته خود برای من آشکار می‌ساخت و مرا فرمان می‌داد که به او اقتدا کنم.

او در هر سال مدتی را در مجاورت غار حرا به سر می‌برد (و به عبادت خدا می‌پرداخت) من او را می‌دیدم و کسی دیگر او را نمی‌دید (و از برنامه عبادت او خبر نداشت و هنگامی که آن حضرت به نبوت مبعوث شد) در آن روز خانه‌ای که اسلام در آن راه یافته باشد، جز خانه پیامبر نبود تنها او و خدیجه در آن بودند و من نفر سوم بودم. من نور وحی و رسالت را می‌دیدم و بوی نبوت را استشمام می‌کردم. من صدای ناله شیطان را در آغاز نزول وحی بر آن حضرت شنیدم و گفتم ای رسول خدا این ناله (از کیست و برای) چیست؟ فرمود: این ناله شیطان است، زیرا از اینکه پیرویش کنند مأیوس شده است.

(سپس پیامبر ﷺ به من فرمود): تو آنچه را من می شنوم می شنوی و آنچه من می بینم می بینی (و چشم و گوش تو حقایق عالم غیب را درک می کند) جز اینکه تو پیامبر نیستی؛ ولی وزیر منی و در مسیر خیر و سعادت قرار داری! **«وضعتني في حجره و أنا ولد يضمنني إلى صدره، و يكنفني في فراشه، و يمسنني جسده، و يشمتني عرفه. و كان يمضغ الشيء ثم يلقمنيه، و ما وجد لي كذبة في قول، و لا خطله في فعل. و لقد قرن الله به ﷺ من لدن أن كان فطيما أعظم ملك من ملائكته يسلك به طريق المكارم، و محاسن أخلاق العالم، ليله و نهاره. و لقد كنت أتبعه أتباع الفصيل أثر أمه، يرفع لي في كل يوم من أخلاقه علما، و يأمرني بالاعتداء به. و لقد كان يجاور في كل سنة بحراء فأراه، و لا يراه غيري. و لم يجمع بيت واحد يومئذ في الإسلام غير رسول الله ﷺ و خديجة و أنا ثالثهما. أرى نور الوحي و الرسالة، و أشم ريح التبوّة. و لقد سمعت رثة الشيطان حين نزل الوحي عليه ﷺ فقلت: يا رسول الله ما هذه الرثة؟ فقال: «هذا الشيطان قد أيس من عبادته. إنك تسمع ما أسمع، و ترى ما أرى، إلا أنك لست بنبي، و لكنتك لوزير و إنك لعلی خير».**

مطابق روایات اهل سنت، علی عليه السلام در همان کودکی اولین مسلمان بود و به پیامبر اسلام ایمان آورده بود و پیامبر گرامی ﷺ نیز او را به عنوان امام و جانشین خود معرفی کرده بود.

مطابق گفته ابن اثیر در کامل، پیامبر گرامی در آغاز کارش، هنگامی که آیه **﴿وَأَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ﴾** نازل شد، خویشان خود را جمع نمود و اسلام را بر آنها عرضه داشت، سپس فرمود:

«أَيْكُمْ يُوَارِثُنِي عَلَى هَذَا الْأَمْرِ عَلَى أَنْ يَكُونَ أَخِي وَ وَصِيَّ وَ خَلِيفَتِي فِيكُمْ؛ کدام یک از شما مرا در این کار یاری می کند تا برادر من و وصی و خلیفه من در میان شما باشد»

هیچ کس به دعوت پیامبر پاسخ نگفت جز علی علیه السلام که عرض کرد: «اَنَا يَا نَبِيَّ اللَّهِ أَكُونُ وَزَيْرَكَ عَلَيْهِ؛ من ای پیامبر وزیر و یاور تو در این کار خواهم بود!». پیامبر به او اشاره کرد و فرمود: «إِنَّ هَذَا أَخِي وَوَصِيِّ وَ خَلِيفَتِي فِيكُمْ؛ این علی برادر من، وصی من و خلیفه من در میان شماست»^۱.

طبری مورخ معروف نیز همین حدیث را به طور مشروح و مفصل نقل کرده و در ذیل آن می‌گوید: پیامبر به علی علیه السلام اشاره کرد و فرمود: «إِنَّ هَذَا أَخِي وَوَصِيِّ وَ خَلِيفَتِي فِيكُمْ فَاسْمِعُوا لَهُ وَ اطِيعُوهُ»

«این برادر من و وصی من و خلیفه در میان شما است؛ سخنان او را بشنوید و از او اطاعت کنید» جمعیت برخاستند و خندیدند در حالی که به ابوطالب می‌گفتند: محمد دستور داد فرمان فرزندان را بشنوی و اطاعت کنی!»^۲

بنابراین علی علیه السلام در همان کودکی، کاملاً رشد یافته و عاقل بودند و حقایق را مشاهده می‌کردند و در همان سنین از سوی پیامبر گرامی اسلام نیز به عنوان جانشین و خلیفه معرفی شده بودند.

حال وهابی به نقلی از کتاب کشف الغمه مرحوم اربلی استناد کرده است که علی علیه السلام می‌گویند من بچه بودم و عقلی نداشتم!!!!

در حالی که مرحوم اربلی نقل مذکور را از کتاب «مناقب» خوارزمی نقل می‌کند که خوارزمی از علمای اهل سنت بوده است و نقل او یک نقل شیعی محسوب نمی‌شود، خوارزمی در ص ۳۴۵ از کتابش نقل مذکور را جعل کرده و می‌آورد.

۱. کامل ابن اثیر، ج ۲، ص ۶۳ چاپ بیروت، دار صادر- همین معنی را با مختصر تفاوتی در مسند احمد حنبل، ج ۱، ص ۱۱، و ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه، ج ۱۳، ص ۲۱۰ و دیگران در کتب دیگر نقل کرده‌اند.

۲. تاریخ طبری، ج ۲، ص ۶۳ (چاپ بیروت).

خوارزمی از علمای اهل سنت بوده و کتاب معروفی نیز در مناقب ابوحنیفه تدوین کرده است^۱:

خوارزمی در ادامه جعل و تدلیس خود مدعی می‌شود که علی علیه السلام به پیامبر فرمود:

«خداوند مرا به وسیله تو و به دست تو هدایت کرد و نجاتم داد از حیرت و شرکی که پدران و عموهام بر آن بودند؛ اَنَّ اللَّهَ تَعَالَى هَدَانِي بِكَ وَ عَلَيَّ يَدِيكَ وَ اسْتَنْقَذَنِي مِمَّا كَانَ عَلَيْهِ آبَائِي وَ أَعْمَامِي مِنَ الْحَيْرَةِ وَ الشَّرِكِ»^۲

در حالی که پدران علی علیه السلام و پیامبر از یک ریشه بوده‌اند و ما معتقدیم که همه آنان پاک و موحد بوده‌اند، چنان که این قضیه را در ذیل از کتب اهل سنت هم اثبات کرده‌ایم:^۳

بنابراین نقل جعلی و دروغین خوارزمی که خودش از علمای سنی مسلک بوده است هم بر خلاف نصوص و روایات متعدد اهل سنت است که علی در عین کودکی دارای عقل و درایت بوده است، و هم راویانی که در سلسله سند خوارزمی وجود دارد افراد مجهولی‌اند و یا طبق تصریح علمای رجالی اهل سنت، ضعیف هستند، مانند علی بن المحسن التنوخی:^۴

۲۹. بررسی تناسب آیه **﴿إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا﴾** با امامت امامان شیعه!

پرشش بیست و نهم:

اگر مقصود از «امام» در آیه **﴿إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا﴾** (بقره: ۱۲۴) الگو و اسوه

۱. معجم المؤلفین، ج ۱۳، ص ۵۲؛ الاعلام زرکلی، ج ۷، ص ۳۳۳

۲. مناقب خوارزمی، ص ۳۴۵

3. https://t.me/Rahnamey_Behesht/12711
https://t.me/Rahnamey_Behesht/9759

۴. المغنی فی الضعفاء، ذهبی، ج ۲، ص ۹۵

باشد، حضرت ابراهیم علیه السلام از قبل نیز الگو بوده است. و اگر مقصود مقام حکومتی و سلطنت باشد، حضرت ابراهیم علیه السلام و حتی بسیاری از امامان شیعه به حکومت نرسیده‌اند. با این حساب، چگونه می‌توان آیه را به امامت ۱۲ امام معصوم شیعه مربوط دانست؟

پاسخ:

خداوند می‌فرماید:

﴿وَإِذِ ابْتَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ رَبُّهُ بِكَلِمَاتٍ فَأَتَمَّهُنَّ قَالَ إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا قَالَ وَمِنْ ذُرِّيَّتِي قَالَ لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ﴾

«(به خاطر بیاورید) هنگامی که خداوند ابراهیم را با وسایل گوناگونی آزمود، و او بخوبی از عهده آزمایش برآمد، خداوند به او فرمود: من تو را امام و رهبر مردم قرار دادم، ابراهیم عرض کرد: از دودمان من (نیز امامانی قرار بده) خداوند فرمود: پیمان من به ستمکاران نمی‌رسد (و تنها آن دسته از فرزندان تو که پاک و معصوم باشند شایسته این مقامند).» (بقره ۱۲۴)

متاسفانه وهابی نسبت به معنا و مفهوم امامتی که مدلول آیه است و ابراهیم علیه السلام پس از نبوت و در سنین پیری به آن مقام رسید، توجه لازم را ندارد، در این رابطه در تفسیر نمونه بحث کاملی شده است که ما هم اینک ارائه می‌دهیم:

«از آیه مورد بحث چنین استفاده می‌شود: مقام امامتی که به ابراهیم بعد از پیروزی در همه این آزمونها بخشیده شد. فوق مقام نبوت و رسالت بود.

توضیح اینکه: امامت معانی مختلفی دارد:

۱. «امامت» به معنی ریاست و زعامت در امور دنیای مردم (آن چنان که اهل

تسنن می‌گویند)

۲. «امامت» به معنی ریاست در امور دین و دنیا (آن چنان که بعضی دیگر از

آنها تفسیر کرده‌اند)

۳. امامت عبارت است از تحقق بخشیدن برنامه‌های دینی اعم از حکومت به معنی وسیع کلمه، و اجرای حدود و احکام خدا و اجرای عدالت اجتماعی و همچنین تربیت و پرورش نفوس در «ظاهر» و «باطن» و این مقام از مقام رسالت و نبوت بالاتر است، زیرا «نبوت» و «رسالت» تنها اخبار از سوی خدا و ابلاغ فرمان او و بشارت و انداز است اما در مورد «امامت» همه اینها وجود دارد به اضافه «اجرای احکام» و «تربیت نفوس از نظر ظاهر و باطن» (البته روشن است که بسیاری از پیامبران دارای مقام امامت نیز بوده‌اند)

در حقیقت مقام امامت، مقام تحقق بخشیدن به اهداف مذهب و هدایت به معنی «ایصال به مطلوب» است، نه فقط «ارائه طریق».

علاوه بر این «هدایت تکوینی» را نیز شامل می‌شود یعنی تاثیر باطنی و نفوذ روحانی امام و تابش شعاع وجودش در قلب انسانهای آماده و هدایت معنوی آنها (دقت کنید)

امام از این نظر درست به خورشید می‌ماند که با اشعه زندگی بخش خود گیاهان را پرورش می‌دهد، و به موجودات زنده جان و حیات می‌بخشد نقش امام در حیات معنوی نیز همین نقش است.

در قرآن مجید می‌خوانیم «هُوَ الَّذِي يُصَلِّي عَلَيْكُمْ وَمَلَائِكَتُهُ لِيُخْرِجَكُم مِّنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ وَكَانَ بِالْمُؤْمِنِينَ رَحِيمًا» «خدا و فرشتگان او بر شما رحمت و درود می‌فرستند تا شما را از تاریکیها به نور رهنمون گردند و او نسبت به مؤمنان مهربان است» (احزاب - ۴۳)

از این آیه بخوبی استفاده می‌شود که رحمت‌های خاص خداوند و امدادهای غیبی فرشتگان می‌تواند مؤمنان را از ظلمتها به نور رهبری کند.

این موضوع در باره امام نیز صادق است، و نیروی باطنی امام و پیامبران بزرگ که مقام امامت را نیز داشته‌اند و جانشینان آنها برای تربیت افراد مستعد و

آماده و خارج ساختن آنان از ظلمت جهل و گمراهی به سوی نور هدایت تاثیر عمیق داشته است، در ذیل در رابطه این هدایت معنوی امام علیه السلام توضیحات بیشتری داده‌ایم:^۱

شک نیست که مراد از امامت در آیه مورد بحث معنی سوم است، زیرا از آیات متعدد قرآن استفاده می‌شود که در مفهوم امامت مفهوم «هدایت» افتاده، چنان که در آیه ۲۴ سوره سجده می‌خوانیم: ﴿وَجَعَلْنَا مِنْهُمْ أَئِمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا لَمَّا صَبَرُوا وَكَانُوا بِآيَاتِنَا يُوقِنُونَ﴾: «و از آنها امامانی قرار دادیم که به فرمان ما هدایت کنند، چون استقامت به خرج دادند و به آیات ما ایمان داشتند».

این هدایت به معنی ارائه طریق نیست، زیرا ابراهیم پیش از این، مقام نبوت و رسالت و هدایت به معنی ارائه طریق را داشته است.

حاصل اینکه قرائن روشن گواهی می‌دهد که مقام امامت که پس از امتحانات مشکل و پیمودن مراحل یقین و شجاعت و استقامت به ابراهیم بخشیده شد غیر از مقام هدایت به معنی بشارت و ابلاغ و انذار بوده است. پس هدایتی که در مفهوم امامت افتاده چیزی جز «ایصال به مطلوب» و «تحقق بخشیدن روح مذهب» و پیاده کردن برنامه‌های تربیتی در نفوس آماده نیست.

این حقیقت اجمالاً در حدیث پر معنی و جالبی از امام صادق علیه السلام نقل

شده:

«ان الله تبارك و تعالی اتخذ ابراهیم عبدا قبل ان يتخذہ نبیا، و ان الله اتخذہ نبیا قبل ان يتخذہ رسولا، و ان الله اتخذہ رسولا قبل ان يتخذہ خلیلا، و ان الله اتخذہ خلیلا قبل ان يجعله اماما، فلما جمع له الاشیاء قال: «إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا» «قال: فمن عظمها في عين ابراهیم قال: «وَمِنْ ذُرِّيَّتِي قَالَ لَا يَنَالُ عَهْدِي

1. https://t.me/Rahnamye_Behesht/13562

الظَّالِمِينَ» قال: لا يكون السفیه امام التقی»

«خداوند ابراهیم را بنده خاص خود قرار داد پیش از آنکه پیامبرش قرار دهد، و خداوند او را به عنوان نبی انتخاب کرد پیش از آنکه او را رسول خود سازد، و او را رسول خود انتخاب کرد پیش از آنکه او را به عنوان خلیل خود برگزیند، و او را خلیل خود قرار داد پیش از آنکه او را امام قرار دهد، هنگامی که همه این مقامات را جمع کرد فرمود: من تو را امام مردم قرار دادم، این مقام به قدری در نظر ابراهیم بزرگ جلوه کرد که عرض نمود: خداوند از دودمان من نیز امامانی انتخاب کن، فرمود: پیمان من به ستمکاران آنها نمی‌رسد... یعنی شخص سفیه هرگز امام افراد با تقوا نخواهد شد»^۱

بنابراین بطوری که از اشارات موجود در آیات و تعبیرات مختلفی که در احادیث وارد شده بر می‌آید کسانی که از طرف خدا ماموریت داشتند دارای مقامات مختلفی بودند:

۱. مقام نبوت - یعنی دریافت وحی از خداوند، بنا بر این «نبی» کسی است که وحی بر او نازل می‌شود و آنچه را بوسیله وحی دریافت می‌دارد چنان که مردم از او بخواهند در اختیار آنها می‌گذارد.

۲. مقام رسالت - یعنی مقام ابلاغ وحی و تبلیغ و نشر احکام خداوند و تربیت نفوس از طریق تعلیم و آگاهی بخشیدن، بنا بر این رسول کسی است که موظف است در حوزه ماموریت خود به تلاش و کوشش بر خیزد و از هر وسیله‌ای برای دعوت مردم به سوی خدا و ابلاغ فرمان او استفاده کند، و برای یک انقلاب فرهنگی و فکری و عقیدتی تلاش نماید.

۳. مقام امامت - یعنی رهبری و پیشوایی خلق، در واقع امام کسی است که با تشکیل یک حکومت الهی و بدست آوردن قدرتهای لازم، سعی می‌کند احکام

۱. الکافی، ج ۱، ص ۱۳۳

خدا را عملاً اجرا و پیاده نماید و اگر هم نتواند رسماً تشکیل حکومت دهد تا آنجا که در توان دارد در اجرای احکام می‌کوشد. (چنان که پیامبر اسلام امام بودند اما در مکه نتوانستند تشکیل حکومت دهند، با این وجود در اجرای فرامین الهی در جامعه می‌کوشیدند).

به عبارت دیگر وظیفه امام اجرای دستورات الهی است در حالی که وظیفه رسول ابلاغ این دستورات می‌باشد، و باز به تعبیر دیگر، رسول «ارائه طریق» می‌کند ولی امام «ایصال به مطلوب» می‌نماید (علاوه بر وظائف سنگین دیگری که قبلاً اشاره شد)

ناگفته پیداست که بسیاری از پیامبران مانند پیامبر اسلام ﷺ هر سه مقام را داشتند هم دریافت وحی می‌کردند، هم تبلیغ فرمانهای الهی، و هم در تشکیل حکومت و اجرای احکام تلاش می‌کردند و هم از طریق باطنی به تربیت نفوس می‌پرداختند.

کوتاه سخن اینکه: امامت همان مقام رهبری همه جانبه مادی و معنوی جسمی و روحانی و ظاهری و باطنی است، امام رئیس حکومت و پیشوای اجتماع و رهبر مذهبی و مربی اخلاق و رهبر باطنی و درونی است.

امام از یک سو با نیروی مرموز معنوی خود افراد شایسته را در مسیر تکامل باطنی رهبری می‌کند. با قدرت علمی خود افراد نادان را تعلیم می‌دهد.

و با نیروی حکومت خویش یا قدرتهای اجرایی دیگر، اصول عدالت را اجرا می‌نماید (و اگر هم نتواند حکومت تشکیل دهد باز تمام سعی خود را برای اجرای دستورات الهی در جامعه به کار می‌بندند).^۱

در ذیل در رابطه با اینکه امامان شیعه علیهم‌السلام چگونه امام بوده‌اند، در حالی که

حکومت را به دست نداشته‌اند، توضیحات بیشتری داده‌ایم:

۳۰. دلالت حدیث منزلت بر امامت امام علی علیه السلام!

پرسش سی‌ام:

حدیث منزلت «أنت مني بمنزلة هارون من موسى» اغلب به امامت حضرت علی علیه السلام نسبت داده می‌شود، اما عالم معتبر شیعه یعنی میثم بحرانی در النجاة فی القيامة فی تحقیق أمر الإمامة (ص ۱۵۰) تصریح می‌کند که این حدیث دلالتی بر امامت ندارد، بلکه تنها نشان‌دهنده فضیلت علی علیه السلام بر شیخین است. بنابراین، آیا می‌توان این حدیث را به امامت امام علی علیه السلام ربط داد یا تنها بیانگر برتری ایشان بر دیگران است؟

پاسخ:

حدیث منزلت از احادیث معروفی است که محدثان و تاریخ نگاران نقل کرده‌اند، و اجمال آن چنین است:

آنگاه که پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) راهی نبرد با رومیان در سرزمین تبوک گردید، علی علیه السلام را همراه خود نبرد، زیرا وجود او در مدینه برای جلوگیری از فتنه‌گری منافقان، لازم و ضروری بود، ولی دشمنان به شایعه پردازی دست زدند، و گفتند: روابط پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم با علی علیه السلام به تیرگی گراییده، لذا او را به همراه خود نبرده است. علی علیه السلام خود را به لشکرگاه اسلام رساند و این شایعه را بازگو نمود. پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در پاسخ فرمود:

«كَذَّبُوا وَلَكِنِّي خَلَفْتُكَ لَمَّا تَرَكْتُ وَرَائِي، فَارْجِعْ وَاخْلُفْ فِي أَهْلِي وَأَهْلِكَ أَفَلَا تَرْضَى يَا عَلِيُّ أَنْ تَكُونَ مِنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى إِلَّا أَنَّهُ لَا نَبِيَّ بَعْدِي».

«آنان دروغ گفته‌اند، من تو را برای حفظ خانه و خانواده ام جانشین خویش

ساخته ام، پس بازگرد و جانشین من در خانواده من و خانواده خودت باش، آیا خوش نداری که برای من آن گونه باشی که هارون برای موسی بود، با یک تفاوت که پیامبری پس از من نیست»^۱

این حدیث به روشنی بیانگر آن است که علی علیه السلام تمام صلاحیت‌ها و اختیارات هارون علیه السلام را جز نبوت دارا بوده است، یکی از مناصب هارون، وزارت او برای موسی علیه السلام بوده است، چنان که می‌فرماید:

﴿وَأَجْعَلْ لِي وَزِيرًا مِنْ أَهْلِي * هَارُونَ أَخِي﴾. (طه ۲۹-۳۰) «هارون را که از خاندان من است، وزیر من قرار ده!».

استثنای نبوت در کلام رسول خدا حاکی از آن است که کلیه مسئولیت‌های هارون را علی نیز دارا بود، و این جانشینی تنها به جنگ تبوک اختصاص نداشت، بلکه یک ضابطه کلی بود که جانشینی در غزوه تبوک یکی از مصادیق آن به شمار می‌آمد، و اگر مقصود جانشینی در خصوص این سفر بود، نیازی به این ضابطه کلی و استثنای نبوت نبود.

به بیان دیگر:

به تصریح قرآن کریم، هارون در زمان حضرت موسی مقام نبوت ﴿وَوَهَبْنَا لَهُ مِنْ رَحْمَتِنَا آخَاهُ هَارُونَ نَبِيًّا﴾ مریم: ۵۳) و خلافت ﴿وَقَالَ مُوسَى لِأَخِيهِ هَارُونَ اخْلُفْنِي فِي قَوْمِي﴾ اعراف: ۱۴۲) و وزارت داشت. ﴿وَأَجْعَلْ لِي وَزِيرًا مِنْ أَهْلِي﴾ طه: ۲۹)

حدیث منزلت همه این منصب‌ها را که برای هارون ثابت است، به جز نبوت، برای علی علیه السلام ثابت می‌کند. به علاوه، اگر مقصود اثبات همه منصب‌ها و

۱. صحیح بخاری، (غزوه تبوک)، ج ۶، ص ۳، چاپ ۱۳۱۴؛ صحیح مسلم، باب فضائل علی، ج ۷، ص ۱۲۰؛ سنن ابن ماجه، (باب فضائل اصحاب پیامبر)، ج ۱، ص ۵۵؛ سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۵۱۹-۵۲۰.

مقام‌ها برای علی علیه السلام نبود به غیر از نبوت، هیچ نیازی به استثنای نبوت نبود.^۱

در تفسیر نمونه می‌خوانیم:

نکته دیگر اینکه بر خلاف آنچه بعضی تصور می‌کنند پیامبر صلی الله علیه و آله این سخن را تنها در جنگ تبوک نفرموده، بلکه در چندین مورد دیگر نیز این جمله از او شنیده شده است، از جمله اینکه:

۱. در یوم المؤاخاة اول یعنی در نخستین مرتبه که پیامبر صلی الله علیه و آله در مکه میان یارانش پیمان برادری بست، علی علیه السلام را برای این پیمان برای خودش انتخاب نمود و فرمود: **انت منی بمنزلة هارون من موسی الا انه لا نبی بعدی**.^۲

۲. در یوم المؤاخاة ثانیة یعنی روز دیگری که در مدینه میان مهاجر و انصار پیمان برادری برقرار ساخت باز در اینجا علی علیه السلام را به عنوان برادری خود انتخاب نمود و این جمله را به او فرمود: **و انت منی بمنزلة هارون من موسی غیر انه لا نبی بعدی و انت اخی و وارثی**.^۳

۳. «ام سلیم» که از زنان با شخصیت و از دعوت‌کنندگان به سوی اسلام بود و پدر و برادرش در میدان جهاد در خدمت پیغمبر صلی الله علیه و آله شربت شهادت نوشیدند، و به خاطر اینکه شوهرش، دعوت اسلام را نپذیرفت از او جدا شد، گهگاه پیامبر صلی الله علیه و آله برای دیدنش به خانه او می‌آمد (و او را تسلی می‌داد) روزی به او فرمود: **ای «ام سلیم» ان علیا لحمه من لحمی و دمه من دمی و هی منی بمنزلة هارون من موسی**: «علی گوشتش از گوشت من و خورش از خون من و او نسبت به من همانند هارون است نسبت به موسی».^۴

۱. سیمای عقاید شیعه، ص ۱۹۵

۲. کنز العمال، ج ۵، ص ۴۰۰، و، ج ۶، ص ۳۹۰

۳. منتخب کنز العمال (در حاشیه مسند احمد) جلد پنجم، مسند احمد، ص ۳۱.

۴. کنز العمال، ج ۶، ص ۱۶۴.

۴. ابن عباس می‌گوید: روزی عمر بن خطاب گفت: نام علی را به بدی نبرید زیرا من از پیامبر ﷺ سه جمله درباره او شنیدم که اگر یکی از آنها را می‌داشتم از آنچه آفتاب بر آن می‌تابد نزد من محبوبتر بود، من و ابو بکر و ابو عبیده و جمعی از اصحاب پیامبر ﷺ نزد او بودیم و پیامبر ﷺ تکیه بر علی ﷺ کرده بود، دست بر شانه او زد سپس فرمود: «انت یا علی اول المؤمنین ایمانا و اولهم اسلاما ثم قال انت منی بمنزلة هارون من موسی» ای علی تو نخستین مردی هستی که به خدا ایمان آوردی و نخستین کسی هستی که اسلام را پذیرفتی، تو نسبت به من همانند هارون به موسی هستی.^۱

۵. «نسایی» در کتاب «خصائص» نقل می‌کند که علی ﷺ و جعفر و زید درباره سرپرستی فرزند حمزه با هم گفتگو داشتند و هر کدام می‌خواست، این خدمت به او سپرده شود، در این موقع پیامبر ﷺ به علی ﷺ فرمود: انت منی بمنزلة هارون من موسی^۲

۶. در آن روز که پیامبر ﷺ دستور داد درهای خانه‌هایی که به مسجد (منظور مسجد پیامبر است) گشوده می‌شد، بسته شود و تنها در خانه علی ﷺ را باز گذارد، جابر بن عبد الله نقل می‌کند که به علی ﷺ فرمود: انه یحل لك من المسجد ما یحل لی و انك منی بمنزلة هارون من موسی الا انه لانی^۳ «آنچه از مسجد برای من مجاز است برای تو نیز مجاز است زیرا تو نسبت به من همانند هارون نسبت به موسی هستی».

موارد ششگانه بالا که غیر از جریان غزوه تبوک است، همه را از کتب معروف اهل تسنن آوردیم و گرنه در روایاتی که از طرق شیعه وارد شده، موارد دیگری نیز از

۱. کنز العمال، ج ۶، ص ۳۹۵.

۲. خصائص نسایی، ص ۱۹.

۳. ینابیع المودة آخر باب ۱۷، ص ۸۸ ط دوم دار الکتب العراقیه.

پیامبر ﷺ نقل شده که این جمله را فرمود.

از مجموع اینها به خوبی استفاده می‌شود که حدیث منزله، موضوعی نبوده است که اختصاص به داستان تبوک داشته باشد بلکه یک فرمان عمومی درباره علی ﷺ برای همیشه بوده است.

و از اینجا روشن می‌شود اینکه بعضی از دانشمندان اهل سنت مانند «آمدی» تصور کرده‌اند که این حدیث متضمن حکم خاصی در مورد جانشینی علی ﷺ در غزه تبوک بوده است و ربطی به سایر موارد ندارد، به کلی بی‌اساس است، زیرا پیامبر ﷺ به مناسبت‌های مختلف و در جریان‌های گوناگون این جمله را تکرار فرموده و این نشان می‌دهد که یک حکم عمومی است.

اگر بابتی نظری حدیث فوق را بررسی کنیم و از پیشداوریهای تعصب‌آمیز و بهانه‌جویی‌ها، خود را برکنار داریم، از این حدیث استفاده می‌کنیم که علی ﷺ تمام مناصبی را که هارون نسبت به موسی ﷺ و در میان بنی اسرائیل داشت - به جز نبوت - داشته است، زیرا لفظ حدیث عام است و استثناء جمله الا انه لانی بعدی نیز این عمومیت را تاکید می‌کند، و هیچگونه قید و شرطی در حدیث وجود ندارد، که آن را تخصیص بزند، بنا بر این امور زیر را از حدیث می‌توان استفاده کرد:

۱. علی ﷺ بالاترین و افضل امت بعد از پیامبر ﷺ بود، همانگونه که هارون چنین مقامی را داشت.

۲. علی ﷺ وزیر پیامبر ﷺ و معاون خاص و پشتیبان او و شریک در برنامه رهبری او بود، زیرا قرآن همه این مناصب را برای هارون ثابت کرده است آنجا که از زبان موسی می‌گوید: «وَاجْعَلْ لِي وَزِيرًا مِنْ أَهْلِي * هَارُونَ أَخِي، اشْدُدْ بِهِ أَزْرِي * وَأَسْرِكُهُ فِي أُمْرِي» (سوره طه آیه ۲۹ تا ۳۲): «وزیری از خاندانم برای من قرار ده، هارون برادرم را، نیروی مرا به او افزایش ده، و او را در برنامه من شریک ساز».

۳. علی علیه السلام علاوه بر برادری عمومی اسلامی مقام خاص اخوت و برادری اختصاصی و معنوی پیامبر صلی الله علیه و آله را دارا بود.

۴. علی علیه السلام جانشین و خلیفه پیامبر صلی الله علیه و آله بود و با وجود او هیچکس دیگر چنین شایستگی را نداشت.^۱

اما پاسخ وهابی:

وهابی دروغگو مدعی شده است که ابن میثم بحرانی گفته است که حدیث منزلت دلالتی بر امامت ندارد، در حالی که مرحوم بحرانی به روشنی از حدیث منزلت تحت عنوان نصوص امامت یاد می‌کند و می‌نویسد:

«برهان سوم در نصوص امامت، قول پیامبر صلی الله علیه و آله به علی علیه السلام است که تو برای من به منزله هارون هستی از برای موسی جز اینکه بعد از من پیامبری نیست، وجه استدلال چنین است که این حدیث دلالت می‌کند که برای علی علیه السلام به نسبت به پیامبر، تمام مقامها و منازلی که برای هارون نسبت به موسی بود ثابت است، که یکی از این منازل این بود که هارون امام و جانشین بعد موسی بود و مستحق بود که قائم مقام موسی شود، پس واجب است که این مقام (یعنی امامت و جانشینی) برای علی علیه السلام هم باشد»

«البرهان الثالث: قول النبي (صلى الله عليه وآله): «أنت مني بمنزلة هارون من موسى إلا أنه لا نبي بعدي» وجه الاستدلال به أن هذا الحديث يقتضي أن يثبت لعلي علیه السلام من النبي صلی الله علیه و آله مثل جميع المنازل التي كانت ثابتة لهارون من موسى صلی الله علیه و آله، ومن المنازل الثابتة لهارون من موسى كونه مستحقاً للقيام مقامه بعد وفاته لو عاش بعده، فوجب أن يثبت لعلي علیه السلام ذلك»^۲

مرحوم بحرانی پس از آن نصوص امامت را مطرح می‌کند و به حدیث منزلت

۱. تفسیر نمونه، ج ۶، ص ۳۴۹

۲. النجاه فی القيامة فی تحقیق امر الامامة، ص ۱۴۰

استدلال می‌کند، به بیان ادله عقلی در امامت علی علیه السلام می‌پردازد و استدلال به قاعده عقلی افضلیت می‌کند که افضل مردم باید امام باشد و در این عنوان بحث هم باز به حدیث منزلت استدلال می‌کند و می‌گوید از این حدیث افضلیت علی علیه السلام نسبت به اصحاب و ابوبکر و عمر ثابت می‌شود، پس او شایسته امامت است.

مرحوم بحرانی می‌گوید:

«حدیث منزلت اگر چه بر امامت دلالت نمی‌کند، اما حد اقل دلالت می‌کند که علی علیه السلام افضل از ابوبکر و عمر است» «الثامن: قوله: «أنت مني بمنزلة هارون من موسى» وهذا الخبر وإن لم يدل على الإمامة فلا أقل من دلالة علي أنه عليه السلام أفضل من الشيخين.»^۱

با توجه به آنکه مرحوم بحرانی پیش تر تصریح کرده بود که حدیث منزلت امامت و خلافت علی علیه السلام را ثابت می‌کند، این تصریح پیشین او قرینه است که مرحوم بحرانی در فراز فوق طبق مبنای اهل سنت استدلال کرده و مثلاً می‌گوید که حدیث منزلت طبق اعتقاد اهل سنت بر امامت علی علیه السلام دلالت نمی‌کند، اما حد اقل باید بپذیرند که دلالت بر افضلیت علی علیه السلام بر ابوبکر و عمر می‌کند، و از آنجایی که عقل می‌گوید افضل مردم باید امام باشد، پس علی علیه السلام باید امام باشد و اهل سنت هم باید تن به امامت بلافصل علی علیه السلام دهد بر اساس مبنای افضلیت علی علیه السلام بر شیخین.

بنابراین با توجه به بیانات خود مرحوم بحرانی، حدیث منزلت از نصوص امامت و خلافت علی علیه السلام است و اگر اهل سنت هم بپذیرند که این حدیث دلالت بر امامت علی علیه السلام می‌کند، حد اقل باید بپذیرند که دلالت بر افضلیت علی علیه السلام می‌کند و از این طریق خلافت و امامت علی علیه السلام ثابت می‌شود.

۳۱. بررسی روایت نامه پیامبر ﷺ به خسرو پرویز و پاسخ به ادعای

احمدی نژاد!

پرسش سی و یکم:

دکتر احمدی نژاد مدعی شده که روایت صحیح و قطعی وجود دارد که خسرو پرویز، پادشاه ایران، نامه پیامبر اسلام ﷺ را احترام کرده و هدایایی به ایشان فرستاده است، و برخلاف آنچه برخی گفته‌اند، نامه را پاره نکرده است. آیا منابع تاریخی و اسلامی معتبر این روایت را تأیید می‌کنند و چه واقعیتی درباره برخورد خسرو پرویز با پیامبر ﷺ وجود دارد؟

پاسخ:

متأسفانه رئیس جمهور سابق یعنی جناب احمدی نژاد، بدون توجه به نصوص مسلم تاریخی، دست به جعل و دروغ‌گویی زده است تا جایی که مدعی می‌شود: خسرو پرویز نه تنها نامه پیامبر را پاره نکرد، بلکه پیامبر را احترام کرد و برای ایشان هدایایی را نیز فرستاد!

ما برای اثبات کذب گویی جناب احمدی نژاد، به برخی از نصوص تاریخی اشاره می‌کنیم که خسرو پرویز پس از آنکه نامه پیامبر ﷺ به او رسید، نامه پیامبر را پاره کرد و افرادی را مامور کرد تا پیامبر را دستگیر کرده و به سویش بفرستند!

۱. جناب راوندی، مورخ معروف ایرانی می‌نویسد:

«پیامبر اسلام) نامه‌ای برای خسرو پرویز، پادشاه ایران، فرستاد:

«بسم الله الرحمن الرحيم. از رسول خدا به خسرو بزرگ ایران. درود بر کسی باد که از راه راست و حق پیروی کند و به خدا و رسول او ایمان آورد و گواهی دهد که خدایی جز خدای یگانه نیست و من پیامبر او به سوی همه مردم هستم تا هر زنده‌ای را بیم و امید دهم. پس ایمان بیاور تا سالم بمانی و هرگاه نپذیری گناه مجوس بر تو باد.»

چون در این نامه اسم پیغمبر مقدم بر نام خسرو درج شده بود، خسرو در غضب شد و بدون اینکه نامه را بخواند پاره کرد و روی زمین ریخت و گفت: «این غلام را ببینید که اسم خود را جلو اسم من می نویسد. سپس فرمان داد حاکم یمن این شخص (پیغمبر) را تحت الحفظ نزد او بفرستد، ولی قبل از آنکه این دستور اجرا شود، خسرو به دست پسرش کشته شد»^۱

۲. مورخ نامی دیگری نیز می نویسد:

«اما خسرو پرویز از آن جهت که حضرت رسالت اسم همایون خود را بر نام او مقدم نوشته بود غضبناک شده آن نامه نامی را پاره کرد مثنوی

بدست ستم خسرو بدنهاد بدرید مکتوب خیر العباد

نشد محواز صفحه روزگار رقمهای آن نامه نامدار

ولی طی شدش نامه زندگی نبردند نامش بفرخندگی

و پرویز بارتکاب آن سوء ادب قانع نگشته نشانی بیاذان که از قبل او حاکم یمن بود ارسال نمود مضمون آنکه چنان معلوم شد که شخصی در دیار حجاز دعوی نبوت میکند باید که دو کس را بدان جانب فرستی تا او را گرفته نزد من آورند»^۲

۳. مورخ دیگری نیز چنین می نویسد:

«اما اگرچه خسرو در تجمل اوضاع پادشاهی از جمیع سلاطین که نامشان در دفاتر ثبت است، پیش بود، و در اجرای لذات و استیفای شهوات از همگنان بیش، ولی هم او مثلی است نیکو به جهت بی ثباتی زمانه و ناپایداری بخت انسانی. مؤلفین اسلام نکبات او آخر عمر خسرو را به جهت دریدن کاغذ پیغمبر

۱. تاریخ اجتماعی ایران، ج ۲، ص ۲۸

۲. تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص ۳۷۴

خدا می‌دانند، و هنوز این خیال در اهالی ایران باقی است.

چنانچه در سنه هزار و هشتصد عیسوی، در کنار قراسو بودم به شخصی ایرانی گفتم: کناره رود خیلی بلند است و مشکل است که آبش به کار زراعت استعمال شود، گفتم: وقتی این رودخانه جمیع این ملک را آب می‌داد، لاکن چون خسرو دیوانه کاغذ پیغمبر را پاره کرده، در این آب انداخت، آب فرورفت و قهر الهی بر آن رسیده بی فایده ماند.^۱

۴. مورخ دیگری نیز می‌نویسد:

«چون خسرو پرویز قبول دین مبین حضرت سید المرسلین و خاتم النبیین ننمود، دولت روی از عجم برتافته، ملک از اولاد او به عرب انتقال یافته و کسر به اولاد کسری واقع شد.»^۲

۵. و باز مورخ دیگری نیز می‌نویسد:

«در سال هفتم هجری حضرت رسول با اینکه هنوز قریش و سایر قبایل عربستان را مطیع خود نساخته و مکه و بلاد دیگر عرب را مسخر نکرده بود چند تن فرستاده پیش پادشاهان و امرای خارج عربستان روانه داشت و ایشان را باسلام و بگرویدن بخدای محمد و رسول او خواند از آن جمله کسی را پیش خسرو پرویز پادشاه ساسانی ایران فرستاد و نمایندگانی را نیز نزد امپراطور روم شرقی و حکمران مصر و نجاشی حبشه و امیر غساسنه و امیر بحرین و یمامه بهمین عنوان مأمور کرد.

خسرو پرویز دعوت پیغمبر اسلام را که بر پاره استخوانی نوشته شده بود بدور افگند و بمرزبان ایرانی یمن دستور داد که درصدد دستگیری حضرت رسول برآید. پادشاهان و امرای دیگر بعضی اسلام آوردند و بعضی دیگر جوابی مناسب و

۱. تاریخ کامل ایران، ج ۱، ص ۱۰۲

۲. احیاء الملوک، تاریخ سیستان تا عصر صفوی، ص ۵۵

مؤدّب بنامه پیغمبر عرب دادند.^۱

۶. طبری نیز می نویسد:

«در همین سال پیامبر خدای صلی الله علیه و آله به خسرو نامه نوشت و نامه را با عبد الله بن حدافه سهمی بفرستاد که بدین مضمون بود:

«بسم الله الرحمن الرحيم از محمد پیامبر خدا به خسرو، بزرگ پارسیان، درود بر آنکه پیرو هدایت شود و به خدا و پیامبر وی ایمان آرد و شهادت دهد که خدایی جز خدای یگانه نیست. من پیامبر خدا به سوی همه کسانم تا همه زندگان را بیم دهم، اسلام بیار تا سالم بمانی و اگر دریغ کنی گناه مجوسان به گردن تو است.» و خسرو نامه پیامبر را بدرید و پیامبر گفت: «ملکش پاره شود.» یزید بن ابی حبیب گوید: پس از آن خسرو به باذان فرمانروای یمن نوشت که که دو مرد دلیر به نزد این مرد حجازی فرست که او را سوی من آرند و باذان بابویه پیشگار خود را که خط فارسی می نوشت و حساب می دانست با یکی از پارسیان به نام خسرو فرستاد و نامه ای به پیامبر نوشت که با آنها سوی خسرو شود و به بابویه گفت: «به دیار این مرد شو و با او سخن کن و خبر او را برای من بیار.» فرستادگان باذان برفتند تا به طایف رسیدند و کسانی از قرشیان را آنجا دیدند و از کار پیامبر پرسیدند که گفتند وی در مدینه است و از آمدن آنها خوشدل شدند و با همدیگر گفتند: «بشارت که خسرو، شاه شاهان، با او در افتاد و کارش به سر رسید»^۲

۷. ابن اثیر نیز می نویسد:

«اما کسری (خسرو) که نامه پیغمبر را از حدافه گرفت و پاره کرد. پیغمبر فرمود: خداوند ملک او را پاره کند. آن نامه چنین بود:

۱. تاریخ ایران از آغاز تا انقراض سلسله قاجاریه، ص ۳۹

۲. تاریخ طبری/ ترجمه، ج ۳، ص ۱۱۴۲

بسم الله الرحمن الرحيم. از محمد رسول الله بکسری بزرگ پارسیان. درود بر پیروان حق (هدی - هدایت رهنمائی) که بخداوند و پیغمبر او ایمان نمایند بگویند: اشهد ان لا اله الا الله و محمد بنده و رسول خداست من ترا بدعوت خداوند میخوانم. من پیغمبر خدا برای تمام مردم هستم. که بزندگان اخطار و انذار کنم که این پیام حق بر کافرین حجت باشد. مسلمان شو که سلامت تمتع کنی و اگر رو برگردانی گناه مجوس (مغها) بر تو خواهد بود. چون او نامه را خواند پاره کرد و گفت: بمن چنین چیزی نوشته می شود آن هم از بنده خودم سپس ببازان که در یمن (امیر ایرانی) بود نوشت: دو مرد چابک بحجاز بفرست که او را گرفته نزد من آرند.^۱

۸. مورخ دیگری نیز می نویسد:

«آغاز آشنائی ایرانیان یمن را با نهضت اسلامی و پیغمبر اسلام، در سال هفتم هجری و آن راهم به مناسبت نامه ای دانسته که خسرو پرویز به کارگزار خود در یمن، یعنی همین باذان که ذکرش گذشت، نوشته و در آن به او دستور داده که دو نفر به مدینه بفرستد تا شخصی را که در آنجا به دعوی پیغمبری برخاسته به مدائن اعزام دارند»^۲

۹. دیگری نیز می نویسد:

«و در آخر عهد او مصطفی صلی الله علیه و سلم نامه ای نوشت و او را به اسلام دعوت کرد. چون پرویز در نامه نظر کرد، نام محمد بالای نام خود دید، در خشم شد و نامه بدرید. خبر به پیغمبر ﷺ رسید، گفت: مزق الله ملکه کما مزق کتابی. دعای مصطفی ﷺ مستجاب شد و پرویز به باذان پسر ساسان که ملک یمن بود فرمان نوشت که این مرد که در تهامه دعوی پیغامبری می کند بگو تا

۱. تاریخ کامل بزرگ اسلام و ایران، ترجمه، ج ۷، ص ۲۴۹

۲. تاریخ و فرهنگ ایران در دوران انتقال از عصر ساسانی به عصر اسلامی، ج ۱، ص ۳۲۵

بازگردد به دین خود، و الا او را پیش من فرست. باذان فیروز دیلمی را بفرستاد»^۱
۱۰. حمد الله مستوفی نیز که وقایع تاریخی را به شعر در آورده، این جریان را چنین نقل می‌کند:

«چو نامه ختم شد صاحب نوردش	به عنوان محمّد ختم کردش
به دست قاصدی جلد و سبک خیز	فرستاد آن وثیقت سوی پرویز
چو قاصد عرضه کرد آن نامه نو	بجوشید از سیاست خون خسرو
به هر حرفی کز آن منشور برخواند	چو افیون خورده‌ای مخمور درماند
ز تیزی گشت هر مویش سنانی	ز گرمی هر رگش آتشفشانی
چو عنوان گاه عالمتاب را دید	تو گفتی سگ گزیده آب را دید
خطی دید از سواد هیبت انگیز	نوشته: «از محمّد سوی پرویز»
غرور پادشاهی بردش از راه	که: «گستاخی که یارد با چو من شاه
که رازهره که با این احترامم	نویسد نام خود بالای نامم»
رخ از سرخی چو آتشفگاه خود کرد	ز خشم اندیشه بد کرد و بد کرد
درید آن نامه گردن شکن را	نه نامه، بلکه نام خویشان را...
به باذان روان شو به ملکِ یمن	بگو تا بیاید بدان انجمن
بگیرد مر او را و کرده به بند	فرستد بدین بارگاه بلند» ^۲

۱۱. و دیگری نیز می‌نویسد:

«پس چون فرستاده پیغامبر بخسرو رسید، و خسرو پرویز عنوان نامه بدید گفت: این کیست که نام خویش پیش یارد داشتن؟ و ناخوانده آن نامه بدرید، و سوی رسول انداخت، و همان ساعت سوی باذان ملک یمن نامه فرمود نوشتن، و

۱. روضة اولی الالباب فی معرفة التواریخ و الانساب، تاریخ بناکتی، ص ۶۵

۲. ظفرنامه قسم الاسلامیه، ج ۱، ص ۲۹۳

گفت: دو مرد معتمد را پیش این مرد فرست که دعوی پیغامبری می‌کند، تا او را پند دهند، و پیش من آورند، تا بکار وی ایذر نگرم، و اگر چنانک نیاید، سپاه فرست تا او را بند کنند»^۱

۱۲. این نکته در کتاب نهایه الارب هم مورد تاکید واقع شده است که خسرو پرویز پس از آنکه نامه پیامبر به او رسید، بسیار غضبناک شد و گفت یکی از بندگان من نام خود را قبل نام من در نامه اش آورده است!!! او عاملش در یمن را مامور کرد که پیامبر را دستگیر کرده و به سویش بفرستد!!!

«فلما وصل كتابه الى كسرى، غضب من ذلك غضبا شديدا؛ فقال: عبد من عبيدي بدأ بنفسه في كتابه الى قبلي. ايتوني بمن يقرأ كتابه، و دلّوه في تلك البير. فبلغ ذلك رسول الله. ثم ان كسرى كتب الى باذان و كان عامله على ارض اليمن، اما بعد، اذا اتاك كتابي هذا، فسر بخيلك و رجلك، حتى تحلّ بمدينة يثرب، فتحارب هذا الرجل الذي يزعم انه رسول الله. فاذا ظفرت، به، فابعث به الى اسيرا. و السلام»^۲

در رابطه اسلام و تشیع ایرانیان نیز در ذیل مفصل توضیح داده‌ایم که آنان با اختیار خودشان اسلام و تشیع را پذیرفتند و فتوحات نامشروع خلفا در این زمینه موثر نبوده است:^۳

۳۲. بررسی روایت نامه پیامبر ﷺ به خسرو پرویز در تاریخ یعقوبی!

پرسش سی و دوم:

۱. مجمل التواریخ و القصص، ملک الشعراء بهار، ص ۲۵۱؛ مجمل التواریخ و القصص، نجم

الدین سیف آبادی، ص ۲۰۲

۲. نهایه الارب في اخبار الفرس و العرب، ص ۴۲۶

3. https://t.me/Rahnamye_Behesht/12746
https://t.me/Rahnamye_Behesht/1229

برخی مدعی اند که در تاریخ یعقوبی - که از منابع متقدم و شیعی تاریخ اسلام است - آمده که خسرو پرویز نامه پیامبر ﷺ را پاره نکرده است. با توجه به این منبع، آیا می توان ادعای پاره کردن نامه توسط خسرو را رد کرد و چه تفاوتی بین روایت یعقوبی و سایر منابع تاریخی درباره این ماجرا وجود دارد؟

پاسخ:

۱. اولاً: این ادعا که یعقوبی شیعه بوده است، صحیح نیست، ما در ذیل سنی بودن او را ثابت کرده ایم:^۱

۲. ثانیاً: یعقوبی نیز نقل می کند که خسرو پرویز نامه پیامبر گرامی اسلام ﷺ را

پاره کرد!!!!

او می نویسد:

«گفته شده که چون نامه به خسرو رسید و ارشی از چرم بود... آن را پاره پاره کرد پس رسول خدا گفت: **بمزق الله ملکهم کل ممزق**، خدا پادشاهیشان را بمنتهای پراکندگی، پراکنده سازد.»^۲

۳. ثالثاً: بله یعقوبی نقلی می آورد که خسرو پرویز نامه پیامبر اسلام ﷺ را پاره نکرد، اما در همان نقل است که او به پیامبر ﷺ ایمان هم نیاورد و قصد ظاهر سازی داشت تا در فرصت مناسب به پیامبر گرامی ﷺ ضربه بزند که پیامبر گرامی ﷺ متوجه دسیسه او شد!!!!

او نقل می کند:

«رسول خدا نزد پادشاهان فرستاد و آنان را با سلام دعوت نمود، پس عبد الله بن حذافه سهمی را نزد خسرو فرستاد و باو نوشت: **بسم الله الرحمن الرحيم من محمد رسول الله الی کسری عظیم فارس، سلام علی من اتبع الهدی و آمن بالله و**

1. https://t.me/Rahnamye_Behesht/13704

۲. ترجمه تاریخ یعقوبی، ج ۱، ص ۴۴۳

رسوله و شهد ان لا اله الا الله وحده لا شريك له و ان محمدا عبده و رسوله الى الناس كافة «لینذر من كان حیا و یحق القول علی الکافرین» فاسلم تسلم فان ایبت فان علیک اثم المجوس، «بنام خدای بخشنده مهربان، از محمد فرستاده خدا به خسرو بزرگ ایران، سلام بر کسی که راهنمایی را پیروی کند و بخدا و رسولش ایمان آورد و گواهی دهد که معبودی جز خدای یگانه و بی‌انباز نیست و اینکه محمد بنده و فرستاده او به همه مردم است، تا هر که را زنده باشد بیم دهد و گفتار بر کافران واجب آید، پس اسلام آور تا سالم بمانی و اگر سرباز زدی همانا گناهان مجوس بر تو است.»

و خسرو بدو نامه‌ای نگاشت و آن را میان دو پاره حریر نهاد و در میان آن دو مشکی گذاشت، پس چون فرستاده آن را به پیامبر داد، آن را گشود و مشتی از مشک برداشت و بویید و به یاران خویش هم داد و گفت: لا حاجة لنا فی هذا الحریر لیس من لباسنا، «ما را در این حریر نیازی نه و از پوشاک ما نیست.» و گفت: لتدخلن فی امری او لاتینک بنفسی و من معی و امر الله اسرع من ذلک، فاما کتابک فانا اعلم به منک فیه کذا و کذا، «باید البته بدین من درآیی یا خودم و یارانم بر سرت خواهیم آمد و امر خدا از آن شتابنده‌تر است، اما نامه‌ات، پس من از خودت بان دانانترم و در آن چنین و چنان است.»

و آن را نگشود و نخواند و فرستاده نزد خسرو بازگشت و بدو گزارش داد.^۱ بنابراین این نقل نمی‌تواند ادعای برخی را ثابت کند که خسرو پرویز بدون قصد و غرض با پیامبر اسلام برخورد کرد و حتی قصد ایمان آوردن به پیامبر اسلام را هم داشت و پیامبر هم از او استقبال کرد!!!! البته این نقل یعقوبی دو اشکال اساسی دارد:

۱. هم بر خلاف نقل دیگر خودش است که تصریح دارد که خسرو پرویز نامه

پیامبر اسلام ﷺ را پاره کرد.

۲. هم بر خلاف نصوص متواتر و یقینی تاریخی اعم از تاریخ اسلام و تاریخ ایران است که تصریح دارند: خسرو پرویز نامه پیامبر را پاره کرد و قصد کشتن پیامبر را داشت، بنابراین این نقل، یک نقل شاذ در برابر نصوص متواتر و مشهور و یقینی محسوب می‌شود که روشن است هیچ کس نقل متواتر و یقینی را به خاطر یک نقل شاذ ترک نمی‌کند.

۳۳. آیا بین نظر مقدس اردبیلی و رهبر انقلاب درباره بدگویی از دشمنان اهل بیت علیهم‌السلام تضاد وجود دارد؟

پرسش سی و سوم:

مقدس اردبیلی در حدیقة الشیعة (ج ۱، ص ۱۰۲۸) بیان می‌کند که یکی از علائم شیعه بودن، انتقاد و بدگویی نسبت به خلفای اهل سنت است و این رویه در شیعه جاری است. با این حال، سید علی خامنه‌ای مدعی شده هر کسی که به خلفای اهل سنت توهین کند، «شیعه انگلیسی» است. آیا این دو دیدگاه با هم تضاد دارند و چگونه می‌توان این اختلاف را تحلیل کرد؟

پاسخ:

کلام مرحوم مقدس اردبیلی صراحت دارد در لزوم بی‌زاری جستن از دشمنان اهل بیت علیهم‌السلام، بر پایه همین مساله می‌گوید:

«علمای سنی کتابها در تعریف و مدح شیعه اثنی عشریه نوشته‌اند و ابن حجر در کتاب خود احادیث و اخبار در تعریف شیعه ذکر کرده و در آن مبالغه نموده اما در آخر می‌گوید که علامت شیعه آن است که سب ابی بکر نکنند و ندانسته که علامت شیعه آن است که سب ابی بکر و عثمان بلکه سب جمیع مخالفان اهل بیت نمایند و از همه ایشان بیزار باشند حتی مبتدعه که طریقه

ایشان را پیش گرفته باشد از او نیز بیزار باشند»^۱
می بینیم که کلام مقدس اردبیلی ناظر است به بیزاری و برائت و تبری جستن از دشمنان اهل بیت علیهم السلام که روشن است یک مصداق بیزاری جستن، لعن کردن است.

رهبر انقلاب نیز برائت و بیزاری جستن از دشمنان اهل بیت علیهم السلام را از مسائل اساسی در دین می داند که اگر کسی برائت و بیزاری نجوید، دین ندارد، بنابراین ضدیتی بین کلام رهبری و مرحوم مقدس اردبیلی در این زمینه نیست.
رهبری در این رابطه می گوید:

«البته این نکته را فقط اینجا عرض کنم که کینه‌ی شیطانها و شیطان صفت‌ها را مردم باید از دل خودشان هیچوقت بیرون نکنند. نگویید «گذشت، تمام شد، دیگر چه لزومی دارد به یادمان بیاوریم»؛ نه، دین ما این است: **هَلِ الدِّينُ إِلَّا الْحُبُّ وَ الْبُغْضُ؟** دین عبارت است از محبت و کینه؛ محبت به خوبان، محبت به خوبی‌ها، محبت به مظلومان، محبت به انسانهایی که مورد جفای شیطانها قرار گرفته‌اند، این یک طرف؛ یک طرف [هم] بغض و کینه‌ی نسبت به شیطانها، نسبت به موجودات پلید، نسبت به پلیدی‌ها، نسبت به کسانی که انسان و انسانیت و خدا برایشان حرف مفت است؛ کینه و بغض هم جزو دین است. تولی و تبری جزو فروع دین - و به قول بعضی از علما جزو اصول دین - است. فراموش نکنید زشت‌صورتی دشمنهای خدا و خلق را.»
یا رهبری در جای دیگر می گوید:

«تشیع، آیین محبت است. خصوصیت محبت، خصوصیت تشیع است. کمتر مکتب و مسلک و دین و آیین و طریقه‌یی مثل تشیع، با محبت سر و کار داشته است. علت این هم که چنین فکری تا امروز مانده - در حالی که این همه با

۱. حدیقة الشیعة، ج ۲، ص ۱۰۲۷

آن مخالفت کرده‌اند - این است که ریشه در زلال محبت داشته و دین تولّی و تبرّی و آیین دوست داشتن و دشمن داشتن است و عاطفه در آن، با فکر هماهنگ و همدوش است. چیزهای خیلی مهمی است. اصل خیلی سحرآمیز و عجیبی است.»^۱

بنابراین هم مرحوم مقدس اردبیلی معتقد است که تبرّی از دشمنان اهل بیت علیهم‌السلام (که یک مصداقش لعن آنان است)، لازم است و هم رهبری چنین تبرّی جستن را از مسائل اساسی دین می‌داند و ضدیتی میان کلام آن دو نیست. آنچه که رهبری در کلیپ مورد استناد ملحد به آن تصریح می‌کند، ممنوعیت بیزاری جستن علنی در رادیو و تلویزیون است که موجب تحریک مخالفان شیعه در کشتار شیعه می‌شود، رهبری چنین بیزاری جستن را صحیح نمی‌داند، چنان که امامان علیهم‌السلام نیز به همین نکته تأکید داشتند که بیزاری جستن نباید موجب شود که دشمنان تحریک شده و شیعیان را بکشند، در ذیل بخوانید:^۲

متن کلام رهبری که معاند به آن استناد کرد، چنین است:

«البته، از این طرف هم بایستی احساسات آنها را تحریک نکنند. یک عده‌ای خیال میکنند اثبات تشیع به این است که انسان به بزرگان مورد اعتقاد اهل سنت و دیگران بنا کند مدام بدویراه گفتن؛ نه، این خلاف سیره‌ی ائمه است. اینکه شما می‌بینید رادیوها یا تلویزیون‌هایی در دنیای اسلام به وجود می‌آید که کار آنها این است که به عنوان شیعه و به نام شیعه، به بزرگان مورد اعتقاد بقیّه‌ی فرق اسلامی بدگویی کنند، این معلوم است که بودجه‌اش بودجه‌ی خزانه‌داری انگلیس است؛ این بودجه‌اش بودجه‌ی انگلیس [است]، این شیعه‌ی انگلیسی است. هیچ‌کس خیال نکند که گسترش شیعه و اعتقاد

1. <https://farsi.khamenei.ir/speech-content?id=2408>

2. https://t.me/Rahnamye_Behesht/9379

تشیع و استحکام ایمان شیعی به این بدویبراه گفتن و به این [طرز] حرف زدن است؛ نخیر؛ اینها عکس عمل میکنند. وقتی شما بدویبراه گفتید، دور او یک حصاری کشیده میشود از عصبانیت، از احساسات، و دیگر حرف حق هم برایش قابل تحمل نیست. ما حرف حسابی خیلی داریم، حرف منطقی خیلی داریم، حرفهایی که هرکسی که صاحب فکر است اگر بشنود، آنها را قبول میکند، خیلی [از این حرفها] داریم؛ بگذارید این حرفها شنیده بشود، بگذارید این حرفها امکان نفوذ در دلهای طرف مقابل را پیدا کند. وقتی شما فحش دادی، وقتی بدویبراه گفتی، یک سدّی کشیده میشود و این حرف اصلاً شنیده نمیشود، گوش نمیکند؛ آن وقت گروه‌های خبیث و وابسته و مزدور و پول‌بگیر از آمریکا و سیا... مثل داعش و جبهة‌التّصره و امثال اینها - با استفاده‌ی از یک مشت آدمهای عامی نادان غافل، این اوضاع را به راه می‌اندازند که ملاحظه کردید در عراق و در سوریه و در جاهای دیگر به راه انداختند؛ این کار دشمن است. دشمن، منتظر فرصت است؛ دشمن از هر فرصتی استفاده میکند. ما حرف حق داریم، حرف منطقی داریم، حرف محکم داریم؛ یک نمونه‌ی کوچکش این بود که من امروز به شما عرض کردم.^۱

بنابراین ضدیتی میان کلام رهبری و مرحوم مقدس اردبیلی نیست، هر دو بر لزوم بیزارگی جستن تاکید دارند، تنها کلام رهبری این اضافه را دارد که بیزارگی جستن نباید سبب تحریک مخالفان شود، چنان که امامان علیهم‌السلام هم به این نکته تصریح می‌کردند که در نمایه فوق‌الذکر توضیح دادیم.

۳۴. پاسخ به ادعای بی‌نهایت نبودن خدا در نقد ژئوس!

پرسش سی و چهارم:

در کلیبی ژئوس مدعی شده که از نظر فیزیکی بینهایت وجود ندارد و بنابراین وقتی گفته می‌شود خداوند بی‌نهایت است، معنایش این است که خداوند وجود ندارد. چگونه می‌توان از منظر فلسفه و کلام اسلامی ثابت کرد که ذات خداوند واقعاً بی‌نهایت است و محدودیت‌های فیزیکی با وجود بی‌نهایت بودن او تناقضی ندارد؟

پاسخ:

وقتی ما می‌گوییم خداوند بی‌نهایت است، یعنی او محدودیتی ندارد، علمش محدودیت ندارد و به همه چیز تعلق دارد، قدرتش محدودیت ندارد و شامل همه چیز می‌شود، حیاتش محدودیت ندارد و ازلی و ابدی است، همینطور سایر صفاتش که بازگشت به همین سه صفت اصلی ذاتی می‌کند، محدودیتی در آن نیست، چرا که اگر محدودیتی در ذات پاک او باشد، دیگر خدا نیست، از این عدم محدودیت تعبیر می‌شود به نامتناهی یا بینهایت بودن ذات خداوند، این مطلب روشن است و خدشه بردار نیست.

برخی از محققین در این رابطه می‌نویسند:

«نخستین و مهمترین مطلبی که در باب صفات خدا باید اثبات گردد تا هم مسأله توحید مشخص گردد و هم صفات دیگر او همچون علم و قدرت و مانند آن نامتناهی بودن ذات پاک او است، چرا که اگر این مطلب به خوبی اثبات و درک شود راه برای اثبات همه صفات جمال و جلال او (صفات ثبوتیه و سلبیه) هموار می‌گردد.

برای اثبات این معنا که او یک وجود بی‌انتهاست باید امور زیر مورد توجه قرار گیرد:

۱. محدودیت وجود یعنی آلوده بودن به عدم چرا که اگر پای عدم در میان نباشد محدودیت مفهومی نخواهد داشت، ما می‌گوییم عمر فلان کس محدود

است یعنی عمر او سرانجام به عدم منتهی می‌گردد، و آلوده به نیستی است، همچنین درباره محدودیت قدرت و علم و مانند آن.

۲. وجود ضد عدم است، و اگر چیزی ذاتاً مقتضی وجود باشد نمی‌تواند مقتضی عدم گردد.

۳. در برهان علّت و معلول این مطلب ثابت شد که سلسله زنجیر مانند علّت و معلول این جهان باید به یک نقطه ثابت و ازلی برسد که آن را واجب الوجود می‌نامیم یعنی وجودش از درون ذات او است نه از بیرون بنابراین علّت نخستین جهان ذاتاً اقتضای وجود دارد، در ذیل در این رابطه توضیح داده‌ایم^۱:

یکبار دیگر این سه مقدمه را با دقت بخوانید و در آن خوب بیندیشید، با توجه به این مقدمات روشن می‌شود اگر محدودیتی در ذات واجب الوجود حاصل شود باید از بیرون وجود او باشد، چرا که محدودیت طبق مقدمات فوق به معنای آلودگی به عدم است، و چیزی که ذاتش اقتضای هستی دارد هرگز مقتضی عدم و نیستی نخواهد بود، پس اگر محدودیتی در او باشد باید یک عامل بیرونی داشته باشد، و لازمه این سخن آیه است که او واجب الوجود نباشد، چرا که از نظر حدّ وجودی خود مخلوق دیگر و معلول ذات دیگری است.

به عبارت دیگر: بدون شک واجب الوجودی داریم (در دو نمایه فوق الذکر این قضیه را اثبات کرده‌ایم):

حال اگر واجب الوجود نامحدود باشد مدّعی ما ثابت است، و اگر محدود باشد این محدودیت هرگز مقتضای ذات او نیست، چون ذات او مقتضی وجود است، نه آلودگی به عدم، پس باید از بیرون بر آن تحمیل شده باشد و مفهوم این سخن آن است که علّتی در بیرون او وجود دارد و او معلول آن علّت است، در این

1. https://t.me/Rahnamye_Behesht/3497
https://t.me/Rahnamye_Behesht/3496

صورت واجب الوجود نخواهد بود، نتیجه این که او وجودی است نامحدود از هر نظر.^۱

یا در کتاب اندیشه‌های جاوید می‌خوانیم:

پرسش: چرا خداوند دارای وجودی بی‌نهایت است؟

پاسخ: محدود بودن موجود، ملازم با آمیختگی او با عدم و نیستی است، کتابی را در نظر بگیرید که بصورت جیبی یا قطع رقیعی چاپ شده است، هر بعدی از ابعاد کتاب را در نظر بگیرید سرانجام به نقطه‌ای می‌رسد که در آنجا، وجود کتاب پایان پذیرفته و دیگر از کتاب خبری نیست. معنی اینکه رشته کوه البرز و یا سبلان با آن بزرگی محدود است، این است که در اندازه‌گیری خود به نقطه‌ای میرسیم که در آنجا اثری از این دو کوه نیست. از این بیان می‌توان نتیجه گرفت که معنی محدود بودن حادثه‌ای از نظر زمان و یا محدود بودن وجود جسمی از نظر مکان این است که وجود و هستی او، آمیخته با عدم و نیستی است و محدود بودن و آمیختگی با عدم، با هم متلازم و توأم می‌باشند و لذا تمام پدیده‌ها و اجسام که از نظر زمان و مکان محدود هستند وجود و هستی آنها با عدم و نیستی آمیخته است و صحیح است که بگوییم فلان حادثه در فلان زمان تحقق نیافته است و یا فلان جسم در فلان مکان نیست. روی این لحاظ نمی‌توان خدا را محدود فرض کرد و تصور نمود، زیرا لازمه محدود بودن، آمیختگی وجود او با عدمها و نیستی‌هاست، موجودی که با عدم آمیخته باشد، موجود باطلی خواهد بود، که شایستگی مقام حق مطلق را که باید صد در صد حق باشد نخواهد داشت و شعار عقل و قرآن درباره خدا این چنین است. **﴿ذَلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ هُوَ الْحَقُّ وَأَنَّ مَا يَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ هُوَ الْبَاطِلُ...﴾**. «خدا است حق و پایدار و استوار، و آنچه

غیر او می‌خوانند باطل و پوچ است». (حج ۶۲)^۱

بنابراین بینهایت بودن خداوند یعنی نامحدود بودن ذات و اوصافش، چنان که در روایات اسلامی نیز به این معنا تأکید شده است.

در روایتی از امام سجاد علیه السلام نقل شده است فرمود:

«إِنَّ اللَّهَ لَا يُوصَفُ بِمَحْدُودِيَّةٍ عَظْمَ رَبُّنَا عَنِ الصِّفَةِ وَكَيْفَ يُوصَفُ بِمَحْدُودِيَّةٍ مَنْ لَا يُحَدُّ» «خداوند به هیچ محدودیتی توصیف نمی‌شود (و ذات پاکش هیچ حدی را نمی‌پذیرد) او برتر از چنین توصیفی است، و چگونه ممکن است کسی که هیچ حدی ندارد توصیف به محدودیت گردد»^۲

در حدیث دیگری از امام علی بن موسی الرضا علیه السلام می‌خوانیم: «هُوَ أَجَلٌ مِنْ أَنْ تُدْرِكَهُ الْأَبْصَارُ أَوْ يُحِيطَ بِهِ وَهَمٌّ أَوْ يَضْبُطُهُ عَقْلٌ»

«او برتر از آن است که چشم‌ها او را ببینند و اندیشه به او احاطه کند و عقل او را تحت قید و شرطی درآورد»

سؤال کننده‌ای پرسید: پس حدّ او را برای من بیان فرما امام علیه السلام فرمود: «أَنَّهُ لَا يُحَدُّ، قَالَ: لِمَ؟ قَالَ علیه السلام: لِأَنَّ كُلَّ مَحْدُودٍ مُتَنَاهٍ إِلَى حَدِّهِ، فَإِذَا احْتَمَلَ التَّحْدِيدَ احْتَمَلَ الزِّيَادَةَ، وَ إِذَا احْتَمَلَ الزِّيَادَةَ، وَ احْتَمَلَ النُّقْصَانَ، فَهُوَ غَيْرُ مَحْدُودٍ، وَ لَا مُتَزَائِدٍ وَ لَا مُتَجَرِّزٍ وَ لَا مُتَوَهَّمٍ»:

«خداوند حدی ندارد، زیرا هر محدودی بالاخره متناهی به حدی است، بنابراین اگر وجودش حدی را بپذیرد قابل زیادی است، و اگر قابل زیادی بود قابل نقصان است (و اگر قابل زیادی و نقصان باشد ممکن الوجود خواهد بود) بنابراین او نامحدود است نه زیادتی را می‌پذیرد، نه تجزیه می‌شود، و نه در وهم

۱. اندیشه‌های جاوید، ج ۱، ص ۲۸

۲. الکافی، ج ۱، ص ۱۰۰

می‌گنجد»^۱

علی علیه السلام فرمود:

«مشمول هیچ حدّی نمی‌شود و با شماره و عدد به حساب در نمی‌آید، بلکه اقرارها خود را محدود می‌سازند و ابزارها به چیزهای همانند خود اشاره می‌کنند.»
«لَا يُشْمَلُ بِحَدِّ، وَلَا يُحَسَبُ بِعَدِّ، وَإِنَّمَا تَحُدُّ الْأَدْوَاتُ أَنْفُسَهَا، وَتُشِيرُ الْأَلَاتُ إِلَى نَظَائِرِهَا.»^۲

و فرمود:

«برای اشیاء، در همان هنگام آفریدنشان، حدّ و مرز قرار داد تا خود را از همانندی با آنها متمایز سازد. و همها نتوانند او را با حدود و حرکات و اندامها و ابزارها اندازه‌گیری و متمایز کنند... او برتر است از آنچه که حد‌گزاران به وی نسبت می‌دهند؛ از قبیل ویژگیهای وزن و اندازه و پایانه‌های دور و اطرافها و آماده‌کردن سکونتگاهها و جای گرفتن در مکانها؛ زیرا حدّ و مرز برای آفریدگان او قرار داده شده و به غیر او نسبت داده می‌شود.»

«حَدَّ الْأَشْيَاءَ عِنْدَ خَلْقِهَا، إِبَانَةً لَهُ مِنْ سَبْهَاتِهَا، لَا تُقَدِّرُهُ الْأَوْهَامُ بِالْحُدُودِ وَالْحَرَكَاتِ، وَلَا بِالْجَوَارِحِ وَالْأَدْوَاتِ... تَعَالَى عَمَّا يَنْحَلُهُ الْمُحَدِّدُونَ مِنْ صِفَاتِ الْأَقْدَارِ وَنَهَايَاتِ الْأَقْطَارِ، وَتَأْتِلُ الْمَسَاكِينِ، وَتَمَكُّنُ الْأَمَاكِينِ، فَالْحُدُّ لِحَلْقِهِ مَضْرُوبٌ، وَإِلَى غَيْرِهِ مَنَسُوبٌ.»^۳

۱. بحار الانوار، ج ۳، ص ۱۵، حدیث ۱

۲. نهج البلاغه خطبه ۱۸۶

۳. نهج البلاغه خطبه ۱۶۳

۳۵. نقد ادعای مدرس طباطبائی درباره عصمت ائمه علیهم السلام و ریشه‌های

تاریخی آن!

پرسش سی و پنجم:

آقای مدرس طباطبائی در تطور المبانی الفكرية للتشیع (ص ۱۷) می‌نویسد که اعتقاد به عصمت ائمه شیعه در زمان امام ششم و هفتم و توسط هشام بن حکم کوفی شکل گرفت و جزو اصول شیعه شد. با توجه به این ادعا، آیا عصمت ائمه علیهم السلام واقعاً در قرآن مطرح شده است یا ساخته ذهن پیروان و متکلمان شیعه است و چگونه می‌توان این موضوع را تحلیل کرد؟

پاسخ:

شیعه معتقد است که امامان علیهم السلام از تمام گناهان پاک و معصوم اند، چنان که شیخ صدوق می‌گوید:

«اعتقاد ما این است که انبیاء و پیامبران و ائمه علیهم السلام معصوم و پاک از هر نوع آلودگی هستند، هرگز گناهی چه کوچک و چه بزرگ از آنها سر نمی‌زنند مخالفت با خدا نمی‌کنند و مطیع فرمان اویند هر کس آنها را در هر یک از حالات غیر معصوم بداند ایشان را نشناخته است، ما معتقدیم که آنها متصف به مرتبه کمال و تمام و علم از ابتدای امر تا آخر هستند در هیچ یک از احوال خود نمیتوان به ایشان نسبت نقص و خطا و جهل داد.»

«اعْتِقَادُنَا فِي الْأَنْبِيَاءِ وَ الرُّسُلِ وَ الْأَئِمَّةِ علیهم السلام أَنَّهُمْ مَعْصُومُونَ مُطَهَّرُونَ مِنْ كُلِّ دَنْسٍ وَ أَنَّهُمْ لَا يُذَنِّبُونَ ذَنْباً صَغِيراً وَ لَا كَبِيراً وَ لَا يَعْضُونَ اللَّهَ مَا أَمَرَهُمْ وَ يَفْعَلُونَ مَا يُؤْمَرُونَ وَ مَنْ نَقَى الْعِصْمَةَ عَنْهُمْ فِي شَيْءٍ مِنْ أَحْوَالِهِمْ فَقَدْ جَهَّلَهُمْ وَ اعْتِقَادُنَا فِيهِمْ أَنَّهُمْ الْمُوصُوفُونَ بِالْكَمَالِ وَ التَّمَامِ وَ الْعِلْمِ مِنْ أَوَائِلِ أُمُورِهِمْ إِلَى آخِرِهَا لَا يُوصَفُونَ

فِي شَيْءٍ مِنْ أَحْوَالِهِمْ بِنَقْصٍ وَلَا عِصْيَانٍ وَلَا جَهْلٍ^۱

این اعتقاد شیعه بر گرفته از آیات قرآن است، چرا که خداوند در سه آیه «ابتلاء» و آیه «تطهیر» و آیه «اولی الامر» با صراحت تمام، عصمت امامان علیهم السلام را بیان می‌دارد، در ذیل پیرامون این سه آیه توضیح داده‌ایم:^۲

پیامبر گرامی و امیر مومنان و سایر امامان علیهم السلام هم با صراحت تمام تصریح بر عصمت خود می‌کردند، چنان که پیامبر گرامی فرمود:

«هر کسی خوشش می‌آید تماشا کند شاخه یاقوت قرمز را که خداوند بدست خویش کاشته و مایل است چنگ به آن بزند علی و ائمه بعد از او را دوست بدارد آنها برگزیدگان خدا و برجستگان هستند و از هر گناه و خطائی معصوم و پاکند.»

«مَنْ سَرَّهُ أَنْ يَنْظُرَ إِلَى الْقَضِيبِ الْيَاقُوتِ الْأَحْمَرِ الَّذِي غَرَسَهُ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ بِيَدِهِ وَ يَكُونَ مُتَمَسِّكاً بِهِ فَلْيَتَوَلَّ عَلِيّاً وَ الْأَئِمَّةَ مِنْ وُلْدِهِ فَإِنَّهُمْ خَيْرُ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ وَ صَفْوَتُهُ وَ هُمْ الْمُغْضُومُونَ مِنْ كُلِّ ذَنْبٍ وَ حَطِيبَةٍ»^۳

و باز فرمود:

«جبرئیل به من گفت دو ملک و فرشته‌ای که بر علی موکلند گفتند که تاکنون از موقعی که همراه آن جناب بوده‌اند گناهی بر او ننوشته‌اند.»

«أَخْبَرَنِي جَبْرَائِيلُ عَنْ كَاتِبِي عَلِيٍّ أَنَّهُمَا لَمْ يَكْتُبَا عَلِيَّ ذَنْباً مُدَّ صَحْبَاهُ»^۴

و باز فرمود:

«دو ملک نگهبان علی بر سایر فرشتگان موکل بر مردم افتخار میکنند که

۱. اعتقادات الامامیه، ص ۹۶

2. https://t.me/Rahnamye_Behesht/8271
https://t.me/Rahnamye_Behesht/13894
https://t.me/Rahnamye_Behesht/13232
https://t.me/Rahnamye_Behesht/13610

۳. امالی صدوق، ص ۵۸۳؛ عیون الاخبار، ج ۲، ص ۵۷

۴. کنز الفوائد، ج ۱، ص ۳۴۸

موکل بر علی هستند زیرا آن دو به جانب خدا نرفته اند با گناهی از علی که موجب خشم خدا گردد.» «إِنَّ حَافِظِي عَلِيٍّ لَيَفْخَرَانِ عَلَيَّ سَائِرِ الْحَفِظَةِ بِكَوْنِهِمَا مَعَ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَ ذَلِكَ أَتَمُّمَا لَمْ يَصْعَدَا إِلَى اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ بِشَيْءٍ مِنْهُ فَيُسْخِطُهُ»^۱
و باز فرمود:

«من و علی و حسن و حسین و نه نفر از فرزندان حسین علیه السلام پاک و معصوم هستیم.» «أَنَا وَ عَلِيٌّ وَ الْحَسَنُ وَ الْحُسَيْنُ وَ تِسْعَةٌ مِنْ وُلْدِ الْحَسَنِ مَطْهُرُونَ مَعْصُومُونَ»^۲

سلیم بن قیس می گوید از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام شنیدم که می فرمود:
«فرمانبرداری و اطاعت لازم است از خدا و پیامبرش و اولو الامر (امامان علیهم السلام)
به این جهت دستور داده شده از اولی الامر اطاعت نمایند چون آنها معصوم و پاکند هرگز امر به کار خلاف نمیکنند.»

«إِنَّمَا الطَّاعَةُ لِلَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ وَ لِرَسُولِهِ وَ لِوَلَاةِ الْأَمْرِ وَ إِنَّمَا أَمْرٌ بِطَاعَةِ أُولِي الْأَمْرِ لِأَتَمِّهِمْ مَعْصُومُونَ مَطْهُرُونَ لَا يَأْمُرُونَ بِمَعْصِيَتِهِ»^۳
امام سجاد علیه السلام فرمود:

امام از ما خانواده باید معصوم باشد و عصمت صفتی نیست که در ظاهر بدن باشد تا شناخته شود به همین جهت نمیتوان تشخیص داد مگر اینکه تصریح به امامت او شود (و منصوص از جانب حجت قبل باشد)
عرض کردند معنای معصوم چیست؟

فرمود: «او چنگ زده به ریسمان خدا و آن قرآن است که از یک دیگر جدا

۱. کنزالفوائد، ج ۱، ص ۳۴۸؛ اثباه الهداه، ج ۳، ص ۲۶۹

۲. کفایه الاثر، ص ۱۹؛ عیون الاخبار، ج ۱، ص ۶۴؛ کمال الدین، ج ۱، ص ۲۸۰؛ اعلام الوری، ص ۳۹۶؛ مناقب آل ابی طالب، ج ۱، ص ۲۹۵؛ کشف الغمه، ج ۲، ص ۵۰۹

۳. الخصال، ج ۱، ص ۱۳۹؛ علل الشرایع، ج ۱، ص ۱۲۳؛ وسائل الشیعه، ج ۲۷، ص ۱۳۰

نمیشوند تا قیامت امام راهنما بسوی قرآن و قرآن راهنمای بسوی امام است این است معنی این آیه «إِنَّ هَذَا الْقُرْآنَ يَهْدِي لِلَّتِي هِيَ أَقْوَمُ» «الْإِمَامُ مِنَّا لَا يَكُونُ إِلَّا مَعْصُومًا وَ لَيْسَتْ الْعِصْمَةُ فِي ظَاهِرِ الْخَلْقَةِ فَيُعْرَفُ بِهَا فَلِذَلِكَ لَا يَكُونُ إِلَّا مَنْصُوصًا فَقِيلَ لَهُ يَا ابْنَ رَسُولِ اللَّهِ فَمَا مَعْنَى الْمَعْصُومِ فَقَالَ هُوَ الْمُعْتَصِمُ بِجِبِلِّ اللَّهِ وَ حَبْلِ اللَّهِ هُوَ الْقُرْآنُ لَا يَفْتَرِقَانِ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ وَ الْإِمَامُ يَهْدِي إِلَى الْقُرْآنِ وَ الْقُرْآنُ يَهْدِي إِلَى الْإِمَامِ وَ ذَلِكَ قَوْلُ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ إِنَّ هَذَا الْقُرْآنَ يَهْدِي لِلَّتِي هِيَ أَقْوَمُ»^۱

امام صادق علیه السلام فرمود:

«انبياء و اوصیای ایشان باید گناهی نداشته باشند زیرا آنها معصوم و پاکند.»
 «الْأَنْبِيَاءُ وَ أَوْصِيَاؤُهُمْ لَا ذُنُوبَ لَهُمْ لِأَنَّهُمْ مَعْصُومُونَ مُطَهَّرُونَ»^۲

می بینیم که اندیشه عصمت امامان علیهم السلام توسط خداوند و پیامبر و خود امامان علیهم السلام پایه گذاری شده است، نه هشام بن حکم و اگر هشام بن حکم هم مروج عصمت ائمه علیهم السلام بود، از این جهت بود که این اندیشه را از کتاب و سنت و امام صادق علیه السلام فرا گرفته بود، نه از نزد خود ابداع کرده باشد، چنان که در نقلی آمده است که حسین اشقر گفت:

«به هشام بن حکم گفتم معنی این گفته شما چیست که امام باید معصوم باشد?!!! گفت من از امام صادق علیه السلام این سؤال را کردم فرمود: معصوم کسی است که از تمام گناهان بتوفیق و لطف خداوند خودداری کند خداوند در قرآن میفرماید: وَ مَنْ يَعْتَصِمْ بِاللَّهِ فَقَدْ هُدِيَ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ.»

«مَا مَعْنَى قَوْلِكُمْ إِنَّ الْإِمَامَ لَا يَكُونُ إِلَّا مَعْصُومًا قَالَ سَأَلْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ علیه السلام عَنْ ذَلِكَ فَقَالَ الْمَعْصُومُ هُوَ الْمُتَمَتِّعُ بِاللَّهِ مِنْ جَمِيعِ مَحَارِمِ اللَّهِ وَ قَدْ قَالَ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى وَ

۱. معانی الاخبار، ص ۱۳۲

۲. خصال، ج ۲، ص ۶۰۸؛ بحار الانوار، ج ۲۵، ص ۱۹۹

مَنْ يَعْتَصِمَ بِاللَّهِ فَقَدْ هُدِيَ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ^۱

ملحدین ورشکسته و دروغگو به سخنان کذب و خلاف واقع فردی به نام مدرسی طباطبائی استناد کردند که هشام بن حکم موسس نظریه عصمت در نزد شیعه است، در حالی که کذب این ادعا را روشن کردیم.

ملحدین به همین راحتی دروغ می‌گویند و مدرسی طباطبائی را عالم بزرگ شیعه و علامه معرفی می‌کنند، در حالی که فرد مذکور هیچ جایگاهی در حوزه قم ندارد و از قم فراری اش دادند و کرسی تدریسش به آمریکا منتقل شد! اخیراً نیز برخی از علمای قم بر کتابی که او نوشته و معاند به آن استناد کرد، ردیه‌ای نوشتند تحت عنوان: «نقد و بررسی نظریه تطور تاریخی تشیع» که در ذیل می‌توانید شرح حال کتاب را بیشتر بخوانید:^۲

۳۶. تحلیل روایت زراره و جلوگیری امام باقر علیه السلام از آتش زدن احادیث!

پرسش سی و ششم:

در بصائر الدرجات آمده که زراره قصد داشت احادیث شیعه را که برایش قابل درک نبود، آتش بزند، اما امام باقر علیه السلام او را بازداشت و فرمود نمونه‌ای از آن‌ها را بیاورد تا بررسی کند. این روایت چگونه با شأن و جایگاه زراره به عنوان یکی از راویان معتبر و موثق شیعه سازگار است؟

پاسخ:

متأسفانه وهابیان در بیان ترجمه روایت تقطیع صورت داده و روایت را به صورت کامل ترجمه نکرده است.

احادیثی از فضائل اهل بیت علیهم السلام در دستان زراره بوده است که زراره چون در

۱. معانی الاخبار، ص ۱۳۲؛ البرهان فی تفسیر القرآن، ج ۱، ص ۶۶۷

2. <http://hekmateislami.com/?p=5432>

ابتدای آشنایی با مکتب اهل بیت علیهم السلام بود، توان درک و فهم آنها را نداشت و تصمیم گرفته بود که آنها را آتش بزند که با راهنمایی امام باقر علیه السلام قضیه برایش روشن شد و متوجه شد که نباید هر آنچه را که از درکش بالاتر است، انکار کند. روایت مذکور چنین است که حسن بن مولی از زراره نقل می‌کند که گفت:

«پیش ابوجعفر امام باقر علیه السلام رفتم. از من پرسید از احادیث شیعه چه چیز داری؟

گفتم من احادیث زیادی از آنها دارم که تصمیم داشته‌ام آتشی بیافروزم و همه را آتش بزنم. پرسید برای چه؟ بگو ببینم کدام را قبول نداری بدلم چند مطلب خطور کرد.

امام علیه السلام به من فرمود:

«علم و دانش ملائکه چقدر بود وقتی اعتراض کردند به خداوند که میخواهی آدم را بیافرینی تا در زمین فساد کند و خونریزی نماید.» «دَخَلْتُ عَلَى أَبِي جَعْفَرٍ علیه السلام فَسَأَلَنِي مَا عِنْدَكَ مِنْ أَحَادِيثِ الشَّيْعَةِ قُلْتُ إِنَّ عِنْدِي مِنْهَا شَيْئاً كَثِيراً قَدْ هَمَمْتُ أَنْ أُوقِدَ لَهَا نَاراً ثُمَّ أَحْرَقَهَا قَالَ وَلِمَ هَاتِ مَا أَنْكَرْتَ مِنْهَا فَخَطَرَ عَلَيَّ بِالِ الْأُمُورِ فَقَالَ لِي مَا كَانَ عِلْمُ الْمَلَائِكَةِ حَيْثُ قَالَتْ أَتَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا وَ يَسْفِكُ الدِّمَاءَ»^۱

علامه مجلسی در شرح روایت می‌گوید:

«شاید زراره منکر احادیث فضائل ائمه علیهم السلام بوده بدین وسیله امام علیه السلام او را متوجه قصه ملائکه که منکر فضل و مقام آدم بودند و نمی‌توانستند مقام او را درک کنند، کرد، و زراره را با این جمله متوجه میکند که انکار این مقامات از کمی معرفت است و شایسته نیست انسان چیزی را که نمی‌داند منکر شود بلکه باید در مقام تسلیم باشد چرا که ملائکه از شناخت آدم عاجز ماندند با اینکه

فرشتگان درگاه خداون بودند، بعید نیست که تو نیز عاجز از درک مقام آنها باشی.»

«بیان لعل زرارة کان ینکر أحادیث من فضائلهم لا یحتملها عقله فنبهه علیه السلام بذکر قصة الملائكة و إنکارهم فضل آدم علیهم و عدم بلوغهم إلى معرفة فضله علی أن نفي هذه الأمور من قلة المعرفة و لا ینبغي أن یکذب المرء بما لم یحط به علمه بل لا بد أن ینکون فی مقام التسليم فمع قصور الملائكة مع علو شأنهم عن معرفة آدم لا یبعد عجزک عن معرفة الأئمة علیهم السلام»^۱

توضیح بیشتر:

متابق روایاتی، گاه فهم روایات اهل بیت علیهم السلام دشواری هایی دارد که انسان متوجه آن نمی شود، در چنین مواردی باید در کلام آن بزرگواران تأمل و تدبر کردند، نه آنکه به صرف نفهمیدن و ندانستن، آن روایت را تکذیب کرد، چنان که در نقلی امام صادق علیه السلام فرمود:

«همانا حدیث ما دشوار و بسیار سنگین است و آن را جز فرشته مقرب، یا پیامبر مرسل، یا بنده ای که خداوند دلش را با ایمان آزموده و یا شهری نفوذ ناپذیر بر نمی تابد.» «إِنَّ حَدِيثَنَا صَعْبٌ مُسْتَصَعَبٌ لَا يَحْتَمِلُهُ إِلَّا مَلَكٌ مُقَرَّبٌ أَوْ نَبِيٌّ مُرْسَلٌ أَوْ عَبْدٌ اِمْتَحَنَ اللَّهُ قَلْبَهُ لِلْإِيمَانِ أَوْ مَدِينَةٌ حَصِينَةٌ.»^۲

برخی در این رابطه می نویسند:

«بنا به روایات گوناگون «حَدِيثُنَا صَعْبٌ مُسْتَصَعَبٌ»، برخی سخنان پیشوایان دین، محتوایی دشوار دارند و به دلیل مضمون و الایشان بسان مرغ عنقا به صید اندیشه های معمولی در نمی آیند. در این میان هر کس وظیفه دارد که مرز فهم خود را دریابد و حد آن را نگاه دارد و احادیث برتر از آن را به دلیل ناهمی، انکار نکند.

۱. بحار الانوار، ج ۲۵، ص ۲۸۲

۲. الخصال، ج ۱، ص ۲۰۸

در تاریخ نقد حدیث، اما، با این گونه انکارها روبه‌رو هستیم. برخی تنها به دلیل وجود مطالبی شگرف و دیرباور در یک حدیث، به ردّ گفته‌های پیشوایان دین پرداخته‌اند؛ در حالی که امامان تنها هنگامی اجازه ردّ سخن منسوب به ایشان را داده‌اند که مخالف محسوسات و مسلّمات عقلی و قرآنی نباشد.

از این رو، امام صادق علیه السلام هنگام نقادی حدیث از سوی حمزه بن طیار، به او امر می‌کند که بازایستد و سکوت کند و چون وی سکوت می‌کند، امام می‌فرماید: «لَا يَسْعُكُمْ فِيمَا يَنْزِلُ بِكُمْ مِمَّا لَا تَعْلَمُونَ إِلَّا الْكَفَّ عَنْهُ وَالتَّيَّبْتُ وَالرَّدُّ إِلَى أُمَّتِهِ الْهُدَى» آنچه به شما می‌رسد و بدان آگاهی ندارید شما را گریزی نیست جز باز ایستادن و اندیشیدن در آن و بازگرداندن آن به پیشوایان هدایت. (المحاسن، ج ۱، ص ۲۱۶)^۱

قرآن نیز به روشنی دستور می‌دهد که نباید امری را از روی نفهمیدن و ندانستن، تکذیب کرد، چنان که فرمود:

«بلکه آنها چیزی را تکذیب کردند که آگاهی از آن نداشتند، و هنوز واقعیتش بر آنان روشن نشده است اینچنین پیشینیان آنها نیز تکذیب کردند پس بنگر عاقبت کار ظالمان چگونه بود؟!» «بَلْ كَذَّبُوا بِمَا لَمْ يُحِطُوا بِعَلَمِهِ وَلَمَّا يَأْتِهِمْ تَأْوِيلُهُ كَذَلِكَ كَذَّبَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ فَانظُرْ كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الظَّالِمِينَ» (یونس ۳۹)

امام صادق علیه السلام در این رابطه فرمود:

«خداوند با دو آیه از قرآن، دو درس مهم به این امت و بندگانش داده است، نخست اینکه جز آنچه می‌دانند نگویند، و دیگر اینکه آنچه را نمی‌دانند انکار نکنند، سپس دو آیه زیر را تلاوت فرمود «الَّذِي يُؤَخِّدُ عَلَيْهِمْ مِيثَاقَ الْكِتَابِ أَنْ لَا يَقُولُوا عَلَى اللَّهِ إِلَّا الْحَقَّ» (آیا خداوند پیمان کتاب آسمانی را از آنها نگرفته است که جز حق در مورد خداوند نگویند) «بَلْ كَذَّبُوا بِمَا لَمْ يُحِطُوا بِعَلَمِهِ» (مشرکان چیزهایی

را انکار کردند که از آن آگاهی نداشتند، در حالی که جهل دلیل بر انکار نیست.» «إِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَتَعَالَى حَصَرَ عِبَادَهُ بِآيَاتِنِ مِنْ كِتَابِهِ أَلَّا يَقُولُوا حَتَّى يَعْلَمُوا وَلَا يَزِدُّوهُمَا لَمْ يَعْلَمُوا إِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَتَعَالَى يَقُولُ أَلَمْ يُؤْخَذْ عَلَيْهِمْ مِيثَاقُ الْكِتَابِ أَنْ لَا يَقُولُوا عَلَى اللَّهِ إِلَّا الْحَقَّ وَقَالَ بَلْ كَذَّبُوا بِمَا لَمْ يُحِطُوا بِعِلْمِهِ وَلَمَّا يَأْتِهِمْ تَأْوِيلُهُ»^۱

امیر مومنان علیه السلام فرمود:

«زمانی که از احادیث ما چیزی را شنیدید که نمی‌شناختید و به آن علم نداشتید، آن را به سوی ما بازگشت دهید و توقف کنید و تسلیم باشید تا زمانی که حق برایتان روشن شود» «إِذَا سَمِعْتُمْ مِنْ حَدِيثِنَا مَا لَا تَعْرِفُونَهُ فَرُدُّوهُ إِلَيْنَا وَ قِفُوا عِنْدَهُ وَ سَلِّمُوا إِذَا تَبَيَّنَ لَكُمْ الْحَقُّ»^۲

بنابراین نباید روایتی را به صرف نفهمیدن و ندانستن رد نمود.

در روایت مورد استناد وهابی، آمده است که زراره روایاتی از اهل بیت علیهم السلام در دستش بود که نمی‌توانست آن را درک کند، روایاتی که از فضائل بالای اهل بیت علیهم السلام سخن می‌گفت، لذا تصمیم گرفته بود که آنها را آتش بزند که امام باقر علیه السلام با تذکر به جریان ملائکه و آدم علیه السلام یاد آور شد که نباید به صرف ندانستن چیزی، آن چیز را انکار و رد نمود، زراره نیز در آن زمان تازه به مکتب اهل بیت علیهم السلام پیوسته بود و پذیرش برخی از روایات برایش سخت بود، اما به تدریج به درجات بالای علم و دانش با شاگردی کردن در محضر ائمه علیهم السلام رسید، چنان که علامه مجلسی می‌نویسد:

«این امور از زراره در ابتدای امرش (و ابتدای تشریفش به مکتب امامان علیهم السلام) بود و هنوز در دین راسخ نشده بود، چرا که زراره در آغاز امر از دانشمندان مخالف

۱. بصائر الدرجات، ج ۱، ص ۵۳۷؛ الکافی، ج ۱، ص ۴۳

۲. تحف العقول، ص ۱۱۶

شیعه بود و در ذهنش قواعد باطل مخالفین بود، اما به برکت امامان علیهم السلام از کاملین در ایمان و افاضل علمای دین شد» «و هذه الأمور من زرارة كان في بدو أمره قبل رسوخه في الدين، لأنه كان أولاً من علماء المخالفين، و كان قد استقر في ذهنه قواعدهم الباطلة، فصار ببركتهم علیهم السلام من كمل المؤمنين و أفاضل علماء الدين.»^۱

۳۷. بررسی فلسفه ابتلائات جسمی در حیات معصومان علیهم السلام!

پرسش سی و هفتم:

برخی از معاندین اینستاگرام با تمسخر می‌گویند که مثلاً شیعه معتقد است که امامان معصوم‌اند و از هر جهت کامل پس چرا در برخی از نقلها آمده است که مثلاً امام سجادی یا امام صادق دچار «درب» یعنی بیماری «اسهال یا اسهال خونی» شده بودند؟ آیا این بیماری‌ها با مقام امامت در تضاد است؟

پاسخ:

متأسفانه برخی با نگاه سطحی به مفهوم امامت و عصمت، چنین تصور می‌کنند که هرگونه ابتلاء جسمی مانند بیماری یا ناراحتی‌های گوارشی، با مقام امامت و عصمت در تضاد است در حالی که دارایی مقام امامت و عصمت به این معنا نیست که امام معصوم علیهم السلام در برابر قوانین طبیعی مصونیت داشته باشد و مثلاً مشمول نظام علی و معلولی جهان مادی نشوند، بلکه بالعکس، قرآن تصریح می‌کند که حجت‌های الهی از جنس بشر هستند، یعنی مشمول قوانین مادی دنیا می‌شوند:^۲

ابتلاء جسمی نه تنها نشانه نقص معنوی نیست بلکه گاه نشانه عظمت و مقام و منزلت والا در نزد خداوند است، چنانچه که قرآن می‌فرماید:

۱. ملاذ الأخیار فی فهم تهذیب الأخبار، ج ۱۵، ص ۲۲۹

۲. سوره ابراهیم آیات ۱۰-۱۱. سوره اسراء آیه ۹۳. سوره کهف آیه ۱۱۰. سوره فصلت آیه ۶.

«قطعاً همه شما را با چیزی از ترس، گرسنگی، زیان مالی و جانی، و کمبود میوه‌ها آزمایش می‌کنیم و بشارت ده به استقامت کنندگان!» **﴿وَلَنَبْلُوَنَّكُمْ بِشَيْءٍ مِّنَ الْخَوْفِ وَالْجُوعِ وَنَقْصٍ مِنَ الْأَمْوَالِ وَالْأَنْفُسِ وَالثَّمَرَاتِ وَبَشِّرِ الصَّابِرِينَ﴾** (سوره بقره آیه ۱۵۵)

امامان علیهم‌السلام علی رغم دارایی علم الهی و عصمت خدادادی و سایر شئونات والا، اما بشر و انسان بودند و به مانند سایر انسانها بیمار می‌شدند، چنانچه که امام صادق علیه‌السلام می‌فرمودند: شدیدترین مردم از حیث گرفتار شدن به بلا و مصیبت، انبیاء و جانشینان آنان بوده‌اند: **«عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ علیه‌السلام قَالَ إِنَّ فِي كِتَابِ عَلِيِّ علیه‌السلام أَنَّ أَشَدَّ النَّاسِ بَلَاءَ النَّبِيِّونَ ثُمَّ الْوَصِيَّونَ»**^۱

و در نقل دیگر می‌خوانیم که اهل بیت علیهم‌السلام از نظر مصیبت و بلاها از همه مردم جلوتر بودند: **«إِنَّ أَهْلَ الْبَيْتِ أَعْظَمُ النَّاسِ مُصِيبَةً»**^۲

و باز در نقلها می‌خوانیم که خداوند بندگان خاص خودش مانند امامان علیهم‌السلام را گرفتار به مصیبت‌ها می‌کند تا مقام و درجه آنان را بالاتر ببرد: **«إِنَّ اللَّهَ يُخْصُّ أَوْلِيَاءَهُ بِالْمَصَائِبِ لِيَأْجُرَهُمْ عَلَيْهَا مِنْ غَيْرِ ذَنْبٍ.»**^۳

چنانچه که سایر مومنین هم گرفتار بلا و مصیبت می‌شوند تا با صبر و توکل بر خداوند، بر مقام و درجه آنان افزوده شود:

«عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ علیه‌السلام قَالَ: إِنَّ عَظِيمَ الْأَجْرِ لَمَعَ عَظِيمِ الْبَلَاءِ وَ مَا أَحَبَّ اللَّهُ قَوْمًا إِلَّا ابْتَلَاهُمْ.»^۴

بنابراین بیماری‌ها و گرفتاری‌ها، فرصتی برای عروج معنوی و قرب بیشتر به خداوند است نه آنکه تضادی با مقام امامت یا ایمان داشته باشد.

۱. الکافی، ج ۲، ص ۲۵۹

۲. الأمالی (للطوسی)، ص ۲۶۹

۳. الکافی، ج ۲، ص ۴۵۰

۴. الکافی، ج ۲، ص ۲۵۲

لذا در نقل صریحی دیگر، امام صادق علیه السلام فرمود که تمام انبیاء و جانشینان آنان دچار درد و مرض در جسمشان می شدند: «قَالَ الصَّادِقُ علیه السلام أَرْبَعَةٌ لَمْ تَحُلْ مِنْهَا الْأَنْبِيَاءُ وَلَا الْأَوْصِيَاءُ وَلَا أَتْبَاعُهُمْ الْفَقْرُ فِي الْمَالِ وَالْمَرَضُ فِي الْجِسْمِ وَكَافِرٌ يَطْلُبُ قَتْلَهُمْ وَمُنَافِقٌ يَفْقُو أَثَرَهُمْ»^۱

امامان علیهم السلام اسوه و الگوی مردم هستند، چنانچه که پیامبر گرامی اسلام به این نکته تصریح می کرد: «سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ صلی الله علیه و آله يَقُولُ أَهْلُ بَيْتِي يُفْرَقُونَ بَيْنَ الْحَقِّ وَالْبَاطِلِ وَ هُمْ الْأَئِمَّةُ الَّذِينَ يُفْتَدَى بِهِمْ»^۲

لذا خداوند امامان را گرفتار انواع بیماری ها و درد و رنج می کرد تا مردم از آنان الگو بگیرند و در بیماری ها به آنان اقتدا کنند، یعنی بُعد مردم داری و همدردی با مردم در این مساله بسیار قابل توجه است.

ابتلاء معصوم علیه السلام به بیماری، سبب ایجاد پیوند عاطفی با مردم و نشان دادن هم دردی با رنج های آنان است. امامی که درد انسان ها را لمس کند بهتر مورد اعتماد و اقتدای مردم قرار می گیرد.

توضیح اینکه:

بیمار شدن امامان علیهم السلام نقص در مقام آنان نیست بلکه مصداق تحقق یکی از شئون هدایت عملی جامعه است زیرا امام علیه السلام، نه تنها معلم احکام و معارف دینی است، بلکه در کنار آن اسوه عملی در تمام ابعاد حیات انسانی است؛ از جمله در مواجهه با رنج ها، بیماری ها، فقدان ها و دیگر عرصه های ابتلائات فردی و اجتماعی.

بر همین اساس، بیماری امامان علیهم السلام، فرصتی برای آموزش صبر، توکل، بهره گیری از اسباب طبیعی و دعا، رعایت بهداشت و احترام به قوانین سلامت

۱. بحار الأنوار، ج ۷۸، ص ۱۹۵

۲. الخصال، ج ۲، ص ۴۶۴

است، چنانچه که در نقلی می خوانیم که امام صادق علیه السلام از طریق اسباب طبیعی، بیماری گوارشی خود را درمان کردند: «عَنْ يُونُسَ ابْنِ يَعْقُوبَ قَالَ: قَالَ لِي أَبُو عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام وَ كُنْتُ أَخْدُمُهُ فِي وَجَعِهِ الَّذِي كَانَ فِيهِ وَ هُوَ الرَّحِيرُ وَيَحَاكُ يَا يُونُسَ أَعْلِمْتَ أَنِّي أَهْمْتُ فِي مَرَضِي أَكَلُ الْأَرَزَّ فَأَمَرْتُ بِهِ فَعَسَلْتُ ثُمَّ جَفَفْتُ ثُمَّ قَلِيْتُ ثُمَّ رُضُّ فَطَبِخْتُ فَأَكَلْتُهُ بِالشَّحْمِ فَأَذْهَبَ اللَّهُ بِدَلِكِ الْوَجَعِ عَنِّي.»^۱
و خود حضرتش می فرمود:

«پیامبری از انبیاء بیمار شد و گفت خودم را درمان نمی کنم تا خداوند مرا شفا دهد. خداوند به او وحی کرد تو را شفا نمی دهم تا از دارو استفاده کنی زیرا من شفایم را در دارو قرار داده ام و شفاء از من است» «عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام قَالَ: إِنَّ نَبِيًّا مِنَ الْأَنْبِيَاءِ مَرِضٌ فَقَالَ لَا أَتَدَاوِي حَتَّى يَكُونَ الَّذِي أَمْرَضَنِي هُوَ الَّذِي يَشْفِينِي فَأَوْحَى اللَّهُ تَعَالَى إِلَيْهِ لَا أَشْفِيكَ حَتَّى تَتَدَاوَى فَإِنَّ الشِّفَاءَ مِنِّي»^۲
لذا امام باقر علیه السلام فرمود:

«خداوند در دواءها و داروها برکت و شفا و خیر کثیر قرار داده است و انسان باید از آن دواءها و داروها استفاده کند و اشکالی بر او نیست» «إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى جَعَلَ فِي الدَّوَاءِ بَرَكَتًا وَ شِفَاءً وَ خَيْرًا كَثِيرًا وَ مَا عَلَى الرَّجُلِ أَنْ يَتَدَاوَى وَ إِنْ لَا بَأْسَ بِهِ.»^۳

بنابراین بیماری معصوم علیه السلام نه تنها نقصی در مقام او تلقی نمی شود، بلکه خود بعدی از نظام حکیمانه امامت و هدایت عملی جامعه به شمار می رود تا جایی که اگر معصومان هرگز دچار رنج و بیماری نمی شدند، بخش مهمی از پیام تربیتی آن ها برای انسان ها در عمل تحقق نمی یافت.

۱. طب الأئمة عليهم السلام، ص ۱۰۰

۲. بحار الانوار، ج ۵۹، ص ۶۶

۳. بحار الانوار، ج ۵۹، ص ۶۴

بر این اساس و به صورت خلاصه، اهداف تربیتی بیماری معصوم علیه السلام عبارتند از:

آموزش صبر، توکل و اعتماد به مشیت الهی
فرهنگ سازی در استفاده از درمان و پیشگیری از شدت بیماری
ایجاد احساس همراهی و هم‌دردی با عموم مردم
نمایش تسلیم محض در برابر اراده خداوند
بیان این که آنان بندگان خدا هستند و بر خلاف تصور باطل افراد غلو کننده،
شان خدایی ندارند زیرا اگر شان خدایی داشتند، بیمار نمی شدند.
در مجموع، بیماری معصومان نه تنها نقصی در جایگاه آنان نیست، بلکه
مصدیقی از حکمت الهی در تحقق هدایت عملی انسان است. اگر آنان هرگز
بیمار نمی شدند، مردم نمی توانستند در مواجهه با رنج و ناتوانی، ایشان را الگوی
خود قرار دهند. پس هر بیماری در زندگی معصوم، درسی عملی در توکل، تدبیر،
تسلیم و رشد انسان مومن است.
نکته پایانی اینکه:

امامان علیهم السلام با اینکه دارای علم غیب و قدرت الهی بودند، اما چون الگو و
اسوه مردم بودند، خداوند به آن‌ها به صورت مطلق، اجازه نداده بود که برای حل
مشکلات شخصی و گرفتاری‌های فردی، از علم و قدرت غیبی‌شان استفاده
کنند. چون اگر چنین می کردند، دیگر برای مردم قابل اقتدا نبودند.
به همین دلیل در بیماری‌ها، سختی‌ها و ابتلائات زندگی، مانند بقیه مردم
رفتار می کردند؛ با دعا، صبر، توکل و استفاده از دارو و درمان. در این رابطه در
ذیل بیشتر توضیح داده ایم^۱:

1. https://t.me/Rahnamye_Behesht/10239

۳۸. آیا توصیه‌های پیامبر اسلام به امیر مومنان درباره آداب زناشویی با شأن نبوت و عقلانیت دینی سازگار است؟
پرسش سی و هشتم:

برخی از معاندین در فضای اینستاگرام با استناد به روایاتی که در آن‌ها پیامبر اسلام به امام علی درباره زمان‌ها و شرایط همبستری با همسرش (حضرت فاطمه زهرا علیها السلام) سفارش‌هایی ارائه می‌دهد، این پرسش را مطرح کرده‌اند که: آیا شایسته است پیامبر اسلام در چنین موضوعاتی که به ظاهر بسیار شخصی و خصوصی‌اند با داماد خود سخن بگویند؟ و آیا این توصیه‌ها که گاهی با توصیفاتی از تأثیرات جسمی یا روحی بر فرزند همراه است با عقل، اخلاق و جایگاه پیامبر به عنوان الگوی بشریت، سازگار است؟

پاسخ:

آنچه مورد اشکال قرار گرفته است نقلی است که در سفارش پیامبر گرامی به امام علی علیه السلام بیان شده که فزازهایی از آن چنین است که پیامبر گرامی فرمود:
«ای علی! با همسر خود در آغاز ماه و میانه آن و پایان آن، آمیزش نکن؛ چرا که دیوانگی و جذام و بی‌خردی، با شتاب به سراغ همسرت و فرزندش می‌رود. ای علی! بعد از ظهر با همسرت آمیزش نکن، که اگر در این زمان فرزندی میان شما به وجود آید، لوچ می‌شود و شیطان از چپ بودن چشم انسان، خرسند می‌گردد. ای علی! هنگام آمیزش، سخن مگو؛ چرا که اگر [در آن حال] میان شما فرزندی به وجود آید، از این که لال شود، ایمن نیست و نباید هیچ کس به شرمگاه همسرش نگاه کند و باید هنگام آمیزش، چشم خود را ببندد؛ چرا که نگریستن به شرمگاه، کوری فرزند را در پی می‌آورد. ای علی! با شهوت زن دیگری، با همسر خود آمیزش مکن؛ چرا که من بیم آن را دارم که اگر فرزندی میان شما به وجود آمد، خنثا باشد یا دختر دیوانه... ای علی! ایستاده با همسرت آمیزش مکن؛ چرا که

این، کارِ درازگوش است و اگر میان شما فرزندی به وجود آید، بر بستر بول می‌کند، مانند درازگوش که در هر جا بول می‌کند. ای علی! شبِ عید قربان با همسر خود آمیزش مکن؛ چرا که اگر میان شما فرزندی به وجود آید، یا شش انگشتی می‌شود یا چهار انگشتی...»

«يَا عَلِيُّ لَا تُجَامِعِ امْرَأَتَكَ فِي أَوَّلِ الشَّهْرِ وَ وَسَطِهِ وَ آخِرِهِ فَإِنَّ الْجُنُونَ وَ الْجَدَامَ وَ الْحَبْلَ لَيُسْرِعُ إِلَيْهَا وَ إِلَى وُلْدِهَا يَا عَلِيُّ لَا تُجَامِعِ امْرَأَتَكَ بَعْدَ الظُّهْرِ فَإِنَّهُ إِنْ قُضِيَ بَيْنَكُمَا وُلْدٌ فِي ذَلِكَ الْوَقْتِ يَكُونُ أَحْوَلُ وَ الشَّيْطَانُ يَفْرَحُ بِالْحَوْلِ فِي الْإِنْسَانِ يَا عَلِيُّ لَا تَتَكَلَّمْ عِنْدَ الْجَمَاعِ فَإِنَّهُ إِنْ قُضِيَ بَيْنَكُمَا وُلْدٌ لَا يُؤْمَنُ أَنْ يَكُونَ أَحْرَسَ...»^۱

در این رابطه توجه به چند نکته لازم است:

۱. این که امیر مومنان عليه السلام مخاطب این روایت قرار گرفته است، از باب قاعده بلاغی «اياك اعني و اسمعي يا جاره» است و در حقیقت امت پیامبر مخاطب این بیانات هستند، چنانچه که در تفسیر نمونه می‌خوانیم:

«به علاوه این تعبیر رائج است، که برای تنبیه (و آگاهی) دوردستان افراد نزدیک را مخاطب می‌کنند و سخنی را القای نمایند، این همان است که عرب با ضرب المثل معروف «اياك اعني و اسمعي يا جاره» (بتو می‌گویم ولی همسایه تو بشنو) از آن یاد می‌کند که نظیر آن را نیز در فارسی داریم، و این گونه سخن در بسیاری از موارد تأثیرش از خطاب صریح بیشتر است.»^۲

توضیح اینکه:

خطاب روایت مورد بحث از باب: «اياك اعني و اسمعي يا جاره» است که در فارسی می‌شود «به در می‌گوید دیوار بشنوند».

«پرودگارت فرمان داده است که جز او را نپرسیتید و به پدر و مادر نیکی کنید.

۱. من لا يحضره الفقيه، ج ۳، ص ۵۵۲

۲. تفسیر نمونه، ج ۸، ص ۳۸۳

هرگاه یکی از آن دو یا هر دو نزد تو به پیری رسیدند کمترین اهانتی به آنها روا مدار و گفتار بزرگوارانه به آنها بگو»

در این آیه خداوند پیامبر را مخاطب قرار داده است که به پدر و مادرش نیکی کند در حالی که می‌دانیم پیامبر سالیان دراز قبل از نبوت، پدر و مادر خود را از دست داده بود.

این گونه دستورات به صورت خطاب به پیامبر است اما مقصود اصلی تفهیم امت است و از قبیل همان ضرب المثل معروف «ایاک اعنی و اسمعی یا جاره» است که یکی از فنون بلاغی محسوب می‌شود، همانطور که در روایتی، امام رضا علیه السلام متذکر این نکته شده است؛^۱

این شیوه، نوعی اسلوب بیانی مؤثر است که هم جنبه‌ی احترام به مخاطب دارد، هم تأثیر تربیتی و بلاغی بالایی دارد. از همین رو در روایت مورد بحث وقتی پیامبر گرامی توصیه‌هایی دقیق و جزئی در مورد آداب زناشویی و زمان‌های مناسب و نامناسب برای انعقاد نطفه را در قالب سخن با امام علی علیه السلام بیان می‌فرماید، این نکته مورد توجه قرار دارد که گرچه علی علیه السلام مخاطب مستقیم است، اما امت اسلامی شنونده و مأمور به عمل‌اند.

یعنی پیامبر، این سخنان را برای تربیت امت و تعلیم سبک زندگی سالم و متعالی بیان کرده‌اند. این روش خطاب، از ادب و حکمت پیامبر گرامی سرچشمه می‌گیرد؛ زیرا توصیه‌های اخلاقی، بهداشتی یا خانوادگی اگر مستقیم به مردم عادی گفته می‌شد، ممکن بود واکنش‌های منفی یا سوء برداشت‌هایی پدید آید. اما هنگامی که به صورت گفت‌وگویی میان پیامبر و وصی او مطرح می‌شود، هم جنبه‌ی الگودهی تقویت می‌شود و هم راه برای تدبیر و تعمق و تفکر بیشتر شنوندگان باز می‌گردد.

۱. البرهان فی تفسیر القرآن، ج ۲، ص ۱۳۰

۲. اسلام عزیز دینی است که تنها به عبادات و امور فردی اکتفا نکرده، بلکه به عنوان شریعتی الهی تمام ابعاد زندگی انسان را از تولد تا مرگ، از مسائل اقتصادی و اجتماعی تا جزئی‌ترین مسائل خانوادگی و بهداشتی، در بر گرفته است.

این جامع‌نگری، نه تنها نشانه‌ای از نقص نیست، بلکه حاکی از کمال شریعت اسلام و عنایت خداوند به سعادت دنیوی و اخروی انسان است. یکی از نمودهای این جامع‌نگری، توصیه‌هایی است که در منابع دینی نسبت به آداب همبستری و رعایت شرایط روحی، روانی، جسمی و حتی زمانی برای انعقاد نطفه آمده است. این توصیه‌ها در عمق خود، حامل یک پیام روشن‌اند و آن اینکه: «تولد انسان، صرفاً یک فرآیند طبیعی نیست، بلکه آغاز شکل‌گیری یک روح، یک شخصیت و یک نسل است که آینده‌ی بشر را می‌سازد»

از همین رو، اسلام توصیه می‌کند که پدر و مادر هنگام انعقاد نطفه، در بهترین حالت روحی و جسمی باشند؛ با وضو، با نیت پاک، در زمانی مناسب، با نیت خدایی و همراه با آرامش. این سفارش‌ها، هرچند در قالب تعابیری خاص بیان شده‌اند، اما هدف آنها چیزی جز تربیت نسلی پاک، سالم، متعادل و با سعادت نیست.

علم پزشکی امروز نیز، تأثیر حالات روحی، تغذیه، محیط و زمان لقاح و انعقاد نطفه را بر سلامت جنین و شکل‌گیری شخصیت او اثبات کرده است که جهت آگاهی می‌توانید به نمایه‌های ذیل رجوع فرمائید:^۱

1. <https://B2n.ir/ej7748>
<https://B2n.ir/fh4798>
<https://B2n.ir/xy5638>
<https://B2n.ir/yd2154>
<https://B2n.ir/sk2420>
<https://B2n.ir/mq8419>

از این جهت، می‌توان گفت که این توصیه‌های دینی، راهنمای پزشکی نوین در توجه به سلامت جسم و روان در تشکیل نسل جدید می‌باشد.

بنابراین، نباید این نوع روایات را سطحی یا خرافی دانست. حتی اگر معتقد شویم که توصیه‌های مورد بحث یعنی آداب زناشویی ذکر شده در روایات، هنوز به صورت تجربی اثبات نشده باشند، با این وجود، این خلأ علمی، به معنای بی‌اعتباری توصیه‌های ذکر شده نیست.

زیرا دانش تجربی خود محدود و در حال تکامل است و بسیاری از واقعیت‌ها را هنوز نمی‌شناسد. در مقابل، دین الهی با بهره‌گیری از منبع وحی، دانشی فراتر از توان بشری در اختیار انسان می‌گذارد و در حوزه‌هایی که علم هنوز به آن نرسیده، راهنما و مکمل عقل و تجربه است.

در ذیل از دانشمندان بزرگ علوم تجربی نقل قولهایی را آورده‌ایم که آنها تصریح به محدودیت دانش بشری کرده‌اند:^۱

۳. نکته پایانی آنکه روایات ذکر شده تأکید دارند که حالات روحی، جسمی و معنوی والدین هنگام همبستری می‌تواند بر جنین اثر بگذارد، اما باید توجه داشت که این تأثیر به صورت اقتضائی است، نه قطعی.

یعنی این عوامل زمینه‌سازاند، نه علت تامه. در عین حال، آموزه‌هایی مانند دعا، صدقه، اعمال نیک و حتی مراقبت‌های بهداشتی می‌توانند تقدیر الهی در مورد جنین را تغییر دهند، که این همان مفهوم «بداء» در فرهنگ دینی است که در ذیل در مورد آن بحث مفصلی داشته‌ایم:^۲

1. https://t.me/Rahnamye_Behesht/15662

2. https://t.me/Rahnamye_Behesht/15898

۳۹. تعارض روایت امام صادق علیه السلام درباره پشه با دستاوردهای زیست‌شناسی؟

پرسش سی و نهم:

برخی از پیچ‌های معاند اشکال کرده‌اند که در برخی روایات اسلامی، از جمله روایت امام صادق علیه السلام، آمده است که خداوند موجودی کوچک‌تر از پشه نیافریده است. اما امروزه دانشمندان موجودات بسیار کوچک‌تری از پشه، مثل برخی حشرات، مایت‌ها (کنه‌ها) و حتی موجودات میکروسکوپی مثل باکتری‌ها و ویروس‌ها را شناسایی کرده‌اند. آیا این روایت با یافته‌های علمی امروز در تعارض نیست و چگونه می‌توان این سخن امام را توجیه یا تفسیر کرد؟

پاسخ:

روایتی است که در کتاب کافی به نقل از امام صادق علیه السلام آمده است که حضرتش فرمود:

«خداى عزّ و جل موجودى کوچک‌تر از پشه نیافریده است؛ و «جرجس» از پشه هم کوچک‌تر است؛ و آن چیزی که ما به آن «ولع» می‌گوییم از جرجس هم کوچک‌تر است. در بدن فیل هر چه باشد، در بدن پشه هم همان یافت می‌شود (یعنی همان اعضا و ساختارها در مقیاس کوچک‌تر وجود دارد)، و امتیاز پشه بر فیل در این است که پشه بال دارد.»

«عَنْ سَعِيدِ بْنِ جَنَاحٍ عَنْ بَعْضِ أَصْحَابِنَا عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام قَالَ: مَا خَلَقَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ خَلْقًا أَصْغَرَ مِنَ الْبُعُوضِ وَالْحِرْجِسِ أَصْغَرَ مِنَ الْبُعُوضِ وَ الَّذِي نَسَمِيهِ نَحْنُ الْوَلَعُ أَصْغَرَ مِنَ الْحِرْجِسِ وَ مَا فِي الْفِيلِ شَيْءٌ إِلَّا وَ فِيهِ مِثْلُهُ وَ فَضِّلَ عَلَى الْفِيلِ بِالْحِنَاحَيْنِ.»^۱

«جرجس» نوعی کوچک از پشه و «ولع» هم یکی از انواع پشه است:
«قال الجوهري: الجرجس: لغة في القرص، وهو البعوض الصغار... و - الوع -
غير مذکور في كتب اللغة، و الظاهر أنه أيضا صنف من البعوض»^۱
در رابطه با روایت فوق توجه به چند نکته لازم است؛

۱. روایت مذکور از نظر سندی ضعیف است زیرا راوی روایت یعنی «سعید بن جناح» توثیقی ندارد و برخی از راویان روایت هم ذکر نشده‌اند و روایت را مرسل و مجهول کرده‌اند؛^۲

۲. این که امام صادق علیه السلام از حصر استفاده کردند و فرمودند خداوند مخلوقی کوچکتر از پشه خلق نکرده‌اند، این حصر بیان شده توسط امام علیه السلام حصر اضافی است؛ «و یوافق کلام أهل اللغة علی أنه یحتمل أن یكون المحصر في الأول
إضافيا»^۳

توضیح اینکه:

در علم بلاغت، «حصر اضافی» (یا حصر نسبی) به معنای منحصر کردن چیزی نسبت به یک مجموعه یا گروه خاص است، نه نسبت به همه‌ی ممکنات. یعنی منظور گوینده این است که در میان یک مجموعه مشخص، آن ویژگی فقط برای یک فرد یا گروه وجود دارد، اما این انحصار در مقیاس مطلق و کلی برقرار نیست.^۴

فرض کنید معلمی به شاگردانش می‌گوید: «فقط علی بیشترین نمره را گرفته است»

۱. مرآة العقول في شرح أخبار آل الرسول، ج ۲۶، ص ۲۱۹. الصحاح، ج ۳، ص ۹۱۳.

۲. مستدرکات علم رجال الحديث، ج ۴، ص ۲۶

۳. مرآة العقول في شرح أخبار آل الرسول، ج ۲۶، ص ۲۱۹

۴. ترجمه و شرح جواهر البلاغه، ج ۱، ص ۳۳۱

این جمله یک حصر اضافی را نسبت به دانش‌آموزان همان کلاس بیان می‌کند؛ یعنی از میان اعضای آن کلاس، علی دارای آن ویژگی است؛ اما این جمله به این معنا نیست که علی، در تمام مدرسه یا شهر یا کشور بالاترین نمره را دارد.

در روایت مورد بحث هم امام صادق علیه السلام از حصر اضافی استفاده کردند، یعنی خطاب به افراد زمان خودشان فرمودند که از میان موجوداتی که شما می‌شناسید و با چشم عادی می‌بینید، کوچکترین موجود پشه است که باز از میان اقسام پشه، «جرجس» و «ولع» از بقیه کوچکترند.

بنابراین در عالم واقع می‌تواند موجوداتی کوچکتر از پشه هم باشند اما این مطلب با سخن امام علیه السلام در تضاد نیست زیرا امام علیه السلام از حصر مطلق برای بیان کوچکی پشه استفاده نکردند بلکه از حصر اضافی و نسبی بهره بردند یعنی نسبت به موجوداتی که برای مردمان آن زمان شناخته شده بود و با چشم عادی آنها را مشاهده می‌کردند با بیان حصر گونه، کوچکترین موجود را پشه معرفی کردند نه آنکه به صورت مطلق و نسبت به همه موجودات عالم، پشه را کوچکترین معرفی کنند.

۳. اساساً می‌توان گفت که حصر مورد استفاده در کلام امام صادق علیه السلام حصر مطلق باشد.

یعنی با توجه به «ال» موجود بر سر کلمه «بعوضه» که «ال ماهیت» است، امام علیه السلام بیان کردند که از میان تمام مخلوقات خداوند، کوچکترین آنها، ماهیت و نوع پشه است و اقسامی از پشه، مانند «جرجس» و «ولع» از پشه‌های معمولی نیز کوچکترند.

بر این اساس، نوع پشه عنوان کوچکترین مخلوق الهی را نصیب خود کرده است به این بیان که از میان اقسام متنوع پشه، قسمی وجود دارد که از همه

موجودات خداوند کوچکتر است حتی از موجودات میکروسکوپی مانند باکتری‌ها و ویروس‌ها و این که علم زیست‌شناسی هنوز این قسم از پشه را شناسایی نکرده است، مشکلی ایجاد نمی‌کند زیرا دانشمندان علم زیستی شناسایی تصریح می‌کنند که میلیون‌ها گونه از انواع موجودات در جهان هستی وجود دارد که شناسایی نشده‌اند. توضیح اینکه؛

با پیشرفت علم زیست‌شناسی، امروزه مشخص شده است که میلیون‌ها گونه‌ی جانوری و زیستی، به ویژه در زیست‌بوم‌های دور از دسترس مانند اعماق اقیانوس‌ها، جنگل‌های انبوه یا خاک‌های زیرزمینی، هنوز برای بشر ناشناخته‌اند. بسیاری از دانشمندان معتقدند تنوع و گستردگی حیات در زمین بسیار بیشتر از آن چیزی است که تاکنون شناخته شده و هر ساله گونه‌های جدیدی کشف می‌شود. از این رو، چه بسا جانداران یا گونه‌هایی از پشه، با ساختاری بسیار ریزتر و پیچیده‌تر، در بخشی از جهان هستی وجود داشته باشند که هنوز ابزار و دانش ما برای کشف آنها کافی نبوده است. در نمایه‌های ذیل می‌توانید مستندات این سخن را با توجه به نظریات زیستی دانشمندان زیست‌شناسی مطالعه فرمائید:^۱

۴. امام صادق علیه السلام از بیان مذکور و مقایسه خلقت پشه با خلقت فیل، در صدد توجه دادن به قدرت نامحدود الهی بودند.

توضیح اینکه؛

در نگاه برخی از افراد ساده‌انگار، مقایسه فیل با جثه عظیمش و پشه با ابعاد میکروسکوپی‌اش، غیرمنطقی به نظر می‌رسد.

اما امام علیه السلام با بیان مذکور، توجه ما را به این نکته جلب می‌کند که تمامی پیچیدگی‌های ساختاری یک موجود بزرگ مانند فیل، در مقیاسی بی‌نهایت

کوچک تر و با همان کارایی، در پشه نیز وجود دارد. این همانند آن است که یک مهندس بتواند تمامی اجزای یک ساختمان عظیم را در یک چپ کوچک الکترونیکی جاسازی کند؛ با این تفاوت که خالق هستی، این را در موجودات زنده و در پیچیده ترین حالت خود انجام داده است. این امر نشان دهنده نهایت دقت، مهندسی و ظرافت در آفرینش الهی است.

نکته برجسته تر، برتری یافتن پشه بر فیل به واسطه «بال» است. بال، تنها یک ابزار برای حرکت نیست، بلکه نمادی از توانایی غلبه بر جاذبه و حرکت در فضا است. فیل، با همه قدرت و وزنش، تنها بر روی زمین محدود است، اما پشه، با وجود کوچکی اش، توانایی پرواز و حرکت در سه بُعد را دارد. این برتری، نه تنها یک ویژگی فیزیکی، بلکه نشانه ای از توانایی خداوند در اعطای قدرت های منحصر به فرد به کوچک ترین مخلوقاتش است. این قدرت به ما یادآوری می کند که ارزش و توانایی موجودات، نه تنها به بزرگی جثه، بلکه به کمال و توانمندی هایی است که خداوند در آن ها قرار داده است.

در نتیجه، این روایت ما را به تفکر در طراحی بی نظیر و عملکرد دقیق هر یک از اعضای بدن پشه دعوت می کند؛ اعضای که با وجود کوچکی، همان وظایف پیچیده اعضای فیل را انجام می دهند. این خود گواهی آشکار بر قدرت، علم، و حکمت نامحدود آفریدگاری است که جزئی ترین مخلوقاتش را نیز با نهایت کمال و ظرافت خلق نموده است:

«و فيه تحريك الى التفكير في أمثال هذا الخلق و الانتقال منه الى عظمة الخالق و قدرته و علمه المحيط بكل شيء.»^۱

۱. شرح الکافی، الأصول و الروضة (للمولی صالح المازندرانی)، ج ۱۲، ص ۳۲۶

۴۰. توضیحاتی در مورد تعدد زوجات امامان و زوجات امام حسین علیه السلام!

پرسش چهارم:

در یکی از صفحات مجازی، این پرسش مطرح شده که:

«چطور می‌توان امام حسین علیه السلام را الگوی انسانیت دانست، در حالی که گفته می‌شود ایشان ده همسر داشته‌اند؟ آیا این تعداد همسر با معیارهای انسانی و اخلاقی سازگار است؟»

پاسخ:

شیخ مفید تعداد همسران امام حسین علیه السلام را پنج زن به نامهای شاه زنان، لیلی، زنی از قبیله قضاعیه که در زمان حیات امام حسین علیه السلام از دنیا رفت، و رباب و ام اسحاق معرفی می‌کند: «... وَأُمُّهُ شَاهِ زَنَانٍ... وَأُمُّهُ لَيْلَى بِنْتُ أَبِي مَرْةٍ... وَأُمُّهُ قُضَاعِيَّةٌ وَكَانَتْ وَفَاتُهُ فِي حَيَاةِ الْحُسَيْنِ... وَأُمُّهَا الرَّبَابُ... وَأُمُّهَا أُمُّ إِسْحَاقٍ...»^۱

شیخ عباس قمی همسر دیگری را نیز برای امام حسین علیه السلام ثابت دانسته و در این رابطه می‌گوید:

«و دیگر از زوجات حضرت سید الشهداء علیه السلام زنی بوده که نام او معلوم نیست و در کربلا همراه بوده و بعد از شهادت اسیر شده و حامله بوده و هنگامی که اهل بیت علیهم السلام را از کوفه به شام می‌بردند در نزدیکی حلب به جبل جوشن طفل خود را سقط کرد»^۲

بنابراین، بر خلاف ادعای برخی صفحات، اینکه امام حسین علیه السلام «ده همسر» داشته‌اند، با واقعیت‌های تاریخی سازگار نیست. آن چه از منابع مورد اشاره به دست می‌آید، این است که امام علیه السلام در طول عمر مبارکشان با شش همسر

۱. الإرشاد، ج ۲، ص ۱۳۵

۲. منتهی الآمال، ج ۲، ص ۱۰۵۹

ازدواج کرده‌اند، اما در یک زمان بیش از چهار همسر نداشته‌اند. یعنی مثلاً اگر یکی از همسران به رحمت خدا می‌رفت، امام بعدها با فرد دیگری ازدواج می‌کرد. بنابراین مجموع شش همسر به معنای شش همسر هم‌زمان نیست، بلکه مربوط به کل دوران زندگی ایشان است.

در مورد فلسفه تعدد زوجات امامان و امام حسین علیه السلام نیز گفتنی است که تعدد ازدواج در دوران زندگی آن بزرگواران، نه تنها رفتاری خلاف عرف جامعه نبوده، بلکه امری پذیرفته شده و رایج در میان مردم آن زمان به شمار می‌رفت. این ازدواج‌ها بر اساس مصالحی عمیق، حکیمانه و در راستای اهداف بلند الهی و انسانی صورت می‌گرفت. اهداف عمده این سیره نورانی را می‌توان در چند محور اصلی خلاصه کرد:

۱. تربیت نسلی پاک برای تبلیغ اسلام و تشیع:

امامان علیهم السلام با توجه به فشارها و محدودیت‌هایی که از سوی حکومت‌های جور متحمل می‌شدند، از آزادی عمل در تبلیغ دین برخوردار نبودند. از این رو، با گسترش خانواده و تربیت فرزندان صالح و مؤمن، بستر مناسبی برای ترویج معارف اسلامی و نشر مکتب اهل بیت علیهم السلام در مناطق مختلف فراهم می‌کردند. این فرزندان که در دامان امامت رشد می‌یافتند، خود به مبلغانی مؤثر و الگوهای عملی برای امت تبدیل می‌شدند.

۲. وصلت سیاسی برای تقویت جبهه حق:

یکی از شیوه‌های حکیمانه امامان علیهم السلام، ازدواج با زنان قبایل گوناگون بود؛ قبایلی که از قدرت اجتماعی، نظامی یا سیاسی برخوردار بودند. این وصلت‌ها، علاوه بر تحکیم روابط اجتماعی، سبب می‌شد تا آن قبایل به پشتیبانی از امام پردازند و در برابر تهدیدهای حکومت‌های ظالم، نقش مدافع و حامی را ایفا کنند.

۳. تکفل زنان بیوه و بی سرپرست:

در دوره‌ای که به دلیل جنگ‌های پی‌درپی، شمار زیادی از زنان همسران خود را از دست داده و از نظر معیشتی و امنیتی در معرض خطر بودند، امامان علیهم‌السلام با ازدواج با این زنان، آنان را تحت حمایت مالی، عاطفی و اجتماعی خویش قرار می‌دادند. این اقدام، مصداقی روشن از رأفت اسلامی و حمایت از مظلومان در جامعه بود.

۴. الگودهی عملی در همسراری و معیار ازدواج:

امامان علیهم‌السلام اسوه‌ای کامل برای امت بودند. تعامل آنان با همسران متعدد، همراه با عدالت، احترام و کرامت انسانی، برای مردان جامعه در طول تاریخ، الگویی روشن ارائه داده است. افزون بر این، آنان معیار اصلی ازدواج را ایمان و تقوا معرفی کردند، نه جایگاه قبیله‌ای یا منزلت ظاهری. به عنوان نمونه، امام سجاد علیه‌السلام با زنی مؤمنه از قبیله‌ای پایین‌رتبه ازدواج کرد. وقتی حاکم وقت به ایشان اعتراض کرد، امام علیه‌السلام در پاسخ فرمود: «اسلام برتری را به ایمان و تقوا داده است، نه به حسب و نسب».

«... وَ قَدْ رَفَعَ اللَّهُ بِالْإِسْلَامِ الْحَسِيصَةَ وَ تَمَّمَ بِهِ التَّقِيصَةَ وَ أَذْهَبَ اللَّؤْمَ فَلَا لؤْمَ عَلَى امْرِئٍ مُسْلِمٍ إِتْمَا اللَّؤْمُ لؤْمُ الْمَجَاهِلِيَّةِ وَ السَّلَامُ...»^۱

این ابعاد حکیمانه از سیره اهل بیت علیهم‌السلام، بیانگر آن است که ازدواج‌های متعدد امامان نه تنها با اهداف پست دنیوی و شهوانی بی‌ارتباط بوده، بلکه تجلی‌گاه مصالحی ژرف و انسان‌ساز بوده است.

۴۱. مقایسه نجات در اسلام و مسیحیت؛ نجات تضمینی یا مسئولیت انسانی؟

پرسش چهل و یکم:

شبهه‌ای در فضای مجازی منتشر شده و در مقایسه اسلام و مسیحیت، این سؤال مطرح می‌شود:

اگر خدا واقعاً رحمان، رحیم و عادل است، چرا در اسلام: نجات قطعی نیست، پیامبرش از نجات خود مطمئن نیست، همه وارد دوزخ می‌شوند و رهایی از آن تضمینی نیست و نجات وابسته به اعمال است، نه فیض و محبت؟ در مقابل، مسیحیت نجات را هدیه رایگان خدا از راه ایمان به عیسی می‌داند؛

چون تنها او بی‌گناه است، که فدای گناهان بشریت شد و قدرت بخشش گناه و زنده کردن مردگان را دارد، و خودش به عنوان «خدای پسر» وارد جهان شد تا راه نجات را با فدیۀ خویش هموار کند. پس آیا محبت و عدالت واقعی نزد خدایی نیست که به جای ارسال قانون و ترس، خودش آمد تا نجات دهد؟ چرا باید نظامی بدون تضمین - مثل اسلام - را بر ایمان عاشقانه و قطعی به مسیح ترجیح داد؟

پاسخ:

از نظر اسلام همه چیز در این جهان برای انسان آفریده شده و مسخر فرمان او و در راه تأمین منافع اوست: ﴿الْمَ تَرَوْا أَنَّ اللَّهَ سَخَّرَ لَكُمْ مَّا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ﴾. (سوره لقمان، آیه ۲۰)

و به این ترتیب، بزرگ‌ترین ارزش و شخصیت از آن انسان است و همه موجودات این جهان برای او آفریده شده‌اند...

پرورش صفات عالی انسانیت را نیز هدف دیگری از آفرینش انسان معرفی کرده و از «انسان کامل» به بنده خدا تعبیر می‌کند: ﴿وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ﴾. (سوره ذاریات آیه ۵۶)

و به این ترتیب، هدف را تربیت انسان کامل (بنده خدا) ذکر می‌کند.

هدف بعثت پیامبران از نظر اسلام چند چیز است:

الف) اقامه اصول عدالت «لَقَدْ أَرْسَلْنَا رُسُلَنَا بِالْبَيِّنَاتِ وَأَنْزَلْنَا مَعَهُمُ الْكِتَابَ وَالْمِيزَانَ لِيَقُومَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ». (سوره حدید آیه ۲۵)

ب) پرورش و آموزش، یا تربیت و تعلیم و نجات از گمراهی‌ها «هُوَ الَّذِي بَعَثَ فِي الْأُمِّيِّينَ رَسُولًا مِنْهُمْ يَتْلُو عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ وَيُزَكِّيهِمْ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَإِنْ كَانُوا مِنْ قَبْلُ لَفِي ضَلَالٍ مُبِينٍ». (سوره جمعه آیه ۲)

ج) هدایت از تاریکی‌های گناه به سوی نور ایمان و حقیقت و اطاعت «كِتَابٌ أَنْزَلْنَاهُ إِلَيْكَ لِتُخْرِجَ النَّاسَ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ». (سوره ابراهیم آیه ۱)

د) بخشیدن حیات و زندگی معنوی به انسان‌ها «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اسْتَجِيبُوا لِلَّهِ وَلِلرَّسُولِ إِذَا دَعَاكُمْ لِمَا يُحْيِيكُمْ». (سوره انفال آیه ۲۴)

همه انسان‌ها پس از مرگ بار دیگر در روز رستاخیز به زندگی برمی‌گردند و نتیجه آنچه از نیک و بد انجام داده‌اند می‌بینند «فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ * وَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ». (سوره زلزله آیات ۷ و ۸)

و به این ترتیب، سرسوزنی از اعمال خوب و بد او از بین نخواهد رفت و جزای آن را می‌بیند...

سرنوشت هر کس به دست خود اوست و هر کس در گرو عمل خویش است «كُلُّ نَفْسٍ بِمَا كَسَبَتْ رَهِينَةٌ». (سوره مدثر آیه ۳۸)

و در سایه سعی و کوشش خود به جایی می‌رسد.

خداوند همه را راهنمایی کرده و این انسان‌ها هستند که راه خوب یا بد را با اراده خود برمی‌گزینند «إِنَّا هَدَيْنَاهُ السَّبِيلَ إِمَّا شَاكِرًا وَإِمَّا كَفُورًا». (سوره انسان آیه

هیچ کس گناهکار از مادر متولد نمی‌شود و همه پاک و با فطرت ایمان به این

جهان قدم می‌گذارند.

کسی به گناه دیگری مجازات نمی‌شود ﴿وَلَا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَى﴾. (سوره فاطر

آیه ۱۸)

بر خلاف آموزه‌های مترقی اسلام، مسیحیت تمام افراد انسان را گناهکار ذاتی دانسته، گناهی که از پدر و مادر اولی خود به ارث برده‌اند و سپس احتیاج به یک نجات‌دهنده (لقبی است که بیش از همه به مسیح اطلاق می‌کنند) پیدا کردند، و یک فرد بیگناه یعنی مسیح می‌آید که از فرزندان آدم گناهکار نیست، بلکه فرزند خدای پدر است و بعد تحمّل انواع شکنجه‌ها برای شست‌وشوی این گناه ذاتی از فرزندان آدم به صلیب کشیده می‌شود. البته مسیحیان تأکید می‌کنند که تنها کسانی نجات خواهند یافت و از گناه پاک خواهند شد که عیسی مسیح را منجی خود بپذیرند...

برخی از اشکالاتی که بر این سخن وارد است عبارتند است:

۱. نسل بشر یک نسل گناهکار معرفی شده و این موضوع علاوه بر آنکه ضربه شدیدی به شخصیت انسان می‌زند، او را به گناه تشویق می‌کند، زیرا ارتکاب گناه برای او نوعی بازگشت به فطرت ثانوی است که از پدر و مادر اول به ارث برده است.

۲. گناهی که برای بشر تعیین شده یک گناه ارثی و بی‌دلیل است.

به فرض که پدر و مادر اول مرتکب گناه شده باشند، به ما چه ارتباط دارد و چرا گناه آنها به همه جهان سرایت کرده و به دنبال آن، مرگ دامنگیر انسان شد که مفهومش این است اگر گناهی نبود مرگی هم در سرنوشت انسان نبود.

۳. چگونه ممکن است تنها با قربانی شدن یک تن و شکنجه دیدن او همه از

گناه پاک شوند، در حالی که گناه آثار عمیقی در روح و جان و صفات و اخلاق انسان می‌گذارد که باید پیش از هر چیز، آن آثار شست‌وشو شود.

۴. به این ترتیب، مسیحیت کنونی حکم یک داروی مخدر را پیدا می‌کند که تنها اثر آن، تخدیر و تسکین غیر منطقی وجدان ناراحت گناهکاران است! به عبارت دیگر این تعلیمات مخصوص، وجدان اخلاقی و مذهبی را که عاملی مؤثر و بزرگ برای جلوگیری از اعمال خلاف و بی‌رویه انسان است تضعیف کرده، از اثر می‌اندازد و به روح او در برابر مجازات‌های دردناک وجدان مصونیت می‌بخشد و نفس لوامه را که اساس تربیت است به‌کلی از کار می‌اندازد.

به گناهکاران تأمین می‌دهد که با ایمان به مسیح، بدون چون و چرا نجات خواهند یافت؛ مگر نه او قربانی همه ایمان‌آوردندگان به او شده است؟! نتیجه اینکه مذهب که باید عامل اصلاح و تربیت شود، عامل فساد و تباهی خواهد شد و افراد آلوده و فاسد را به فساد و آلودگی هر چه بیشتر تشویق و در معصیت جرأت می‌بخشد.^۱

به هر حال ما در ذیل با استناد به دلایل عقلی و محتوای اناجیل، ثابت کرده‌ایم که امکان اینکه عیسی مسیح علیه السلام خدا یا پسر خدا باشد نبوده و خداوند اساساً جسم نیست و دیدگاه تثلیث مسیحیان و اعتقاد به خدای پدر و خدای پسر و روح القدس با دلایل متقن و محتوای اناجیل مردود است:^۲ و در ذیل نیز در مورد آیاتی که شبهه افکن مسیحی به آن استناد کرد و مدعی شد که بر اساس قرآن، پیامبر اسلام هم از نجات خود مطمئن نیست و همه باید وارد دوزخ شوند، توضیح داده‌ایم:^۳

۱. مسیحیت در دنیای کنونی، آیت الله مکارم شیرازی، صفحه ۶۷ به بعد

2. https://t.me/Rahnamye_Behesht/8505

https://t.me/Rahnamye_Behesht/12257

https://t.me/Rahnamye_Behesht/3232

3. https://t.me/Rahnamye_Behesht/12774

https://t.me/Rahnamye_Behesht/9462

برخی از محققین در نقد اعتقاد مسیحیت در مورد فداء شدن و نجات بخشی عیسی علیه السلام برای گناهکاران می نویسند:

«نصارا معتقدند که آدم علیه السلام تحت تأثیر همسر خود مخالفت امر خدا نموده و از مقام عالی خود سقوط کرد و از آنجا که او پدر جنس بشر است لغزش او به نسلش تعدی و سرایت نمود، و لذا همیشه این طبیعت فاسد در وجود فرزندان آدم وجود دارد...»

این افسانه خرافی که: «خدای جهان اقنومی از وجود خود را به صورت انسانی از شکل مریم برآورد تا به دار آویخته گردد و هرکس بدو ایمان آورد آمرزیده می شود» حقیقتاً که اندیشه‌ای کودکانه به شمار می آید و مایه شرمندگی عقل آدمی است که گروهی آن را باور کرده‌اند و از آن دفاع می کنند.

آیا مبدأ بی کران هستی که همه چیز را در اختیار دارد و بر هر کاری تواناست نمی توانست غیر از راه به دار آویخته شدن، گناه بندگان را بیامرزد؟
آیا خدای جهانیان با همه لطف و رحمتش، پیش از میلاد مسیح هیچ گاه بندگان گنهکارش را نمی آمرزید؟

آیا ایمان به چنین اندیشه‌ای، اهانت به مقام اعلای خدا شمرده نمی شود؟...
اعتقاد به این که عیسی علیه السلام به دار آویخته شد تا گناهان ما آمرزیده شود، با بیانات و تفسیرهایی که ذکر شد از اشکالات گوناگونی برخوردار است:

۱- اگر خطا از حضرت آدم و همسر اوست، چرا به نسل او سرایت کند و چرا دیگری جرم او را تحمّل کند؟ این مخالف با عدل خداوند است. و لذا در قرآن می خوانیم: «که هیچ کس بار گناه دیگری را به دوش نمی گیرد. و این که برای انسان بهره‌ای جز سعی و کوشش او نیست.» (سوره نجم آیه ۳۸-۳۹)

۲. این عقیده خلاف عهد جدید و قدیم است؛

در عهد قدیم سفر تثنیه می خوانیم:

«هرگز پدران به عملکرد فرزندان کشته نمی‌شوند، و نیز فرزندان به عملکرد پدران به قتل نمی‌رسند، بلکه هرکسی به گناه خود کشته می‌شود.»^۱
و در سفر حزقیال می‌خوانیم:

«نفس خطاکار است که می‌میرد. پسر متحمل گناه پدر نمی‌شود، و پدر نیز متحمل گناه پسر نخواهد شد. نیکی نیکوکار بر خود اوست و شرّ شرور نیز بر او خواهد بود. و شریب در صورتی که از تمام خطاهایی که انجام داده باز گردد و تمام فرایض مرا حفظ کند و حقّ و نیکی جاری سازد، همانا او زندگی خواهد نمود و نمی‌میرد.»^۲

در انجیل مرقس و متی و لوقا قصه شخصی را نقل می‌کند که از عیسی درباره رسیدن به صلاح سؤال می‌کند و او در جواب تنها امر به معروف و نهی از منکر می‌کند، نه این که بگوید: من به دار آویخته می‌شوم و به توسط آن گناهانت آمرزیده خواهد شد.^۳

۳. مسیحیان برای آدم علیه السلام گناه ثابت می‌کنند در حالی که انبیا باید معصوم باشند.

۴. نصارا معتقدند که عیسی علیه السلام متحمل صلب و لعن شد؛ زیرا شخص مصلوب ملعون است. معنای این لعن نسبت به عیسی چیست؟^۴

۵. اعتقاد به فداء، مستلزم آن است که بین مجرم و غیر مجرم فرقی نباشد.

۶. اگر بر فرض محال بپذیریم که خدای جهان آفرین به صورت انسانی ستم‌دیده درآمده و به صلیب کشیده شده است! باز هم نمی‌توان قبول کرد که

۱. سفر تثنیه ۲۴ / ۳۹۴ رقم ۱۶.

۲. سفر حزقیال ۱۸ / ۱۷۹۹ / ۲۰ و ۲۱.

۳. مرقس ۱۰ / ۱۵۸ / ۱۷ - ۲۱، متی ۱۹ / ۹۰ / ۱۶ - ۲۱، لوقا ۱۸ / ۲۵۵ / ۱۸ - ۲۲.

۴. رجوع شود به المیزان، ج ۳، ص ۲۹۲ - ۳۰۵.

ایمان به این ماجرا، گناهان زشت و صفات ناپسند را در آدمی نابود می‌سازد و مایه فلاح و رستگاری انسان می‌شود. پاک شدن انسان از صفات رذیله و آفات اخلاقی، مرهون تربیت صحیح و مجاهدت‌های پیگیر است و کمترین تناسبی با این عقاید خرافی ندارد. حضرت مسیح فرمود: «بدانید که تانیکی شما از نیکی ملّایان یهود و فریسیان بیشتر نباشد به پادشاهی آسمانی وارد نخواهید شد.»^۱

۷. چه گناهی کرده‌اند مردمی که از زمان حضرت آدم تا زمان حضرت مسیح می‌زیسته‌اند که همگی تکویناً خطاکار و بد سرشت باشند! ولی افرادی که بعد از حضرت مسیح و به دارآویختن وی به دنیا آمدند پاک سرشت باشند؟! این چه تبعیضی در انسان‌ها است؟! آنان می‌گویند: «خطاکارانی که قبل از این ساعت - به دار رفتن مسیح از دنیا رحلت کردند، همگی هلاک شدند. و اما صاحبان قلوب پاک همگی به امید خلاصی از دنیا رفتند. و این امری است که به طور واضح تفسیر می‌کند فرود آمدن مسیح به جهنم را تا این نفوسی که انتظار آمدن او را می‌کشیدند را نجات دهد.»^۲

مطابق این مطلب نادرست باید بگوییم که حضرت نوح و ابراهیم و موسی و داوود و اسحاق و یعقوب و تمام انبیای عظام علیهم‌السلام که قبل از حضرت عیسی آمده‌اند همگی داخل دوزخ شده و به انتظار آمدن حضرت عیسی بوده‌اند تا آن‌ها را نجات دهد!! این مطلبی است که با فطرت و عقل بشری سازگاری ندارد...»^۳

۱. انجیل متی، باب ۵، شماره ۲۰

۲. المسيح فی الفكر الاسلامی، ص ۳۴۵

۳. نگاهی به مسیحیت و پاسخ به شبهات، علی اصغر رضوانی، ص ۱۱۰ به بعد

۴۲. تفسیر دعای پیامبر درباره افزایش مال و فرزند دشمنان اهل بیت در

حدیث کافی!

پرسش چهل و دوم:

در کتاب کافی حدیثی از امام صادق علیه السلام آمده که پیامبر اسلام دعا می‌کرد:
«اللَّهُمَّ ارْزُقْ مَنْ أَبْغَضَ مُحَمَّدًا وَآلَ مُحَمَّدٍ الْمَالَ وَالْوَلَدَ.» «خداوندا، به هر کس که دشمن محمد و آل محمد است، مال و فرزند روزی فرما!» (الکافی، ج ۲، ص ۱۴۰)
این دعا چگونه قابل فهم است؟ آیا این دعای پیامبر به معنای بخشیدن نعمت به دشمنان اهل بیت است؟

پاسخ:

یک نوع از عذاب‌های الهی نسبت به افراد منحرف، عذاب کردن از نوع عذاب استدراجی است؛ چنانچه که امیر مؤمنان علیه السلام فرمود:
«ای فرزند آدم! هنگامی که می‌بینی پروردگارت نعمت‌هایش را پی در پی بر تو می‌فرستد در حالی که تو معصیت او را می‌کنی، از او بترس.»
«يَا بَنَ آدَمَ، إِذَا رَأَيْتَ رَبَّكَ سُبْحَانَهُ يُتَابِعُ عَلَيْكَ نِعْمَهُ وَأَنْتَ تَعْصِيهِ فَاخْذِرْهُ.»^۱
در شرح کلام فوق می‌خوانیم:

گروه سومی هستند که طغیان و سرکشی را به حد اعلی رسانده‌اند. خداوند آنها را در همین دنیا گرفتار عذاب استدراج می‌کند. منظور از عذاب استدراجی این است که لطف و رحمت خود را از آنها می‌گیرد و توفیق را از آنها سلب می‌کند، میدان را برای آنها باز می‌گذارد، بلکه هر روز نعمت بیشتری به آنها می‌دهد تا پشت آنها از بار گناه سنگین گردد. ناگهان مجازات سنگین و دردناکی به سراغشان می‌آید و آنها را در هم می‌کوبد و به یقین مجازات در این حالت که

در ناز و نعمت به سر می‌برند بسیار دردناک‌تر است. این درست به آن می‌ماند که شخصی ساعت به ساعت از شاخه‌های درختی بالا برود و هنگامی که به انتهای آن برسد ناگهان تعادل خود را از دست بدهد و فرو افتد و تمام استخوان‌هایش در هم بشکند.

قرآن مجید بارها به عذاب استدراجی اشاره فرموده؛ درباره گروهی از امت‌های پیشین می‌گوید: ما آنها را گرفتار رنج و ناراحتی ساختیم شاید بیدار شوند و تسلیم گردند...

﴿فَلَمَّا نَسُوا مَا ذُكِّرُوا بِهِ فَتَحْنَا عَلَيْهِمُ أَبْوَابَ كُلِّ شَيْءٍ حَتَّىٰ إِذَا فَرِحُوا بِمَا أُوتُوا أَخَذْنَاهُم بَعْتَهُ فَاذًا هُمْ مُبْلِسُونَ﴾؛

هنگامی که آنچه را به آنها تذکر داده شده بود به فراموشی سپردند درهای همه چیز (از نعمت‌ها) را به روی آنها گشودیم تا (کاملاً) خوشحال شدند (و به آن دل بستند) ناگهان آنها را گرفتیم (و سخت مجازات کردیم) و در این هنگام همگی مأیوس شدند. (سوره انعام، آیه ۴۴)

در سوره اعراف، آیه ۱۸۲ و ۱۸۳ نیز می‌خوانیم:

﴿وَالَّذِينَ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا سَنَسْتَدْرِجُهُم مِّنْ حَيْثُ لَا يَعْلَمُونَ * وَأُمَلِي لَهُمْ إِنَّا كَائِدِي مَتِينُونَ﴾؛

و آنها که آیات ما را تکذیب کردند به تدریج از جایی که نمی‌دانند گرفتار مجازاتشان خواهیم کرد و به آنها مهلت می‌دهیم (تا مجازاتشان دردناک‌تر باشد) زیرا تدبیر من قوی (و حساب شده) است»

در کتاب شریف کافی از امام صادق علیه السلام چنین نقل شده:

﴿إِنَّ اللَّهَ إِذَا أَرَادَ بِعَبْدٍ خَيْرًا فَأَذْنَبَ ذَنْبًا أَتْبَعَهُ بِنِعْمَةٍ وَيُذَكِّرُهُ الْأَسْتِغْفَارَ وَإِذَا أَرَادَ بِعَبْدٍ شَرًّا فَأَذْنَبَ ذَنْبًا أَتْبَعَهُ بِنِعْمَةٍ لِيُنْسِيَهُ الْأَسْتِغْفَارَ وَيَتَمَادَىٰ بِهَا﴾؛

هنگامی که خداوند نیکی بندگان را بخواهد، به هنگام گناهی انجام می‌دهد،

او را گوشمالی می دهد تا به یاد توبه بیفتد؛ و هنگامی که بدی برای بنده ای (بر اثر اعمالش بخواهد)، هنگامی که گناهی می کند نعمتی به او می بخشد تا استغفار را فراموش کند و به کار خود ادامه دهد و این همان چیزی است که خداوند متعال می فرماید:

«سَنَسْتَدْرِجُهُمْ مِنْ حَيْثُ لَا يَعْلَمُونَ» بِالنِّعَمِ عِنْدَ الْمُعَاصِي؛ ما آنها را تدریجاً از آنجا که نمی دانند (به سوی عذاب) می بریم با بخشیدن نعمت به هنگام گناه.^۱ در اینجا این سؤال پیش می آید که کار خداوند هدایت و بیدار ساختن است نه غافل کردن و گرفتار نمودن. در پاسخ به این سؤال باید به این نکته توجه داشت که توفیقات الهی بر اثر لیاقت هاست؛ گاه افرادی چنان مست و مغرور و سرکش می شوند که هرگونه شایستگی هدایت را از دست می دهند و در واقع اعمال آنهاست که آنها را آن قدر از خدا دور کرده که حتی لیاقت هشدار ندارند، بلکه به عکس مستحق مجازات های سنگین اند.^۲

همچنین خداوند در آیه ای دیگر در مورد عذاب استدراجی فرمود:

«وَلَا يَحْسَبَنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا أَنَّمَا نُثَلِّي لَهُمْ حَيْرَاتٍ لِأَنفُسِهِمْ إِنَّمَا نُثَلِّي لَهُمْ لِيَزْدَادُوا إِثْمًا وَهُمْ عَذَابٌ مُهِينٌ» (سوره آل عمران، آیه ۱۷۸)

«آنها که کافر شدند (و راه طغیان پیش گرفتند) تصور نکنند اگر به آنان مهلت می دهیم به سود آنهاست، ما به آنان مهلت می دهیم که بر گناهان خود بیفزایند و عذاب خوارکننده ای برای آنها می باشد.»

خداوند عذاب استدراجی منحرفان را از طریق زیاد کردن اموال و تعداد فرزندان نیز اجرایی می کند، چنانچه که در آیه ای، اموال و فرزندان را موجب فتنه دانسته که می توانند سبب گرفتاری و بدبختی انسان شوند: «إِنَّمَا أَمْوَالُكُمْ وَأَوْلَادُكُمْ

۱. الکافی، ج ۲، ص ۴۵۲

۲. پیام امام امیرالمؤمنین علیه السلام، ج ۱۲، ص ۱۵۹

فِتْنَةٌ» (سوره تغابن، آیه ۱۵)

و در آیه دیگر در این رابطه با صراحت فرمود:

«أَيَحْسَبُونَ أَنَّمَا نُؤْتُهُمْ بِهِ مِنْ مَالٍ وَيَنِينٍ نُسَارِعُ لَهُمْ فِي الْخَيْرَاتِ بَلْ لَا يَشْعُرُونَ» (سوره مؤمنون، آیات ۵۵ و ۵۶)

«آنها گمان می کنند اموال و فرزندان می که به آنان داده ایم... برای این است که درهای خیرات را به روی آنها بگشاییم؟! (چنین نیست) بلکه آنها نمی فهمند!»
در تفسیر آیات فوق می خوانیم:

«آنها نمی دانند که این اموال و فرزندان فراوان در حقیقت یک نوع عذاب و مجازات یا مقدمه عذاب و کیفر برای آنها است، آنها نمی دانند که خدا می خواهد آنها را در ناز و نعمت فرو برد تا به هنگام گرفتار شدن در چنگال کیفر الهی، تحمل عذاب بر آنها دردناک تر باشد، زیرا اگر درهای نعمت ها به روی انسان بسته شود و آمادگی پذیرش ناراحتی ها پیدا کند، مجازات ها زیاد دردناک نخواهد بود؛ اما اگر کسی را از میان ناز و نعمت بیرون کشند و به سیاه چال زندان وحشتناکی بیفکنند فوق العاده دردناک خواهد بود. بعلاوه این فراوانی نعمت، پرده های غفلت و غرور را بر روی چشمان او ضخیم تر می کند تا آنجا که راه بازگشت بر او غیر ممکن می شود. این همان چیزی است که در سایر آیات قرآن از آن اشاره به 'استدراج در نعمت' شده است.»^۱

بنابراین اگر در روایت مورد اشکال معاند، آمده که پیامبر گرامی اسلام دعا می کردند که اموال و فرزندان دشمنان اهل بیت علیهم السلام زیاد شود، مقصود واقعی آن، این است که خداوند از این طریق آنان را گرفتار عذاب استدراجی کند؛ یعنی ظاهراً نعمت و فراوانی به دشمنان داده می شود تا در نهایت، گرفتار سقوط و عذاب شدیدتری شوند. این نوع عذاب به شکل تدریجی و فریبنده است که به

آن استدراج می‌گویند و در قرآن کریم نیز به آن اشاره شده است. نکته مهم آن است که افزایش اموال و فرزندان در این دعانه به منظور خیر و برکت واقعی برای دشمنان، بلکه به عنوان وسیله‌ای برای آزمون و مجازات نهایی آنان در نظر گرفته شده است.

البته، علامه مجلسی، از بزرگ‌ترین علمای شیعه، در کتاب «مرآة العقول» تصریح می‌کند که روایت مورد بحث، که در کتاب کافی آمده، از نظر سندی ضعیف است اگرچه محتوای آن با آیات قرآن همخوانی دارد.^۱

۴۳. چرا خداوند اسرائیل را نابود نمی‌کند و مردم فلسطین گرسنه‌اند؟

پرسش چهل و سوم:

اگر خداوند قادر مطلق است، چرا رژیم صهیونیستی را نابود نمی‌کند؟ و مگر قرآن نفرموده که رزق همه موجودات تضمین شده است (هود، ۶)؟ پس چرا مردم فلسطین زیر محاصره و از گرسنگی می‌میرند؟

پاسخ:

باید توجه داشت که خداوند انسان‌ها را برای زندگی در زمین آفرید تا آن‌ها مورد امتحان و آزمایش قرار گیرند و با عملکردهای مثبت و منفی اختیاری خود، شایسته پاداش و عقاب الهی شوند.

خداوند می‌فرماید:

«ما آنچه را روی زمین است زینت آن قرار دادیم، تا آن‌ها را بیازماییم کدامینشان بهتر عمل می‌کنند.» (کهف، ۷)

و نیز می‌فرماید:

«ما شما را با بدی‌ها و نیکی‌ها آزمایش می‌کنیم، و سرانجام به سوی ما

بازمی‌گردید.» (انبیاء، ۳۵)

همچنین می‌فرماید:

«همان کسی که مرگ و حیات را آفرید تا شما را بیازماید که کدامیک بهتر عمل می‌کنید، و او شکست ناپذیر و بخشنده است.» (ملک، ۲)

معصوم علیه السلام فرمود:

«لَا بُدَّ لِلنَّاسِ مِنْ أَنْ يُمَحَّصُوا...»؛ «مردم باید تصفیه و سره و ناسره و غربال

شوند.»

الکافی، ج ۱، ص ۳۷۰

بنابراین، اراده قطعی خداوند آن است که مردم مختار و آزاد باشند و با اختیار خود، اعمال خوب و بد انجام دهند و امتحان شوند و شایسته پاداش یا کیفر گردند.

خداوند جلوی ظلم ظالمان را جبراً نمی‌گیرد تا آن‌ها بالاجبار در مسیر صلاح قرار گیرند، زیرا در این صورت اختیار انسان از بین می‌رود.

انسان، چون مختار است، دست به کارهای ظالمانه می‌زند و خداوند نیز برای آنکه تکامل اختیاری و امتحان انسان مختل نشود، به اجبار جلوی او را نمی‌گیرد، چنانکه فرمود:

«و اگر پروردگارت می‌خواست همه مردم را امت واحد (بدون هیچ اختلافی) قرار می‌داد، ولی آن‌ها همواره مختلفند (چون مختارند).» (هود، ۱۱۸)

و نیز فرمود:

«اگر خدا بخواهد آن‌ها را (اجباراً) بر هدایت جمع خواهد کرد (اما چنین هدایت اجباری را نمی‌خواهد).» (انعام، ۳۵)

در آیات متعددی از قرآن می‌خوانیم که خداوند راه سعادت را نشان داده است و انسان‌ها مختارند که یا راه صحیح را در پیش گیرند یا راه غلط و انحراف

را: «إِنَّا هَدَيْنَاهُ السَّبِيلَ إِمَّا شَاكِرًا وَإِمَّا كَفُورًا» (انسان، ۴)

در تفسیر نمونه آمده است:

«شاخه اصلی تکامل، تکامل اختیاری است؛ تکاملی که انسان راه را با پای خود و اراده و تصمیم خویش بپیماید. اگر دست او را بگیرند و به زور ببرند، نه افتخار است و نه تکامل. اگر انسان، یک ریال از مال خود را با تصمیم و اراده خویش انفاق کند، به همان نسبت راه کمال اخلاقی پیموده است، در حالی که اگر میلیون‌ها از ثروت او را به اجبار بردارند و انفاق کنند، حتی یک گام هم در این راه پیش نرفته است. لذا قرآن تصریح می‌کند که اگر خدا می‌خواست همه مردم به اجبار ایمان می‌آوردند، ولی این ایمان سودی نداشت.»^۱

خداوند در آیه ۱۴ سوره ابراهیم می‌فرماید:

«وگمان مبر که خدا از کارهای ظالمان غافل است (نه، بلکه کیفر) آن‌ها را تاخیر انداخته برای روزی که چشم‌ها در آن (از ترس و وحشت) از حرکت باز می‌ایستند.»

«این، پاسخی است به کسانی که می‌پرسند: اگر این عالم خداوندی عادل دارد، چرا ظالمان را به حال خود رها کرده است؟ قرآن می‌گوید: خدا هرگز غافل نیست؛ اگر فوراً مجازات نمی‌کند، به خاطر آن است که دنیا میدان آزمایش و پرورش انسان‌هاست و این هدف بدون آزادی ممکن نیست. اما سرانجام روزی خواهد رسید که حساب همه رسیدگی شود.»^۲

بنابراین؛ اگر خداوند هر ظالمی را بلافاصله عذاب کند، ترس از مجازات باعث می‌شود هم ظالم و هم دیگران تنها از روی اجبار و ترس و نه از روی انتخاب آگاهانه، از گناه دوری کنند. این نوع «هدایت اجباری» ارزش واقعی

۱. تفسیر نمونه، ج ۱۳، ص ۳۷۵

۲. تفسیر نمونه، ج ۱۰، ص ۳۷۴

ندارد؛ زیرا رشد و تکامل حقیقی انسان، در گرو انتخاب آزاد و آگاهانه مسیر حق است، نه ترس و اجبار.

بنابراین؛

سنت قطعی الهی این است که دنیا، میدان امتحان انسان‌ها باشد و تکامل با اختیار صورت گیرد. از این رو خداوند، به اجبار جلوی ظلم را نمی‌گیرد، حتی اگر ظالمی چون رژیم صهیونیستی باشد، تا بندگان در میدان امتحان قرار گیرند و نیکوکاران و بدکاران از هم متمایز شوند.

در جریان جنگ فلسطین، نه تنها مردم مظلوم فلسطین، بلکه مسلمانان و تمام مردم جهان در امتحان الهی هستند که آیا در برابر ظلم آشکار اسرائیل موضع می‌گیرند، از فلسطین دفاع می‌کنند و برای عقب‌نشینی دشمن فشار می‌آورند یا خیر؟

متأسفانه بسیاری از مسلمانان کشورهای عربی، تاکنون از این امتحان سربلند بیرون نیامده‌اند؛ توجه کافی به فلسطین نداشته‌اند و بر دولت‌های خود فشار نیآورده‌اند تا در حمایت جدی از فلسطین وارد عمل شوند و رژیم صهیونیستی را به عقب برانند.

امام خمینی علیه السلام می‌فرمود:

«همه دول اسلامیة و ملت‌های مسلمان... می‌بینند که یک دولت پوشالی اسرائیل در مقابل مسلمین ایستاده - که اگر مسلمین مجتمع بودند، هر کدام یک سطل آب به اسرائیل می‌ریختند، او را سیل می‌برد - مع‌ذلک در مقابل او زبون هستند. معما این است که با اینکه این‌ها را می‌دانند، چرا با علاج قطعی، که آن اتحاد و اتفاق است، روی نمی‌آورند؟ چرا توطئه‌هایی که استعمارگرها برای تضعیف آن‌ها به کار می‌برند، خنثی نمی‌کنند؟ آیا این معما چه وقت باید حل شود؟ و پیش‌کی باید حل بشود؟ این توطئه‌ها را چه کسی باید خنثی کند غیر از

دولت‌های اسلام و ملت‌های مسلمین؟ این معمایی است که شما اگر جوابی دارید و حل کردید، این معما را به ما هم تذکر بدهید.^۱

خود مردم فلسطین نیز باید بدانند که این مهلت الهی، برای امتحان و تکامل آن‌هاست. آنان با صبر، استقامت و پایداری، می‌توانند بر درجات و ثواب‌های خود بیفزایند.

اسرائیل هم بداند که یکی از سنت‌های قطعی خداوند، «سنت استدراج» است. یعنی هرچند خداوند جلوی ظلم ظالمان را نمی‌گیرد، اما در کمین آنان است و وقتی کوله‌باری از گناه و جنایت جمع کردند، ناگهان گرفتار عقاب الهی می‌شوند و همه چیز خود را از دست می‌دهند، آن هم در زمانی که دیگر فرصتی برای جبران نخواهند داشت.

تفصیل بیشتر در مورد سنت استدراج را در ذیل توضیح داده‌ایم؛^۲

در مورد گرسنگی مردم فلسطین هم گفتنی است که بر اساس آیات قرآن، خداوند رزق و روزی همه موجودات را تضمین کرده است (هود، ۶)

با این حال، در نظام آفرینش، خداوند کارها را از مسیر «علل و اسباب» جاری می‌کند، چنانچه که امام صادق علیه السلام متذکر این نکته شدند؛ «أَبَى اللَّهُ أَنْ يُجْرِيَ الْأَشْيَاءَ إِلَّا بِأَسْبَابٍ، فَجَعَلَ لِكُلِّ شَيْءٍ سَبَبًا»^۳

یعنی مثلاً در موضوع مورد بحث ما، رزق الهی مستقیماً و بی‌واسطه در اختیار انسان قرار نمی‌گیرد، بلکه اسباب و مقدماتی دارد که باید فراهم شود.

یکی از این اسباب، «سعی و تلاش خود انسان» است، چنانچه که قرآن کریم متذکر این شرط می‌شود: «وَأَنْ لَيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَى» (نجم، ۳۹)

۱. صحیفه امام، ج ۹، ص ۲۷۴ - ۲۷۵

2. https://t.me/Rahnamye_Behesht/16349

۳. الکافی، ج ۱، ص ۱۸۳

عامل مهم دیگر، این است که «ظالم حق مظلوم را نخورد» و مانع رسیدن رزق او نشود. امیرالمؤمنین علی علیه السلام می‌فرماید:

«هیچ فقیری گرسنه نمی‌ماند مگر به سبب بهره‌مندی غنی (و ممانعت او از پرداخت حق فقیر).» «فَمَا جَاعَ فَقِيرٌ إِلَّا بِمَا مَنَعَ بِهِ غَنِيٌّ»^۱

در روایات دیگر نیز به صراحت آمده است که ظلم و تجاوز اغنیا و صاحبان قدرت، سبب محرومیت فقرا از روزیِ مقدرشان می‌شود:

«لَوْ أَنَّ النَّاسَ أَدَّوْا حُقُوقَهُمْ لَكَانُوا عَائِشِينَ بِخَيْرٍ.» «وَأَيُّمَا يُؤْتَى الْفُقَرَاءُ فِيمَا أَتَوْا مِنْ مَنَعٍ مَنْ مَنَعَهُمْ حُقُوقَهُمْ.» «وَإِنَّ النَّاسَ مَا افْتَقَرُوا وَلَا اِحْتَاَجُوا وَلَا جَاعُوا وَلَا عَرَّوْا إِلَّا بِذُنُوبِ الْأَغْنِيَاءِ»^۲

این روایات به ما می‌فهماند که رزق الهی، تضمین شده است، اما وقتی ظالمان و زورمندان جلوی جریان طبیعی آن را می‌گیرند، انسان محروم باید برای برداشتن این مانع تلاش کند و دیگران نیز وظیفه دارند به او کمک کنند.

گرسنگی و محرومیت مردم فلسطین، به ویژه در غزه، نتیجه مستقیم محاصره و ظلم رژیم صهیونیستی است. این محاصره، یکی از همان موانعی است که باید برطرف شود تا رزق تضمین شده به صاحبانش برسد.

مسلمانان جهان و حتی خود فلسطینیان - به ویژه در کرانه باختری - وظیفه دارند برای شکستن این محاصره و رفع موانع رساندن غذا و نیازهای اساسی به مردم مظلوم فلسطین، اقدام عملی کنند. این تلاش، هم بخشی از سنت الهی «سعی و عمل» است و هم مقابله با ظلمی که مانع تحقق وعده روزی خداوند می‌شود.

بر همین اساس برخی از محققین می‌نویسند:

۱. نهج البلاغه، حکمت ۳۲۸

۲. الکافی، ج ۳، ص ۴۹۷ و ۴۹۸؛ من لا یحضره الفقیه، ج ۲، ص ۷

«در آیات فوق این حقیقت به خوبی منعکس بود که خداوند روزی همه موجودات زنده را بر عهده گرفته؛ و هر جا باشند به آنها می‌رساند. ولی این سؤال پیش می‌آید: پس چرا در دنیای کنونی، و در طول تاریخ، گروهی از گرسنگی مرده و می‌میرند؟ آیا روزی آنها تأمین نشده است؟! »

در پاسخ این سؤال باید به این نکات توجه کرد:

اولاً: تأمین و تضمین روزی به این معنی نیست که آن را برای انسان عاقل با شعور فراهم ساخته، به در خانه‌اش بفرستند، یا لقمه کنند و در دهانش بگذارند؛ بلکه زمینه‌ها فراهم شده است، و تلاش و کوشش انسان شرط تحقق و به فعلیت رسیدن این زمینه‌ها است. حتی مریم علیها السلام در آن شرایط سخت وضع حمل در آن بیابان خاموش که خداوند روزی‌اش را به صورت خرمای تازه (رطب) بر شاخسار نخلی که در آن بیابان بود ظاهر ساخت؛ مأمور شد حرکتی کند و مخاطب به جمله «وَهَٰؤُلَٰئِكَ بِمَدْعِ النَّحْلَةِ...» «تو ای مریم نیز تکانی به این درخت نخل بده تا رطب تازه بر تو فرو ریزد» گردید. (سوره مریم، آیه ۲۵)

ثانیاً: اگر انسان‌هایی در گذشته و حال غصب حقوق دیگران کنند و روزی‌های آنها را به ظلم از آنها بگیرند؛ دلیل بر عدم تأمین روزی از ناحیه خدا نیست. به تعبیر دیگر: علاوه بر مسأله تلاش و کوشش، وجود عدالت اجتماعی نیز شرط تقسیم عادلانه روزی‌ها است؛

و اگر گفته شود: خداوند چرا جلو ظلم ظالمین را نمی‌گیرد؟ می‌گوئیم اساس زندگی بشر بر آزادی اراده است تا همگی آزمایش شوند نه بر اجبار و اکراه؛ و گرنه تکاملی صورت نخواهد گرفت...»^۱

۴۴. آیا امام صادق علیه السلام در تعارض با قرآن، به اطاعت از والدین در شرک دستور

داده‌اند؟ (پاسخ به شبهه وهابی)!

پرسش چهل و چهارم:

کانال وهابی شبهه کرده که چطور ممکن است قرآن کریم در آیه‌ی ۱۵ سوره‌ی

لقمان به صراحت بگوید:

﴿فَلَا تُطْعَمَا﴾ - «اگر پدر و مادرت تو را به شرک وادار کردند، هرگز از آن‌ها

اطاعت نکن»

اما امام صادق شیعیان در حدیثی در کتاب «کافی» بفرماید: «نه، بلکه حتی

اگر تو را به شرک وادار کردند، باید از آن‌ها اطاعت کنی، و حق آن‌ها در این حالت

بزرگ‌تر هم می‌شود»؟

آیا این سخن، مخالفت آشکار با نصّ قرآن نیست؟

پاسخ:

ما معتقدیم که اطاعت از هیچ مخلوقی در معصیت و نافرمانی خداوند جایز

نیست، چنان‌که امیرالمؤمنین علیه السلام در نهج البلاغه فرمودند:

«اطاعت مخلوق در معصیت خالق روا نیست.» «لَا طَاعَةَ لِمَخْلُوقٍ فِي مَعْصِيَةِ

الْخَالِقِ»^۱

و در نقل دیگری فرمودند که افرادی که از مخلوق و بندگان در معصیت

خداوند اطاعت می‌کنند، اساساً دین ندارند: «عَنْ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ علیه السلام أَنَّهُ

قَالَ: لَا دِينَ لِمَنْ دَانَ بِطَاعَةِ الْمَخْلُوقِ وَ مَعْصِيَةِ الْخَالِقِ»^۲

دلیل این اصل روشن است؛ زیرا ما هرچه داریم از ذات پاک پروردگار است و

در هر کار و قبل از هر چیز باید مطیع فرمان او باشیم. بهشت و دوزخ در دست

اوست، ثواب و جزا به حکم اوست، عزت و ذلت در این دنیا نیز از ناحیه‌ی

۱. نهج البلاغه، حکمت ۱۶۵

۲. عیون أخبار الرضا علیه السلام، ج ۲، ص ۴۳

اوست و در واقع: «لَا مُؤْتَرٌ فِي الْوُجُودِ إِلَّا اللَّهُ»

با این حال، چگونه ممکن است ما به اطاعت مخلوقی درآییم که فرمان معصیت خالق را صادر کرده است؟ این نهایت بی‌خبری، ضعف ایمان، نادانی و ناسپاسی است.^۱

در روایت مورد اشکال وهابی، هرگز نیامده که باید از پدر و مادر در معصیت خداوند اطاعت کرد؛ بلکه آمده است که در معصیت و نافرمانی خداوند، و این‌که به دستور آنان انسان برای خداوند شریک قائل شود، در این صورت نباید از آنان اطاعت کرد. با این حال، صله، ارتباط و نیکی به والدین در هیچ حالتی نباید ترک شود و نباید به بهانه‌ی عدم اطاعت از آنان در مسأله‌ی توحید، نیکی و صله و ارتباط با پدر و مادر نادیده گرفته شود.

راوی حدیث چنین گمان کرده بود که چون خداوند در قرآن، اطاعت از پدر و مادر را در مسأله شرک به خود ممنوع کرده است، پس باید صله‌رحم، ارتباط و نیکی به آنان نیز در این حالت قطع شود. اما امام علیه السلام این پندار نادرست را رد کرده و با تعبیر روشنگرانه‌ی «بَلْ يَأْمُرُ بِصَلَاتِهِمَا» تصریح فرمودند که صله و نیکی، ارتباط و رعایت حقوق والدین حتی در چنین شرایطی نباید ترک شود. امام علیه السلام به او متذکر شدند که خداوند در همان آیات سوره لقمان - که نهی از اطاعت در شرک را بیان کرده - هم‌زمان بر حق والدین و ضرورت احسان به آنان نیز تأکید نموده است. «فَقَالَ: إِنَّ ذَلِكَ أَعْظَمُ مِنْ أَنْ يَأْمُرَ بِصَلَاتِهِمَا وَحَقَّهَمَا عَلَى كُلِّ حَالٍ - وَإِنْ جَاهَدَاكَ عَلَى أَنْ تُشْرِكَ بِي مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ - فَقَالَ: لَا، بَلْ يَأْمُرُ بِصَلَاتِهِمَا وَإِنْ جَاهَدَاكَ عَلَى الشِّرْكِ، مَا زَادَ حَقَّهَمَا إِلَّا عِظْمًا»^۲

مرحوم فیض کاشانی در شرح روایت به نکاتی که بیان کردیم اشاره می‌کند:

۱. پیام امام امیرالمؤمنین علیه السلام، ج ۱۳، ص ۳۴۳

۲. الکافی، ج ۲، ص ۱۵۹

«قوله ﷺ أن يأمر بصلتهما وحقهما بدل من قوله ذلك؛ يعني أن يأمر الله بصلتهما وحقهما على كل حال، الذي من جملة حال مجاهدتهما على الإشراك بالله أعظم. والمراد أنه ورد الأمر بصلتهما وإحقاق حقهما في تلك الحال أيضاً وإن لم تجب إطاعتها في الشرك. ولما استبان له ﷺ من حال المخاطب أنه فهم من قوله سبحانه فَلَا تُطَعُّهُمَا أنه لا تجب صلتهما في حال مجاهدتهما على الشرك، رد عليه ذلك بقوله لا، وأضرب عنه يائبات الأمر بصلتهما حينئذ أيضاً.»^۱

اتفاقاً در همان آیه‌ای که محل بحث بین راوی و امام صادق ﷺ بوده است (سوره لقمان، آیات ۱۴ و ۱۵)، به این نکته تصریح شده که نیکی و صلّه با پدر و مادر نباید به بهانه‌ی عدم اطاعت از آنان نادیده گرفته شود و استناد امام صادق ﷺ به قرآن برای بیان این نکته، استنادی کاملاً صحیح و متقن است.

در تفسیر نمونه می‌خوانیم:

«و از آنجا که توصیه به نیکی در مورد پدر و مادر ممکن است این توهم را برای بعضی ایجاد کند که حتی در مسأله عقائد و کفر و ایمان، باید با آنها مماشات کرد، در آیه بعد می‌افزاید: «هر گاه آن دو تلاش کنند که چیزی را شریک من قرار دهی که از آن آگاهی نداری، از آنها اطاعت مکن» ﴿وَإِنْ جَاهَدَاكَ عَلَىٰ أَنْ تُشْرِكَ بِي مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ فَلَا تُطَعُّهُمَا﴾

هرگز نباید رابطه انسان و پدر و مادرش مقدم بر رابطه او با خدا باشد، و هرگز نباید عواطف خویشاوندی حاکم بر اعتقاد مکتبی او گردد...

باز از آنجا که ممکن است این فرمان، این توهم را به وجود آورد که در برابر پدر و مادر مشرک، باید شدت عمل و بی‌حرمتی به خرج داد، بلافاصله اضافه می‌کند که عدم اطاعت آنها در مسأله کفر و شرک، دلیل بر قطع رابطه مطلق با آنها نیست؛ بلکه در عین حال «با آنها در دنیا به طرز شایسته‌ای رفتار کن» ﴿وَصَاحِبُهُمَا

فِي الدُّنْيَا مَعْرُوفًا

از نظر دنیا و زندگی مادی با آنها مهر و محبت و ملاحظت کن، و از نظر اعتقاد و برنامه‌های مذهبی، تسلیم افکار و پیشنهادهای آنها نباش؛ این درست نقطه اصلی اعتدال است که حقوق خدا و پدر و مادر در آن جمع است^۱

بنابراین، در عصیان الهی و شریک قائل شدن برای خداوند، نباید از پدر و مادر اطاعت کرد؛ اما در همین هنگام هم باید به پدر و مادر - حتی اگر مشرک باشند - نیکی کرد. چنان که امام رضا علیه السلام نیز به این نکته تصریح کردند: «بِرُّ الْوَالِدَيْنِ وَاجِبٌ وَإِنْ كَانَا مُشْرِكَيْنِ، وَلَا طَاعَةَ لَهُمَا فِي مَعْصِيَةِ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ، وَلَا لِعِزَّتِهِمَا، فَإِنَّهُ لَا طَاعَةَ لِخُلُقٍ فِي مَعْصِيَةِ الْخَالِقِ»^۲

در مورد احسان، ارتباط و صله با پدر و مادر - حتی اگر مسلمان توحیدی نباشند - در نقلی زیبا آمده است که زکریا بن ابراهیم می‌گوید:

«من مسیحی بودم و اسلام آوردم و حج گزاردم. سپس نزد امام صادق علیه السلام رفتم و گفتم: پدر و مادرم و خانواده‌ام مسیحی هستند و مادرم نابیناست و با آن‌ها زندگی می‌کنم...
امام علیه السلام فرمودند:

«باکی نیست؛ مراقب مادرت باش و به او نیکی کن، و اگر از دنیا رفت، او را به دیگری وا مگذار و خود، کار [تدفین] او را به عهده بگیر.» (فَقَالَ: لَا بَأْسَ، فَانظُرْ أُمَّكَ فَبَرِّهَا، فَإِذَا مَاتَتْ فَلَا تَكْلِهَا إِلَى غَيْرِكَ؛ كُنْ أَنْتَ الَّذِي تَقُومُ بِشَأْنِهَا)
زکریا می‌گوید:

«هنگامی که به کوفه رسیدم، به مادرم محبت کردم و خودم به او غذا می‌دادم، جامه و سرش را از شپش پاک می‌کردم و به او خدمت می‌نمودم. مادرم

۱. تفسیر نمونه، ج ۱۷، ص ۴۳

۲. عیون أخبار الرضا علیه السلام، ج ۲، ص ۴۳

گفت: ای پسر! تو وقتی بر دین من بودی، این گونه با من رفتار نمی کردی؛ این چه رفتاری است که پس از پذیرش اسلام در تو می بینم؟ گفتم: مردی از فرزندان پیامبرمان مرا به این رفتار فرمان داده است. مادرم گفت: فرزندم! دین تو بهترین دین است؛ آن را بر من عرضه کن. دین را عرضه کردم و او اسلام آورد...»^۱

۴۵. پاسخ به شبهه نسبت دادن زشتی چهره به ولد حیض از قول امام صادق علیه السلام!!!

پرسش چهل و پنجم:

برخی معاندان در شبکه های اجتماعی، به ویژه اینستاگرام، ادعا کرده اند که بر اساس نقل شیخ صدوق در *علل الشرایع*، امام جعفر صادق علیه السلام فرموده اند: «کسانی که زشت روی هستند، افرادی اند که نطفه شان زمانی بسته شده که مادرشان در حال حیض بوده است» (ولد حیض). آیا این روایت از نظر شیعیان معتبر است و امام صادق علیه السلام چنین چیزی فرموده اند؟

پاسخ:

روایت مورد اشاره، نقلی است که در کتاب *علل الشرایع* به نقل از امام صادق علیه السلام آمده است. در این روایت، امام علیه السلام خطاب به راوی فرمودند:

«این گروه «مشوهین» را می بینی؟»

راوی می گوید: گفتم: بله. امام علیه السلام در ادامه فرمود:

«اینان، کسانی اند که پدرانشان با زنانشان در حال حیض در آمیخته اند.»

«قَالَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ علیه السلام تَرَى هَؤُلَاءِ الْمُشَوِّهِينَ فِي خَلْقِهِمْ قَالَ قُلْتُ نَعَمْ قَالَ هُمْ الَّذِينَ يَأْتِي آبَاؤُهُمْ نِسَاءَهُمْ فِي الطَّمْثِ.»^۲

۱. الکافی، ج ۲، ص ۱۶۰

۲. *علل الشرایع*، ج ۱، ص ۸۲

در مورد روایت فوق، توجه به چند نکته لازم است:

۱. بر اساس نقل علامه مجلسی از کتاب علل الشرایع، راوی این حدیث فردی

به نام عذافر الصیرفی است:

«الْعَلَلُ، عَنْ أَبِيهِ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ يَحْيَى الْعَطَّارِ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنْ أَبِيهِ عَنِ الْحَسَنِ بْنِ عَطِيَّةَ عَنْ عَذَافِرِ الصَّيْرَفِيِّ»^۱

عذافر صیرفی همان عذافر بن عیسی است که در منابع رجالی به عنوان

راوی مجهول معرفی شده و به روایاتش نمی‌توان اعتماد کرد:

«عذافر بن عیسی: الخزاعي الصيرفي، كوفي - روی بعنوان: عذافر الصيرفي -

مجهول»^۲

۲. در روایت مورد بحث تعبیر «المشوهين» آمده است. برخی معاندان آن را به

«زشت روی» ترجمه کرده‌اند، در حالی که در کتاب‌های لغت، این تعبیر برای

مطلق افرادی که نقصی در خلقت دارند به کار رفته و لزوماً به زشت روی اشاره

نمی‌کند: «و النَّسْوَةُ: مَصْدَرُ الْأَشْوَةِ وَ الشَّوْهَاءِ،... وَ كُلُّ شَيْءٍ مِنَ الْخَلْقِ لَا يُوَافِقُ

بَعْضُهُ بَعْضًا»^۳

بر همین اساس، مرحوم مجلسی اول تعبیر مذکور در روایت را به مطلق افرادی

که دارای نقص یا عیبی در خلقت هستند ترجمه کرده و می‌نویسد:

«و از آن حضرت صلوات الله علیه سؤال کردند: چه سبب است که جمعی

معیوب می‌باشد؟ خلقت ایشان به آن که پدر و مادر سفیدند و فرزند سیاه

می‌باشد، یا عضوی از اعضاء ایشان سیاه می‌باشد، یا پیس می‌باشند، یا خوره

می‌دارند و امثال اینها از عیوب؟ حضرت فرمودند: اینها جمعی‌اند که پدران

۱. بحار الأنوار، ج ۷۸، ص ۸۶

۲. زبده المقال من معجم الرجال، ج ۱، ص ۶۷۶

۳. لسان العرب، ج ۱۳، ص ۵۰۸

ایشان با مادران ایشان در حیض جماع کرده‌اند و اینها از آن جهت معیوب شده‌اند.^۱

بنابراین، بر اساس روایت مذکور، امام صادق علیه السلام در مورد دسته‌ای از افراد که نقصی در خلقت داشتند و مثلاً ناقص الخلقه بودند، فرموده‌اند که این نقصان خلقت تقصیر خداوند نیست، بلکه پدر و مادرشان مقصرند که دستورات خداوند را رعایت نکرده و مثلاً در زمان حیض نطفه فرزند را منعقد کرده‌اند. همین امر سبب شده که فرزند معیوب متولد شود. در ذیل، درباره فلسفه حرمت همبستری با همسر در حال حیض و مضرات پزشکی آن بحث کرده‌ایم:^۲

البته بنابر قاعده منطقی: «اثبات شیء نفی ما عدا نمی‌کند» گفتنی است که وقتی در روایتی یا متنی، یک علت برای وقوع یک پدیده ذکر می‌شود، این به آن معنا نیست که علت ذکر شده تنها علت ممکن است و هیچ علت دیگری وجود ندارد.

بنابراین، وقتی گفته می‌شود که ناقص الخلقه شدن برخی افراد می‌تواند به دلیل نزدیکی والدین در زمان حیض مادر باشد، منظور این نیست که تمام افراد معیوب الخلقه تنها به این علت دچار نقص شده‌اند. این تنها یکی از علل ممکن است و برخی افراد معیوب ممکن است به دلایل دیگر - ژنتیکی، محیطی یا عوامل طبیعی - دچار این نقص شده باشند.

۳. در روایات دیگر آمده است که فرزندی که نطفه‌اش در زمان حیض مادر بسته شده، دچار بیماری‌های پوستی چون جذام، برص یا پیسی می‌گردد:

«مَنْ جَامَعَ امْرَأَتَهُ وَهِيَ حَائِضٌ فَخَرَجَ الْوَلَدُ مَجْذُومًا أَوْ أَبْرَصَ فَلَا يَلُومَنَّ إِلَّا

۱. لوامع صاحبقرانی مشهور به شرح فقیه، ج ۱، ص ۶۵۳

2. https://t.me/Rahnamye_Behesht/4647

نَفْسُهُ»^۱

بنابراین، حتی اگر ترجمه معاندان را بپذیریم که مقصود از «المشوهین»، زشت رویان است، این زشتی مربوط به افرادی است که به دلیل بیماری های پوستی مانند جذام یا پیسی دچار نقص ظاهری شده اند و امام صادق علیه السلام در مورد افرادی خاص که دارای این مشکل بودند، فرمودند که مادرشان در هنگام حیض باردار شده است، نه اینکه منظور تمام زشت رویان باشد.

۴۶. آیا امام باقر، نبوت حضرت یوسف علیه السلام را منکر شده اند؟

پرسش چهل و ششم:

وهاییان ادعا می کنند که طبق روایتی در «الکافی»، امام باقر علیه السلام فرموده اند فرزندان حضرت یعقوب پیامبر نبودند، بلکه «اسباط» و فرزندان پیامبران بودند. آن ها نتیجه گرفته اند که امام باقر علیه السلام منکر نبوت حضرت یوسف علیه السلام شده اند، و اساساً اعتقادی به نبوت او نداشتند! آیا این برداشت صحیح است؟

پاسخ:

برای رسیدن به پاسخ، توجه به چند نکته لازم است:

۱. تمام مسلمانان معتقدند که آیات قرآن یکدیگر را تفسیر می کنند و باید مجموع آیات قرآن را برای رسیدن به تفسیر یک آیه ی خاص مورد مطالعه قرار داد. مفسران اهل سنت این مطلب را در کتاب های تفسیری خود نقل کرده اند:

«أخرج ابن جرير وابن المنذر عن سعيد بن جبیر رضي الله عنه في قوله متشابهها قال يفسر بعضه بعضا ويدل بعضه على بعض»^۲

امیرمؤمنان علیه السلام نیز در این باره فرمودند:

۱. وسائل الشیعه، ج ۲، ص ۳۱۸

۲. الدر المنثور، ج ۵، ص ۳۲۵

«خداوند فرموده بخش های قرآن یکدیگر را تصدیق و تأیید می کنند و هیچ گونه اختلافی در آن وجود ندارد!» و ذکر آن کتاب یصدّق بعضه بعضا و آئه لا اختلاف فيه»^۱

علمای اهل سنت تصریح کرده اند که همان گونه که آیات قرآن یکدیگر را تفسیر می کنند، احادیث هم یکدیگر را تفسیر می کنند و برای فهم یک حدیث خاص باید سایر احادیث را نیز مورد مطالعه قرار داد:

«الحديث كالقرآن يفسر بعضه بعضا»^۲

در روایات اهل بیت علیهم السلام نیز این نکته مورد تأکید قرار گرفته که باید تمام احادیث اهل بیت علیهم السلام را با هم مورد مطالعه قرار داد تا یک حدیث خاص به درستی فهمیده شود؛ چنان که این روش در مورد فهم یک آیه ی خاص از قرآن هم صادق است و باید همه آیات را مورد بررسی قرار داد:

«مَنْ رَدَّ مَتَشَابِهَ الْقُرْآنِ إِلَى مُحْكَمِهِ هُدِيَ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ ثُمَّ قَالَ إِنَّ فِي أَخْبَارِنَا مَتَشَابِهًا كَمَتَشَابِهِ الْقُرْآنِ وَ مُحْكَمًا كَمُحْكَمِ الْقُرْآنِ فَرُدُّوْا مَتَشَابِهَهَا إِلَى مُحْكَمِهَا وَلَا تَتَّبِعُوا مَتَشَابِهَهَا دُونَ مُحْكَمِهَا فَتَضَلُّوْا»^۳

نتیجه این که برای فهم صحیح روایات مربوط به حضرت یوسف علیه السلام نیز باید همه روایات در کنار هم بررسی شوند، نه یک روایت به صورت جداگانه.

۲. در روایات فراوانی از امامان اهل بیت، به ویژه از امام باقر علیه السلام، تصریح شده

که ایشان نبی و رسول بوده اند:

«جَزَى لِكُلِّ نَبِيٍّ مَا جَزَى لِنُوحٍ وَ كَمَا جَزَى لِآدَمَ وَ هُودٍ وَ صَالِحٍ وَ شُعَيْبٍ وَ إِبْرَاهِيمَ علیهم السلام حَتَّى أَنْتَهَى إِلَى يُوسُفَ بْنِ يَعْقُوبَ بْنِ إِسْحَاقَ بْنِ إِبْرَاهِيمَ علیهم السلام»

۱. نهج البلاغه، خطبه ۱۸

۲. تفسیر قرطبی، ج ۱۳، ص ۳۵۳

۳. الإحتجاج علی أهل اللجاج (للطبرسی)، ج ۲، ص ۴۱۰

«فَكَانَتْ نُبُوتُهُ فِي أَرْضِ مِصْرَ»

«ثَلَاثَةٌ مِنَ الْأَنْبِيَاءِ مُلُوكٌ يُوسُفُ وَ دَاوُدُ وَ سُلَيْمَانُ»

«و كان يوسف نبيا»

«وَ كَانَ يُوسُفُ بَعْدَ يَعْقُوبَ الْحُجَّةَ قُلْتُ فَكَانَ يُوسُفُ رَسُولًا نَبِيًّا»^۱

این روایات جای هیچ تردیدی باقی نمی‌گذازند که حضرت یوسف علیه السلام پیامبر و رسول خدا بوده‌اند.

۳. برادران حضرت یوسف پس از آن که کارهای ناروا را در حق یوسف و یعقوب علیه السلام انجام دادند، از کرده‌ی خود پشیمان شدند. قرآن کریم بیان می‌کند که یوسف علیه السلام آنان را بخشید و به آنان وعده‌ی مغفرت الهی داد و یعقوب علیه السلام نیز برایشان استغفار کرد:

«قَالَ لَا تَثْرِيبَ عَلَيْكُمُ الْيَوْمَ يَغْفِرُ اللَّهُ لَكُمْ وَ هُوَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ»

«قَالُوا يَا أَبَانَا اسْتَغْفِرْ لَنَا ذُنُوبَنَا إِنَّا كُنَّا خَاطِئِينَ. قَالَ سَوْفَ أَسْتَغْفِرُ لَكُمْ رَبِّي

إِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ»^۲

بر اساس روایات، دعای استغفار یعقوب علیه السلام در حق آنان مستجاب شد و خداوند آنان را بخشید:

«عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ علیه السلام فِي قَوْلِهِ سَوْفَ أَسْتَغْفِرُ لَكُمْ رَبِّي فَقَالَ أَخْرَهُمْ إِلَى السَّحْرِ

قَالَ يَا رَبِّ إِنَّمَا ذَنُوبُهُمْ فِيمَا بَيْنِي وَ بَيْنَهُمْ فَأَوْحَى اللَّهُ إِلَيْهِ أَنِّي قَدْ غَفَرْتُ لَهُمْ»^۳

بنابراین برادران یوسف از گناه خود توبه کردند و مورد رحمت و بخشش خداوند قرار گرفتند.

۱. کمال الدین و تمام النعمة، ج ۱، ص ۲۱۶. بحار الأنوار، ج ۱۱، ص ۵۱. الإختصاص، ص ۲۶۵.

تفسیر العیاشی، ج ۲، ص ۱۸۰. قصص الأنبیاء (للراوندي)، ص ۱۳۵

۲. سوره یوسف، آیات ۹۲، ۹۷ و ۹۸

۳. بحار الأنوار، ج ۱۲، ص ۳۱۸

۴. در روایت مورد استناد وهابیان آمده است که راوی از امام باقر علیه السلام می‌پرسد: آیا فرزندان یعقوب پیامبر بودند؟ امام علیه السلام فرمود: خیر آنان پیامبر نبودند بلکه فرزندان پیامبر بودند. از کارهای زشت خود توبه کردند و مورد غفران و سعادت الهی قرار گرفتند:

«عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ علیه السلام قَالَ: قُلْتُ لَهُ مَا كَانَ وُلْدُ يَعْقُوبَ أَنْبِيَاءَ قَالَ لَا وَ لَكِنَّهُمْ كَانُوا أَسْبَاطَ أَوْلَادِ الْأَنْبِيَاءِ وَ لَمْ يَكُنْ يُفَارِقُوا الدُّنْيَا إِلَّا سَعْدَاءَ تَابُوا وَ تَذَكَّرُوا مَا صَنَعُوا»^۱

با توجه به مباحث پیشین و این که در سایر روایات، به نبوت یوسف علیه السلام پس از یعقوب علیه السلام تصریح شده، روشن می‌شود که وقتی امام علیه السلام می‌فرمایند: «فرزندان یعقوب پیامبر نبودند»، مقصود برادران یوسف از فرزندان یعقوب هستند، نه خود حضرت یوسف.

امام علیه السلام در ادامه سخن از خطای فرزندان یعقوب و توبه‌ی آنان به میان می‌آورد و این قرینه‌ی روشنی است که مراد از «فرزندان یعقوب» در این روایت، همان برادران یوسف‌اند، نه شخص یوسف علیه السلام.
خلاصه آنکه؛

حضرت یوسف علیه السلام پس از یعقوب علیه السلام پیامبر و رسول خدا بوده‌اند. برادران حضرت یوسف علیه السلام پیامبر نبودند، اما پس از خطا و گناه، توبه کردند و مورد بخشش الهی قرار گرفتند.

روایت مورد استناد وهابیان، ناظر به همین برادران یوسف است و هیچ تعارضی با روایات صریح درباره نبوت حضرت یوسف علیه السلام ندارد.

نکته مهم آن است که رویه‌ی وهابی‌ها معمولاً این است که از روی عناد یا جهالت، و بدون توجه به مبانی پذیرفته شده نزد علمای شیعه و حتی اهل سنت در فهم روایات، به شبهه‌افکنی می‌پردازند. نمونه‌ی روشن این روش غلط، همین

روایت مورد بحث از امام باقر علیه السلام است که اگر با دقت و توجه به قرائن موجود در خود روایت و بر اساس قاعده‌ی «تفسیر روایت با روایت» بررسی شود، هیچ اشکالی نخواهد داشت و بلکه به وضوح مؤید نبوت حضرت یوسف علیه السلام خواهد بود.

۴۷. علم غیب امام علی و مسئله غیبت امام مهدی علیه السلام!!!

پرسش چهل و هفتم:

برخی از وهابیان می‌گویند اگر امام علی علیه السلام علم غیب داشته، چرا در روایتی در کافی درباره مدت غیبت امام مهدی علیه السلام با تردید فرموده: «شش روز یا شش ماه یا شش سال»؟ آیا این تردید نشان نمی‌دهد که امام علی علم غیب نداشته‌اند؟! و اگر این روایت درست باشد، پس چطور غیبت امام مهدی علیه السلام بیش از هزار سال طول کشیده است؟!

آیا باید نتیجه گرفت شیعیان درباره علم غیب امامان غلو کرده‌اند، یا اینکه خود امیرالمؤمنین علیه السلام در کلامش دچار اشتباه شده است؟!

پاسخ:

در این نکته شکی نیست که بر اساس آیات قرآن و روایات معتبر، تمام امامان علیهم السلام آگاه به علم غیب بوده‌اند، در ذیل در این رابطه مفصل بحث کرده‌ایم^۱:

برخی از محققین بالخصوص در مورد علم غیب امام علی علیه السلام با استناد به نهج البلاغه و روایات اهل سنت می‌نویسند:

«در نهج البلاغه نیز جمله‌های متعددی می‌یابیم که از آگاهی گسترده علی علیه السلام از علم غیب خبر می‌دهد....

این اخبار غیبی در خطبه‌های متعددی آمده است که از جمله در؛
خطبه ۱۳ درباره حادثه آینده بصره
و در خطبه ۴۷ درباره آینده کوفه
و در خطبه ۵۷ در مورد بعضی از سلاطین بنی امیه
و در خطبه ۵۹ درباره عدد کشتگان خوارج و اصحاب و یارانش، در جنگ
نهروان پیش از آن که آتش جنگ افروخته شود.
و در خطبه ۶۰ در مورد سرنوشت آینده خوارج
و در خطبه ۱۱۶ درباره ظهور و حجاج و جنایات عجیب و وحشتناک او در
آینده.

و در خطبه ۱۲۸ در مورد فتنه‌های عظیمی که در بصره واقع خواهد شد (فتنه
صاحب الزنج یا اتراک و مغول)

و در خطبه ۱۳۸ درباره حوادث آینده شام
و در خطبه ۱۵۸ در مورد مظالم فجیع بنی امیه
و در حکمت ۳۶۹ درباره حوادث آخر زمان سخن می‌گوید.
جالب این‌که در بسیاری از موارد روی جزئیات تکیه شده، و هرگز به ذکر
کلیات که ممکن است برای افراد باهوش غیر معصوم قابل پیش‌بینی باشد
قناعت نگردیده است، و به خوبی روشن است که این خبرها همه از آگاهی به
علم غیب سرچشمه گرفته.

در این جا به عنوان نمونه آنچه را در خطبه ۵۹ در مورد خوارج نهروان آمده
است یادآور می‌شویم، فرمود:

«قتلگاه آنها این سو در کنار نهر است، به خدا سوگند از تمام آنها (ارتش
خوارج) حتی ده نفر جان سالم بدر نمی‌برد و از شما ده نفر کشته نخواهد شد!»
و در خطبه ۶۰ هنگامی که به امیرمؤمنان علی علیه السلام عرض کردند: خوارج تار و

مار شدند فرمود «نه، به خدا سوگند آنها نطفه‌هایی در صلب مردان و رحم مادرانند، هرگاه شاخی از آنها سر بر آورد قطع می‌شود، تا این‌که آخرین آنها دزدان و راهزنان خواهند بود!»

در این جا به سرکوبی خوارج در حکومت‌های مختلف و نیز پایان کار آنها اشاره فرموده است، و به گفته ابن ابی الحدید: «این مسأله عیناً واقع شد، زیرا دعوت خوارج مضمحل گردید و مردان فعال آنها از بین رفتند، و سرانجام اخلاف آنها دزدانی شدند متظاهر به فسق و فساد!»

سپس راجع به قسمت‌های مختلفی از تاریخ آنها و خروج بعضی از آنان در ایام خلفا و درهم کوبیده شدن آنها به طور مشروح سخن گفته است. (شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۵، ص ۷۳)^۱

در کتابی دیگر نیز در این رابطه می‌نویسند:

«در «نهج البلاغه» نیز پیشگوییهای بسیاری از حوادث آینده به چشم می‌خورد که نشان می‌دهد علی علیه السلام این اسرار غیب را می‌دانست، مانند آنچه در خطبه ۱۳ در مذمت اهل بصره آمده است که می‌فرماید:

«گویا می‌بینم عذاب خدا از آسمان و زمین بر شما فرود آمده و همه غرق شده‌اید، تنها قله بلند مسجدتان همچون سینه کشتی در روی آب نمایان است!»
در روایات دیگری که در کتب علمای اهل سنت و شیعه نقل شده، پیشگوییهای متعددی از آن حضرت علیه السلام نسبت به حوادث آینده آمده است، مانند آنچه به «حجر بن قیس» فرمود که تو را بعد از من مجبور به لعن می‌کنند:^۲
و آنچه در باره «مروان» فرمود که او پرچم ضلالت را بعد از پیری به دوش

۱. پیام قرآن، ج ۷، ص ۲۴۰

۲. مستدرک علی الصحیحین، ج ۲، ص ۳۵۸

خواهد کشید:^۱

و آنچه «کمیل بن زیاد» به «حجاج» گفت که «امیر مؤمنان علی علیه السلام به من خبر داده که تو قاتل منی»^۲

و آنچه در باره خوارج نهروان فرمود که در جنگ با آنها از گروه ما، ده نفر کشته نمی شود، و از آنها ده نفر نجات نمی یابد و مطلب عینا چنین شد:^۳

و آنچه در باره محل قبر امام حسین علیه السلام به هنگام عبور از کنار سرزمین کربلا به «اصبغ بن نباته» فرمود:^۴

در کتاب فضائل الخمسه روایات فراوانی از کتب اهل سنت در باره وسعت فوق العاده علم علی علیه السلام نقل شده که ذکر همه آنها در اینجا به طول می انجامد: (فضائل الخمسه، ج ۲، ص ۲۳۱ تا ۲۵۳)^۵

حال آنچه مورد اشکال قرار گرفته، روایتی است که اصبغ بن نباته از امام علی علیه السلام نقل می کند. حضرت خبر می دهند که مهدی علیه السلام زمین را از عدالت پر می کند، اما برای مهدی غیبتی و حیرانی است؛ یعنی مردم در دوران غیبت او سرگردان می شوند.

اصبغ بن نباته از مدت این غیبت و حیرانی پرسش می کند. امام علی علیه السلام می فرمایند: «شش ماه یا شش روز یا شش سال». در پایان روایت نیز امام علیه السلام متذکر می شوند که علم مدت غیبت در دست خداست و خداوند دارای بداءهای متعدد، اراده ها و غایات گوناگون است: «عَنِ الْأَصْبَغِ بْنِ نُبَاتَةَ قَالَ:

۱. طبقات ابن سعد، ج ۵، ص ۳۰

۲. الاصابه، ابن حجر، ج ۵، قسم ۳، ص ۳۲۵

۳. مجمع الزوائد، هيثمي، ج ۶، ص ۲۴۱

۴. الرياض النضرة، ج ۲، ص ۲۲۲

۵. تفسیر نمونه، ج ۲۵، ص ۱۴۵

أَتَيْتُ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام فَوَجَدْتُهُ مُتَفَكِّراً... تَكُونُ لَهُ غَيْبَةٌ وَ حَيْرَةٌ يَضُلُّ فِيهَا أَقْوَامٌ وَ يَهْتَدِي فِيهَا آخَرُونَ فَقُلْتُ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ وَ كَمْ تَكُونُ الْحَيْرَةُ وَ الْعَيْبَةُ قَالَ سِتَّةَ أَيَّامٍ أَوْ سِتَّةَ أَشْهُرٍ أَوْ سِتَّ سِنِينَ... فَقُلْتُ ثُمَّ مَا يَكُونُ بَعْدَ ذَلِكَ فَقَالَ ثُمَّ يَفْعَلُ اللَّهُ مَا يَشَاءُ فَإِنَّ لَهُ بَدَاءً وَ إِرَادَاتٍ وَ غَايَاتٍ وَ نِهَايَاتٍ.»^۱

در مورد روایت فوق توجه به دو نکته لازم است:

نکته اول: روایت مذکور از نظر سندی ضعیف است. علامه مجلسی می‌فرماید چون برخی از راویان آن مجهول هستند، روایت مجهول است: «الحديث السابع: مجهول.»^۲

نکته دوم: بر اساس فراز پایانی روایت، بیان امیرالمؤمنین عليه السلام بر اساس قانون بداء است.

امام علی عليه السلام درباره مدت زمان غیبت و حیرت فرمودند: «شش روز یا شش ماه یا شش سال». در پایان نیز زمان دقیق را نزد خداوند دانستند و بیان کردند که خداوند دارای بداءهای متعدد است.

این نکته به این معناست که زمان ظهور امام مهدی عليه السلام بستگی به خود مردم دارد. هر چه آمادگی مردم بیشتر باشد، ظهور نزدیک‌تر است و هر چه آمادگی کمتر باشد، ظهور به تأخیر می‌افتد. این تأخیر می‌تواند از شش ماه تا شش سال یا حتی مدت بیشتری که علمش نزد خداوند است، طول بکشد.

پس تغییر زمان‌های ذکر شده از باب قاعده بداء است؛ یعنی تغییر تقدیر الهی در زمان ظهور بر اساس رفتار، عملکرد و آمادگی مردم. چنان‌که خداوند فرموده است: ﴿إِنَّ اللَّهَ لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّىٰ يُغَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ﴾ (سوره رعد، آیه ۱۱) «خداوند سرنوشت هیچ قوم و ملتی را تغییر نمی‌دهد مگر آنکه آنها خود را تغییر

۱. الکافی، ج ۱، ص ۳۳۸

۲. مرآة العقول فی شرح أخبار آل الرسول، ج ۴، ص ۴۲

دهند.»

در تفسیر آیه فوق آمده است:

جمله «**إِنَّ اللَّهَ لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّىٰ يُغَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ**» که در دو جای قرآن با اندک تفاوتی ذکر شده، یک قانون کلی و عمومی را بیان می‌کند؛ قانونی سرنوشت‌ساز، حرکت‌آفرین و هشداردهنده!

این قانون می‌گوید مقدرات انسان‌ها بیش از هر چیز در دست خود آنهاست. خوشبختی یا بدبختی یک ملت قبل از آنکه به عوامل بیرونی نسبت داده شود، به خود آنها مربوط است. شانس، طالع، تصادف یا اوضاع فلکی هیچ‌کدام نقشی ندارد. تنها وقتی که یک ملت اراده کند، می‌تواند به عزت و پیروزی برسد یا برعکس، با سستی و ذلت به شکست کشیده شود. حتی لطف یا عذاب الهی نیز بی مقدمه دامان هیچ قومی را نمی‌گیرد، بلکه به خواست و تغییر درونی همان قوم بستگی دارد.^۱

در لینک ذیل توضیح داده‌ایم که ظهور امام مهدی علیه السلام ارتباط مستقیم با آمادگی مردم دارد:^۲

همچنین در لینک ذیل درباره قانون «بداء» و «تغییر تقدیرات الهی» توضیح داده‌ایم:^۳

مرحوم فیض کاشانی نیز روایت مورد بحث را در همین چارچوب معنا کرده و آن را ناظر به قانون بداء دانسته است: «**إِنَّمَا حَدُّ الْحَيْرَةِ وَالْغِيْبَةِ بِالسُّلْطَانِ مَعَ أَنْ الْأَمْرَ زَادَ عَلَى السُّلْطَانَةِ لِدُخُولِ الْبَدَاءِ فِي أَفْعَالِ اللَّهِ سُبْحَانَهُ كَمَا أَشَارَ عليه السلام إِلَيْهِ فِيمَا يَكُونُ بَعْدَ هَذِهِ الْمُدَّةِ بِقَوْلِهِ يَفْعَلُ اللَّهُ مَا يَشَاءُ...**»^۴

۱. تفسیر نمونه، ج ۱۰، ص ۱۴۵

2. https://t.me/Rahnamey_Behesht/14805

3. https://t.me/Rahnamey_Behesht/15898

۴. الوافی، ج ۲، ص ۴۰۸

بنابراین و بر اساس بیان امیر مومنان، خداوند زمان قطعی و ثابت برای ظهور امام مهدی علیه السلام قرار نداده، بلکه تحقق آن وابسته به آمادگی مردم است. اگر جامعه انسانی اصلاح شود و به وظایف خود عمل کند، ظهور نزدیک می شود، و اگر مردم در غفلت و فساد بمانند، ظهور به تأخیر می افتد تا مدت زمانی که علمش در نزد خداوند است، چنانچه که خود امام مهدی علیه السلام متذکر این نکته شدند که علم به زمان ظهور در نزد خداوند است: «أَمَّا ظُهُورُ الْفَرَجِ فَإِنَّهُ إِلَى اللَّهِ تَعَالَى ذِكْرُهُ»^۱

۴۸. بقای اجزای انسان یا بقای وجه الله؟

پرسش چهل و هشتم:

قرآن کریم در آیه **﴿كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ﴾** (قصص/۸۸) به روشنی اعلام می کند که همه موجودات جز وجه الله نابود می شوند. در عین حال، در برخی روایات آمده است که بخشی از وجود انسان - مانند «طینت نخستین» یا جزئی از بدن او که زمین آن را نابود نمی کند - پس از مرگ باقی می ماند و در قیامت مبنای آفرینش دوباره انسان قرار می گیرد.

حال این پرسش مطرح می شود:

آیا باقی ماندن جزئی از بدن انسان پس از مرگ، با مفاد آیه قرآن که از هلاکت همه موجودات سخن می گوید، منافات ندارد؟

آیا این یک تناقض میان قرآن و حدیث است یا می توان آن را به گونه ای تفسیر و

توجیه کرد؟

پاسخ:

خداوند می فرماید:

۱. کمال الدین و تمام النعمة، ج ۲، ص ۴۸۴

«همه چیز جز ذات پاک او فانی می‌شود» ﴿كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ﴾ (سوره قصص آیه ۸۸)

روایاتی که در تفسیر آیه وارد شده است، بیان می‌کند که مقصود از آیه و باقی ماندن «وجه الله»، دین الهی و راه و طریق اهل بیت پیامبر ﷺ و حق و حقیقت است که این راه منتهی به سعادت می‌شود و باقی می‌ماند و دیگر راهها منتهی به هلاکت و بدبختی و شقاوت نهایی می‌شود:

﴿وَلَكِنْ مَعْنَاهَا كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا دِينَهُ وَنَحْنُ الْوَجْهُ الَّذِي يُؤْتَى اللَّهُ مِنْهُ﴾ -
﴿سَأَلْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ عَنِ قَوْلِ اللَّهِ تَعَالَى - كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ قَالَ كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا مَنْ أَخَذَ طَرِيقَ الْحَقِّ﴾^۱

بنابراین آیه مورد بحث اشاره به مطلبی می‌کند که خداوند در آیه دیگر مورد توجه قرار داده و می‌فرماید:

«آنچه نزد شما است فانی می‌شود، اما آنچه نزد خدا است باقی می‌ماند» ﴿مَا عِنْدَكُمْ يَنْفَدُ وَمَا عِنْدَ اللَّهِ بَاقٍ﴾ (سوره نحل آیه ۹۶)

در تفسیر آیه فوق می‌خوانیم:

«طبیعت زندگی این جهان مادی، فنا و نابودی است، محکمترین بناها، با دوامترین حکومتها، قویترین انسانها، و هر چیز که از آن مستحکم‌تر نباشد، سرانجام کهنه و فرسوده و سپس نابود می‌شود، و همه بدون استثناء خلل پذیرند. اما اگر بتوان این موجودات را به نحوی با ذات پاک خداوند پیوند داد و برای او و در راه او به کار انداخت، رنگ جاودانگی به خود می‌گیرند، چرا که ذات پاکش ابدی است و هر چیز نسبتی با او دارد رنگ ابدیت می‌یابد:

اعمال صالح، ابدی هستند، شهیدان حیات جاویدان دارند، پیامبران و امامان و دانشمندان راستین، و مجاهدان راه حق، تاریخشان، توأم با ابدیت

۱. تفسیر القمی، ج ۲، ص ۱۴۷. المحاسن، ج ۱، ص ۲۱۹

است، چرا که همه رنگ الهی دارند.

به همین دلیل، آیات فوق به ما هشدار می‌دهد که بیائید سرمایه‌های وجود خود را از فناپذیری نجات بخشید، و در صندوق پس‌اندازی ذخیره کنید که دست تطاول ایام به محتویاتش نمی‌رسد، و گذشت شب و روز آن را به فنا و نیستی سوق نمی‌دهد.^۱

بنابراین و بر اساس تفسیر فوق از آیه مورد بحث، هیچ‌گونه ارتباطی بین مفاد آیه و باقی ماندن اجزایی از انسان در پایان دنیا وجود ندارد تا شبهه افکن بخواهد بر اساس آن شبهه افکنی کند.

اگر بیان و توضیح ذکر شده را هم نادیده بگیریم، باز هم در مورد آیه مورد بحث بر اساس تفسیر برخی از مفسرین گفتنی است که:

«واژه «هالک» از ماده «هلاک» به معنی مرگ و نابودی است. بنابراین جمله فوق اشاره به فنای همه موجودات جز ذات پاک او می‌کند، نه تنها فنای بعد از پایان این جهان، که الان هم در برابر او فانی و هالکند! چرا که موجودات امکانی وابسته به ذات پاک او هستند، و لحظه به لحظه فیض وجود را از او می‌گیرند، در ذات خود چیزی ندارند و هر چه دارند از خدا است، که اگر «نازی کند یک دم فرو ریزند قالبها!»

گذشته از این، موجودات این جهان همه متغیرند و در معرض دگرگونیها حتی طبق عقیده حرکت جوهری ذات آنها عین تغییر و دگرگونی است، و می‌دانیم حرکت و تغییر به معنی فانی شدن و نوگشتن دائمی است، در هر لحظه‌ای موجودات جهان ماده می‌میرند و زنده می‌شوند. بنا بر این اکنون هم هالکند و فانیند، تنها ذاتی که تغییر و فنا در آن راه ندارد و استقلال محض است ذات مقدس او است.

و نیز می‌دانیم در پایان این جهان فنا و نیستی به صورت آشکارتری خودنمایی می‌کند و به گفته قرآن ﴿كُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ * وَيَبْقَىٰ وَجْهَ رَبِّكَ ذُو الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ﴾ «تمام کسانی که بر صفحه زمین هستند فانی می‌شوند و تنها ذات ذو الجلال و گرامی خدا باقی می‌ماند» (سوره رحمان آیه ۲۶ و ۲۷)

نه تنها زمینیان که اهل آسمانها نیز فانی می‌شوند ﴿وَنُفِخَ فِي الصُّورِ فَصَعِقَ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَمَنْ فِي الْأَرْضِ﴾: «به هنگام «نفخ صور» تمام کسانی که در آسمانها و زمین هستند می‌میرند» (زمر - ۶۸)

بسیار می‌شود که منظور از «هلاک» و نابودی و فنا، «به هم خوردن نظام» است، نه از بین رفتن مواد، مثلاً اگر یک ساختمان بوسیله زلزله متلاشی شود در اینجا هالک و فانی بر آن صدق می‌کند، در حالی که مواد آن موجود است تنها نظامش از هم گسیخته.

و می‌دانیم در پایان این جهان، خورشید بی‌فروغ، و ماه تاریک، و کوه‌ها از هم متلاشی می‌شوند، و موجودات زنده همه می‌میرند، این است معنی هلاک آنها...^۱

بنابراین و بر اساس توضیحات پیشین، هلاکت و فنای موجودات - جز ذات خداوند متعال - به معنای نابودی مطلق و نیستی کامل آن‌ها نیست؛ بلکه مقصود، به هم خوردن نظم و ساختار وجودی و تغییر مداوم حالات آن‌هاست. از این رو، همه موجودات در حقیقت پیوسته در مسیر هلاکت و فنا قرار دارند، زیرا لحظه به لحظه در حال تغییر، دگرگونی و زوال‌اند. تنها ذات پاک خداوند است که از این قانون عمومی آفرینش استثنا شده و فراتر از هر گونه تغییر و دگرگونی، باقی و پایدار است.

همین معنا در روایات ذیل آیه ﴿كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ﴾ نیز بیان شده است؛

۱. تفسیر نمونه، ج ۱۶، ص ۱۹۰ به بعد

آنجا که تأکید می‌کند خداوند پس از هر فنای مخلوقی، باقی و پایدار است و هیچ موجودی جز او دوام ذاتی ندارد. بقای همه چیز وابسته به خداوند است و تنها وجود اوست که قائم به ذات خویش بوده و هیچ‌گاه دچار زوال و نابودی نمی‌شود.

راوی می‌گوید:

«از امام صادق علیه السلام درباره سخن خداوند عزوجل پرسیدم که: «او اول و آخر است». عرض کردم: «اما اول بودنش را دانستیم، ولی آخر بودنش را برای ما توضیح دهید.»

امام علیه السلام فرمود:

«هیچ چیزی نیست مگر آنکه نابود می‌شود یا دگرگون می‌گردد، یا چیزی غیر بر آن وارد می‌شود و زوال می‌یابد؛ از رنگی به رنگی، از هیئتی به هیئتی، از صفتی به صفتی، از زیادتی به کاستی، و از کاستی به زیادتی منتقل می‌گردد؛ جز پروردگار جهانیان که همواره بوده و هست و در یک حالت باقی است.

او اول است، پیش از هر چیز، و او آخر است، بر همان گونه که همیشه بوده است. صفات و نام‌ها بر او دگرگون نمی‌شوند، آن‌گونه که بر غیر او دگرگون می‌شوند؛ مانند انسان که گاهی خاک است، گاهی گوشت و خون، و گاهی استخوان پوسیده و خاک شده؛ و مانند خرما که گاهی شکوفه است، گاهی نارس، گاهی رطب، و گاهی خرما. پس نام‌ها و صفات بر آن دگرگون می‌شوند، ولی خدای عزوجل از این امر برکنار است.»

«سَأَلْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ علیه السلام عَنْ قَوْلِ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَقُلْتُ أَمَّا الْأَوَّلُ فَقَدْ عَرَفْنَاهُ وَ أَمَّا الْآخِرُ فَبَيِّنْ لَنَا تَفْسِيرَهُ فَقَالَ إِنَّهُ لَيْسَ شَيْءٌ إِلَّا يَبِيدُ أَوْ يَتَغَيَّرُ أَوْ يَدْخُلُهُ التَّغْيِيرُ وَالزَّوَالُ أَوْ يَنْتَقِلُ مِنْ لَوْنٍ إِلَى لَوْنٍ وَمِنْ هَيْئَةٍ إِلَى هَيْئَةٍ وَمِنْ

صِفَةً إِلَى صِفَةٍ وَ مِنْ زِيَادَةٍ إِلَى نُقْصَانٍ وَ مِنْ نُقْصَانٍ إِلَى زِيَادَةٍ إِلَّا رَبَّ الْعَالَمِينَ...»^۱

بنابراین، هلاکت و فنای موجودات، به‌ویژه انسان، به معنای به‌هم خوردن ساختار و حالات وجودی آنهاست؛ نه اینکه لزوماً نابودی مطلق و عدم محض در کار باشد. هلاکت و فنای انسان به معنای نابود شدن وجود او نیست، زیرا انسان پس از مرگ از بین نمی‌رود، بلکه بدن او متلاشی می‌شود؛ استخوان‌ها می‌پوسد و به خاک تبدیل می‌گردد. با این حال، خداوند متعال مجدداً از همان خاک و استخوان‌های پوسیده، بدن انسان را بازسازی می‌کند.

در روایات نیز تصریح شده است که طینت نخستینی که انسان از آن آفریده شده و با بدن او آمیخته است، در قبر سالم باقی می‌ماند و همین طینت، ماده اصلی برای بازسازی بدن در قیامت خواهد بود. خداوند همان طینت را که ریشه‌ی وجودی انسان است، مبنای اعاده و حیات دوباره قرار می‌دهد. در این رابطه درذیل بحث کرده‌ایم:^۲

بنابراین، اگر جزئی از بدن انسان - که همان طینت اصلی است - در قبر باقی بماند و حتی به خاک تبدیل شود، خداوند متعال از همان جزء، بدن انسان را بازسازی خواهد کرد. از این رو، باقی ماندن این جزء هیچ منافاتی با آیه‌ی شریفه: **«كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ»** ندارد؛ زیرا مقصود از هلاکت در این آیه، نابودی ذات نیست، بلکه دگرگونی حالات و تغییر در ساختار موجودات است.

لذا برخی از محققین می‌نویسند:

«اینکه در آیات فوق خواندیم همه کس جز خدا فانی می‌شود به معنی نابودی مطلق نیست، به این معنی که حتی روح انسان نیز نابود می‌شود، و یا خاک‌های حاصل از جسم او معدوم می‌گردد، چرا که آیات قرآن تصریح به وجود برزخ تا روز

۱. الکافی، ج ۱، ص ۱۱۵. تفسیر نور الثقلین، ج ۴، ص ۱۴۵

2. https://t.me/Rahnamye_Behesht/15217

رستاخیز می‌کند (مومنون، ۱۰۰)

و از سوی دیگر بارها می‌گوید که مردگان در قیامت از قبرها برمی‌خیزند (یس، ۵) و استخوانهای پوسیده و «عظم رمیم» به فرمان خدا لباس حیات در تن می‌پوشند (یس، ۷۹)

و اینها همه گواه برای این است که فنا در این آیه و آیات مشابه به معنی به هم ریختن نظام جسم و جان، و قطع پیوندها، و بر هم خوردن نظم عالم خلقت و جانشین شدن عالم دیگری به جای آن است.^۱

و ادامه می‌دهند:

«باید توجه داشت که «هلاک» در آیه شریفه به معنای نابودی و فنای مطلق نیست، زیرا نه تنها روح انسان، بلکه جسم او هم نابود محض نمی‌شود و پس از تجزیه شدن، در دل خاک و دیگر موجودات این جهان باقی می‌ماند و در روز رستاخیز هم از آن برانگیخته می‌شود.

بنابراین، ما چه روح را مجرد بدانیم و چه ندانیم، هرگز فانی مطلق و نابود محض نمی‌شود؛ حتی جسم انسان هم چنین نخواهد شد؛ بلکه منظور از هلاک در آیه شریفه، به هم خوردن ترکیب و فنای صورت است. فنا و هلاک یک انسان همین است که رابطه روح و جسم او قطع شود و آن وضع سابق به هم بخورد، اگر چه هر کدام از جسم و روح به وضع دیگری به بقای خود ادامه دهند. گواه این مطلب آیات فراوانی است که درباره هلاک اقوام گذشته وارد شده است، مانند ﴿وَأَنَّهُ أَهْلَكَ عَادًا الْأُولَىٰ * وَتَمُودَ فَمَا أَبَقَىٰ * وَقَوْمَ نُوحٍ مِّنْ قَبْلُ﴾؛ (و آیا انسان نرسیده است که در کتب انبیای پیشین آمده) که خداوند قوم «عاد نخستین» را هلاک کرد؟! و همچنین قوم «ثمود» را، کسی از آنان را باقی نگذارد! و نیز قوم نوح را پیش از آنها.»

(نجم، آیه ۵۰ تا ۵۲)

۱. تفسیر نمونه، ج ۲۳، ص ۱۴۰

روشن است که منظور از هلاکت قوم عاد و ثمود و نوح در این آیات، همان میراندن آنها و بر هم زدن رابطه جسم و جان آنهاست. بنابراین، منظور از آیه «كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ»^۱ این است تمامی موجودات جهان هستی متلاشی می‌شوند و وضع آنها دگرگون می‌گردد و تنها ذات پاک خداست که از هر گونه دگرگونی برکنار است.»^۱

۴۹. تعارض علم و حدیث؟ آیا خورشید و ماه در هنگام کسوف و خسوف به دریا فرو می‌روند؟

پرسش چهل و نهم:

شیعیان در کتاب کافی روایتی از امامشان نقل می‌کنند که هنگام خورشیدگرفتگی یا ماه‌گرفتگی گفته‌اند: «خورشید و ماه در دریا سقوط کرده‌اند». این سخن آشکارا با علم نجوم و یافته‌های قطعی علمی درباره علت کسوف و خسوف (یعنی قرار گرفتن ماه یا زمین در مسیر نور خورشید) در تضاد است. چگونه می‌توان به چنین روایاتی اعتماد کرد، در حالی که با واقعیت‌های علمی امروزی ناسازگارند؟

پاسخ:

روایت مورد بحث نقلی است که در کتاب روضه کافی روایت شده است. حکم بن مستورد از علی بن الحسین علیه السلام نقل می‌کند که فرمود: «منابع غذایی که خدا آن را برای مردم مقدر داشته از آنچه بدان نیاز دارند، بحری است که خداوند آن را میان آسمان و زمین آفریده است. و نیز فرمود: همانا خداوند مجاری خورشید و ماه و اختران و ستارگان را در آن اندازه کرده و همه آن را بر فلک مقدر و مقرز کرده است، و در پی آن به فلک فرشته‌ای گماشته که هفتاد هزار فرشته همراه او هستند و آنها فلک را می‌چرخانند، و چون آن را

۱. پاسخ به پرسشهای مذهبی، ص ۵۶۴

بچرخانند، خورشید و ماه و اختران و ستاره‌ها هم با آن می‌چرخند و در شبانه روز به منزلگاه‌های خود، که خداوند عزّ و جلّ برای آنها مقرر ساخته وارد می‌شوند، و هر گاه گناه بندگان بسیار شد و خداوند سبحان، آهنگ آن کرد که از آنها به عنوان یکی از نشانه‌های خود یاری جوید، به فرشته موکّل به فلک فرمان می‌دهد آن فلکی را که مجاری خورشید و ماه و اختران و ستارگان بر آن است از جای خود به در برد و آن فرشته هم به هفتاد هزار فرشته فرمان می‌دهد که آن را از مجاری خود به در برد.

امام علیه السلام می‌فرماید: آن را به در برند و خورشید در آن بحر افتد که فلک در آن روان است. پس پرتوش به خاموشی گراید و رنگ بازد، و هر گاه خداوند عزّ و جلّ بخواهد آیت خویش را تعظیم کند خورشید را در آن بحر به هر وضعی که خواهد بدان خلق خود را بترساند درآورد. و همچنین امام علیه السلام فرمود: این در هنگام گرفتن آفتاب است و با ماه نیز همین کار را می‌کند.

و نیز امام علیه السلام فرمود: و هر گاه خداوند آهنگ آن کند که خورشید را روشن سازد.

و گرفتن آن را برطرف کند، به فرشته موکّل به فلک فرمان می‌دهد که فلک را به مجرای خود برگرداند و خورشید به مجرای خود بازگشت می‌کند و از بحر برآید در حالی که تیره رنگ است. همچنین امام علیه السلام فرمود: ماه نیز مانند آن است. سپس علی بن الحسین علیه السلام فرمود: آگاه باشید از آنها هراس نکنند و از این دو نشانه گرفتن خورشید و ماه نترسد مگر کسی که از شیعیان ما باشد، پس هر گاه چنین شد به درگاه خداوند عزّ و جلّ بهراسید و بدو پناه برید و به سوی او باز گردید.^۱

«... طَمَسَتِ السَّمْسُ فِي الْبَحْرِ عَلَى مَا يُحِبُّ اللَّهُ أَنْ يُخَوِّفَ خَلْقَهُ بِالْآيَةِ قَالَ وَ

ذَلِكَ عِنْدَ انْكَسَافِ الشَّمْسِ قَالَ وَ كَذَلِكَ يَفْعَلُ بِالْقَمَرِ...»^۱

در مورد نقل مذکور توجه به چند نکته لازم است:

۱. در کتاب «اعتقاد ما» چنین آمده است؛

«تکرار این موضوع را ضروری می‌دانیم که هر حدیثی در یکی از این منابع معروف یا سایر منابع معتبر وجود داشته باشد به این معنی نیست که آن حدیث به خصوص معتبر است، بلکه هر حدیثی سلسله‌سندی دارد که باید هر یک از رجال سند آن جداگانه در کتب رجال مورد بررسی قرار گیرد، هرگاه تمام رجال سند مورد اعتماد بودند، آن حدیث به عنوان یک حدیث صحیح پذیرفته می‌شود، در غیر این صورت، مشکوک یا ضعیف است و این کار تنها در خور آگاهان و علمای علم حدیث و رجال است... مبنای محدثان شیعه به این بوده که همه احادیث منسوب به اهل بیت علیهم‌السلام را جمع‌آوری کنند، و شناخت صحیح از غیر صحیح را به علم رجال واگذار کرده‌اند»^۲

۲. روایت مورد بحث از نظر سندی ضعیف است. زیرا راوی آن، «حکم بن مستورد»، در کتاب‌های رجالی مجهول است و هیچ توثیق یا ذکری از او در منابع معتبر وجود ندارد.

در نقل مرحوم علی بن ابراهیم قمی، نام راوی به صورت «حکم بن مستنیر» آمده است. این نام نیز در منابع رجالی شناخته‌شده نیست و همچنان مجهول الحال محسوب می‌شود و هیچ‌گونه توثیق یا مدحی برای او ثبت نشده است؛ بنابراین نمی‌توان به روایت منسوب به او اعتماد کرد.^۳

به همین دلیل، علامه مجلسی در شرح خود، به روشنی بر مجهول بودن این

۱. الکافی، ج ۸، ص ۸۳

۲. اعتقاد ما، آیت الله مکارم شیرازی، ص ۱۲۰

۳. مستدرکات علم رجال الحدیث، ج ۳، ص ۲۴۲؛ تفسیر قمی، ج ۲، ص ۱۴.

روایت تصریح می‌کند:

«الحديث الحادى و الأربعون: مجهول.»^۱

همچنین، شیخ صدوق این روایت را از امام سجاد علیه السلام نقل کرده، اما نام راوی را ذکر نکرده است. نقل بدون ذکر سند یا حذف نام راوی در علم حدیث مرسل شمرده می‌شود و از نظر اعتبار، قابل اعتماد و استناد نیست.^۲

۳. لغت شناسان بیان کرده‌اند، معنای اصلی «بَحر» مکان وسیع و عمیق

است:

«سُمِّيَ بِذَلِكَ لِعُمُقِهِ وَاتساعِهِ ... إِنَّمَا سُمِّيَ الْبَحْرُ بَحْرًا لِسَعْتِهِ وَانْبساطِهِ»

«يقال: سُمِّيَ بَحْرًا لِعُمُقِهِ وَاتساعِهِ»

«إِنَّمَا سُمِّيَ الْبَحْرُ بَحْرًا لِسَعْتِهِ وَانْبساطِهِ، وَمِنْهُ قَوْلُهُمْ: إِنَّ فَلانًا لَبَحْرٌ، أَيِ وَاسِعٌ

المعروف»^۳

بنابراین، مقصود از «بَحر» در روایت مورد اشاره می‌تواند اشاره به همان فضای بیکران و عمیق آسمان باشد؛ فضایی که وقتی خورشید و ماه از مدار طبیعی و منظم خود خارج می‌شوند، در آن «بحر بی‌کران» قرار می‌گیرند، چنانچه که برخی در توضیح فراز مذکور از روایت مورد بحث می‌نویسند:

«دریا دو معنی دارد یکی حجم آب بسیار وسیع و انبوه که بیشتر از خلیج و

نهر باشد و دیگری وسعت و پهناوری که این آب در آن جای گیرد و باید گفت

دریا در اصل بمعنی همان وسعت نامحدود از نظر چشم انداز و توجه عمومی

است چون نهر و خلیج و دریاچه هم همان ظرفی است که مقدار معینی آب در

آن جای دارد.

۱. مرآة العقول، ج ۲۵، ص ۱۸۹.

۲. من لا یحضره الفقیه، ج ۱، ص ۵۳۹.

۳. لسان العرب، ج ۴، ص ۴۱؛ الصحاح جوهری، ج ۲، ص ۵۸۵؛ تاج العروس، ج ۶، ص ۵۱.

و از این جهت صحیح است که گفته شود دریا خشک است یا آب ندارد چنانچه در نهر هم همین تعبیر صحیح است بنا بر این دریا مقیاس یک وسعت نامحدود عرفی است و لازم نیست که هر جا دریا تعبیر می شود حجم آب معینی هم در آن وجود داشته باشد و این دریائی که خداوند میان آسمان یعنی دستگاه چرخان بر فراز زمین خلق کرده عبارت از فضای محدودی است که در زبان امروزی از آن بوسعت یک منظومه شمسی تعبیر می شود و بشر در زندگی خود بدان نیازمند است.»^۱

۴. با توجه به توضیحاتی که شیخ صدوق و علامه مجلسی درباره روایت مورد بحث ارائه کرده اند، خورشیدگرفتگی و ماه گرفتگی ذکر شده در این روایت، رخدادی خارق العاده و برخلاف قوانین نجومی متعارف خواهد بود و از نشانه های قیامت به شمار می آید. چنان که در روایات مربوط به ظهور امام زمان عجل الله تعالی فرجه، نیز از خورشیدگرفتگی و ماه گرفتگی ای سخن رفته است که از زمان حضرت آدم علیه السلام تاکنون سابقه نداشته و سبب برهم خوردن محاسبات منجمان می شود.

بنابراین، محتوای روایت مورد بحث ارتباطی با خورشیدگرفتگی و ماه گرفتگی های معمول ندارد، بلکه به حادثه ای ویژه اشاره می کند که خورشید و ماه را از مدار طبیعی شان خارج کرده و بندگان را متذکر می سازد که تا فرصت باقی است، به سوی خدا بازگردند و از گناهان دست بکشند.

«قَالَ مُصَيِّفٌ هَذَا الْكِتَابِ إِنَّ الَّذِي يُخْبِرُ بِهِ الْمُتَجَمِّمُونَ مِنَ الْكُسُوفِ فَيَتَفَقَّحُونَ عَلَى مَا يَذْكُرُونَهُ لَيْسَ مِنْ هَذَا الْكُسُوفِ فِي شَيْءٍ وَإِنَّمَا حُجِبَ الْفَرْعُ إِلَى الْمَسَاجِدِ وَالصَّلَاةِ عِنْدَ رُؤْيَيْهِ لِأَنَّهُ مِثْلُهُ فِي الْمُنْتَظَرِ وَسَبِيهٌ لَهُ فِي الْمَشَاهِدَةِ كَمَا أَنَّ الْكُسُوفَ الْوَاقِعَ بِمَا ذَكَرَهُ سَيِّدُ الْعَابِدِينَ علیه السلام إِنَّمَا وَجِبَ الْفَرْعُ فِيهِ إِلَى الْمَسَاجِدِ وَالصَّلَاةِ لِأَنَّهُ

۱. الروضة من الكافي يا گلستان آل محمد / ترجمه کمره ای، ج ۱، ص ۱۵۶

آیة تُشْبِهُ آيَاتِ السَّاعَةِ وَكَذَلِكَ الزَّلْزَلُ وَ الرِّيَّاحُ وَ الظُّلَمُ وَ هِيَ آيَاتٌ تُشْبِهُ آيَاتِ السَّاعَةِ فَأَمْرُنَا بِتَذْكَرِ الْقِيَامَةِ عِنْدَ مُشَاهَدَتِهَا وَ الرُّجُوعِ إِلَى اللَّهِ تَعَالَى بِالتَّوْبَةِ وَ الْإِنَابَةِ وَ الْفَزَعِ إِلَى الْمَسَاجِدِ الَّتِي هِيَ بُيُوتُهُ فِي الْأَرْضِ وَ الْمُسْتَجِيرِ بِهَا مَحْفُوظٌ فِي ذِمَّةِ اللَّهِ تَعَالَى ذِكْرُهُ». «يمكن أن يجمع بينهما بوجه آخر ذكره الصدوق (ره) في الفقيه، حيث قال: إن الذي يخبر به المنجمون من الكسوف فيتفق على ما يذكرونه ليس من هذا الكسوف في شيء، وإنما يجب الفزع فيه إلى المساجد والصلاة لأنه آية تشبه آيات الساعة. انتهى. و يؤيد كلامه ما روي من الكسوف و الخسوف في يوم عاشوراء و ليلتها، و ورد أيضا في الأخبار أن من علامات قيام القائم ﷺ كسوف و خسوف في غير زمانهما، و عند ذلك يختل، و ينقطع حساب المنجمين و الله يعلم». «عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ ﷺ قَالَ: ائْتِنَانِي بَيْنَ يَدَيْ هَذَا الْأَمْرِ خُسُوفُ الْقَمَرِ لِحُمْسٍ وَ كُسُوفُ الشَّمْسِ لِحُمْسٍ عَشْرَةَ وَ لَمْ يَكُنْ ذَلِكَ مُنْذُ هَبَطَ آدَمُ ﷺ إِلَى الْأَرْضِ وَ عِنْدَ ذَلِكَ يَسْقُطُ حِسَابُ الْمُنْجِمِينَ»^۱

بر این اساس و طبق توضیح شیخ صدوق و علامه مجلسی باید گفت: در هنگام قیامت و پایان دنیا، خورشید و ماه و ستارگان همگی بی فروغ شده و از نظم و مدار خود خارج می شوند؛ چنان که قرآن کریم می فرماید: «در آن هنگام که طومار خورشید درهم پیچیده شود و ستارگان تیره و تار گردند.»

﴿إِذَا الشَّمْسُ كُوِّرَتْ * وَإِذَا النُّجُومُ انْكَدَرَتْ﴾ (سوره تکویر، آیات ۲-۱).

همچنین در سوره قیامت آمده است:

«در آن هنگام که چشم‌ها از شدت وحشت خیره و متزلزل گردد، و ماه بی نور شود، و خورشید و ماه یک جا جمع شوند؛ و انسان می گوید: راه فرار کجاست؟!»

۱. من لا یحضره الفقیه، ج ۱، ص ۵۴۰. مرآة العقول فی شرح أخبار آل الرسول، ج ۲۵، ص ۱۹۱. کمال

الدین و تمام النعمة، ج ۲، ص ۶۵۵

﴿فَإِذَا بَرِقَ الْبَصْرُ * وَخَسَفَ الْقَمَرُ * وَجُمِعَ الشَّمْسُ وَالْقَمَرُ * يَقُولُ الْإِنْسَانُ يَوْمَئِذٍ أَيْنَ الْمَفْرُ﴾ (سوره قیامت، آیات ۱۰-۷).

و در سوره مرسلات می فرماید:

﴿فَإِذَا التُّجُومُ طُمِسَتْ﴾

«هنگامی که ستارگان محو و تاریک شوند.» (سوره مرسلات، آیه ۸).

بر اساس روایت مورد بحث، خداوند پیش از فرا رسیدن قیامت، خورشیدگرفتگی و ماه گرفتگی خارق العاده‌ای ایجاد می‌کند و خورشید و ماه را از مدارشان خارج می‌سازد و آنها را در بخشی از فضای بیکران و عمیق کیهان قرار می‌دهد. سپس، به اراده الهی، دوباره به مدار اصلی خود بازمی‌گردند. این رخداد برای ترساندن و انذار بندگان و یادآوری ضرورت توبه و اصلاح پیش از قیامت است.

نتیجه گیری:

اولاً، روایت مورد بحث، از نظر سندی ضعیف و غیرقابل اعتماد است؛ و ثانیاً، محتوای آن ناظر به رخداد‌های نزدیک به قیامت است، نه ناظر به خورشیدگرفتگی‌ها و ماه گرفتگی‌های طبیعی و متعارف. بنابراین، هدف روایت انذار و بیداری معنوی انسان‌ها و بازگرداندن آنان به مسیر بندگی خداوند است.

۵۰. اختلاف و تکفیر؛ واقعیتی انکارناپذیر در تاریخ اهل سنت!

پرسش پنجاهم:

وهابیان می‌گویند در رجال کثی آمده است که اصحاب امامان، یکدیگر را تکفیر می‌کردند. اگر چنین چیزی درست باشد، چطور می‌توان گفت مذهب شیعه

حق است، در حالی که یاران امامان علیهم‌السلام، همدیگر را کافر می‌دانستند؟

پاسخ:

شیعه معتقد است که اصحاب پیامبر اسلام و امامان علیهم السلام می‌توانند انسان‌های صالح یا غیرصالح باشند؛ و چنین نیست که فردی صرفاً به خاطر مصاحبت و همراهی با پیامبر یا امام، به خودی خود انسان درستکار و صالح شود، حتی اگر به ایشان بسیار نزدیک باشد.

این دیدگاه برخلاف باور اهل سنت است که گمان می‌کنند هرکس تنها به دلیل مصاحبت با پیامبر، به انسانی درستکار و پرهیزکار تبدیل می‌شود.

قرطبی عالم مطرح اهل سنت، در این رابطه می‌گوید:

«تمام صحابه عادلند و از اولیاء الهی و برگزیدگان او و برگزیدگان خداوند از میان خلقش بعد از انبیاء و رسولانند و این است مذهب اهل سنت و اجماع ائمه این امت» «فالصحابة كلهم عدول، أولیاء الله تعالى و أصفیاءه، و خیرته من خلقه بعد أنبیائه و رسله. هذا مذهب أهل السنة، و الذي علیه الجماعة من أمة هذه الامة.»^۱

برخی از محققین در نقد اعتقاد اهل سنت می‌نویسند:

«خداوند در قرآن مجید درباره همسران پیامبر اسلام می‌فرماید: ﴿يَا نِسَاءَ النَّبِيِّ مَن يَأْتِ مِنْكُنَّ بِفَاحِشَةٍ مُّبِينَةٍ يُضَاعَفْ لَهَا الْعَذَابُ ضِعْفَيْنِ وَكَانَ عَلَى اللَّهِ يَسِيرًا﴾»^۲
«ای همسران پیامبر هر کس از شما گناه آشکاری کند مجازات او دو چندان است و این کار برای خدا آسان است.» (احزاب ۳۰)

ما صحابه را به هر معنا تفسیر کنیم بی شک همسران پیامبر آشکارترین مصداق آن هستند، قرآن می‌گوید نه تنها از گناهان آنها صرف نظر نمی‌شود، بلکه مجازاتش دو چندان است. آیا این آیه را باور کنیم یا سخنان طرفداران تنزیه بی قید و شرط را؟

و نیز قرآن درباره فرزند نوح شیخ الانبیاء به خاطر خطاهایش می‌گوید: ﴿إِنَّهُ

۱. الجامع لاحکام القرآن، ج ۱۶، ص ۲۹۹

عَمَلٌ غَيْرٌ صَالِحٍ» (او عملی ناصالح است) (هود ۴۶) و به نوح هشدار می‌دهد که درباره او شفاعت نکند! آیا فرزند پیامبر مهمتر است یا اصحاب و یاران او؟ و درباره همسر نوح و لوط (دو پیامبر بزرگ الهی) می‌گوید: «فَخَانَتَاهُمَا فَلَمْ يُغْنِيَا عَنْهُمَا مِنَ اللَّهِ شَيْئاً وَقِيلَ ادْخُلَا النَّارَ مَعَ الدَّٰخِلِينَ» «آن دو نسبت به همسرشان (نوح و لوط) خیانت کردند (و با دشمنان همکاری داشتند) و آن دو پیامبر نتوانستند از آنها شفاعت کنند و به آن دو گفته شد، همراه دوزخیان وارد آتش شوید» (تحریم ۱۰)

آیا این آیات با صراحت نمی‌گوید: معیار خوبی و بدی افراد، ایمان و اعمال آنهاست و حتی فرزند و همسر پیامبر بودن، در صورت فساد اعمال مانع از دوزخی شدن افراد نمی‌شود؟

با این حال آیا صحیح است ما چشم بر هم بگذاریم و بگوییم فلان فرد چون زمانی از صحابه بوده، محبت او دین و ایمان و مخالفتش کفر و نفاق است؟ هر چند بعداً به صف منافقین پیوسته و قلب پیامبر را آزار داده و به مسلمین خیانت کرده باشد. آیا عقل و خرد این سخن را باور می‌کند؟^۱

همینطور دو همسر پیامبر که صحابه و محرم اسرار پیامبر بودند، راز پیامبر اسلام را برملا کرده و مورد مذمت خداوند قرار گرفتند. خداوند در این رابطه می‌فرماید:

«اگر از کار خود توبه کنید (به نفع شما است) زیرا دل‌هایتان از حق منحرف گشته و اگر بر ضد او دست به دست هم دهید (کاری از پیش نخواهید برد) زیرا خداوند یاور او است، و همچنین جبرئیل و مؤمنان صالح، و فرشتگان بعد از آنها پشتیبان او هستند. امید است اگر او شما را طلاق دهد پروردگارش بجای شما همسرانی بهتر برای او قرار دهد، همسرانی مسلمان، مؤمن، متواضع، توبه‌کار،

عابد، هجرت کننده زنانی ثیبه و باکره.» (احزاب ۴ و ۵)

بخاری نقل می کند که ابن عباس گفت:

«یک سال بود که می خواستم از عمر خطاب راجع به آیه ای سؤال کنم، اما از هیبت (و ترس) او نتوانستم آن را بپرسم، تا اینکه وقتی به قصد حج از مدینه خارج شد، من نیز با او بودم، هنگام مراجعت در میان راه از وی پرسیدم: آن دو زنی که جزء زنان پیغمبر بودند و خداوند می فرماید بر ضد حضرت همدستی کردند، چه کسانی بودند؟ عمر گفت: آنان حفصه و عایشه بودند. به او گفتم به خدا سوگند یکسال است که می خواستم این سوال را از تو بپرسم اما ترس از تو اجازه نمی داد.» (... فَقَالَ: تِلْكَ حَفْصَةُ وَعَائِشَةُ. قَالَ فَقُلْتُ: وَاللَّهِ إِنْ كُنْتُ لَا أَرِيدُ أَنْ أَسْأَلَكَ عَنْ هَذَا مُنْذُ سَنَةٍ فَمَا أَسْتَطِيعُ هَيْبَةً لَكَ)^۱

بنابراین صرف همنشینی علت تامه تغییر همنشین به یک انسان عادل صالح خداترس نیست و مانع پرهیز از گناه کوچک یا بزرگ نمی شود. بلکه اگر کسی شایستگی هدایت و تصمیم بهره گیری داشته باشد، این همنشینی و مصاحبت می تواند زمینه ساز آن باشد، پس همنشینی ها تأثیرهای متفاوتی دارد و همه به یک شکل نیست.^۲

حال در مورد پرسش مطرح شده گفتنی است که در روایت مرحوم کشی آمده است که برخی از اصحاب امامان یکدیگر را تکفیر می کردند:

«قَالَ لَهُ جَعْفَرُ بْنُ عِيسَى: يَا سَيِّدِي نَسْكَوُ إِلَى اللَّهِ وَإِلَيْكَ مَا نَحْنُ فِيهِ مِنْ أَضْحَابِنَا! فَقَالَ: وَمَا أَنْتُمْ فِيهِ مِنْهُمْ فَقَالَ جَعْفَرٌ: هُمْ وَاللَّهِ يَا سَيِّدِي يُزْنِدِقُونَنَا وَ يُكْفِرُونَنَا وَ يَنْبَرِّءُونَ مِنَّا، فَقَالَ: هَكَذَا كَانَ أَضْحَابُ عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ وَ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ وَ أَضْحَابُ جَعْفَرٍ وَ مُوسَى (صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِمْ) وَ لَقَدْ كَانَ أَضْحَابُ زُرَّارَةَ يُكْفِرُونَ

۱. صحیح بخاری، ج ۸، ص ۵۶ طبع مصر

۲. سیمای عقاید شیعه، ص ۳۱۲

غَيْرُهُمْ، وَكَذَلِكَ غَيْرُهُمْ كَانُوا يُكْفَرُونَ^۱

از توضیحات فوق روشن شد که در میان اصحاب امامان، هم افراد نیک وجود داشته‌اند و هم افراد ناپاک. برخی از این افراد بد و ناپاک، حتی به کارهای ناشایستی چون تکفیر دیگران نیز دست می‌زدند. به همین جهت در کتاب‌های رجالی می‌بینیم که علمای رجال، به صراحت درباره برخی از اصحاب امامان علیهم‌السلام گفته‌اند: «فلانی فردی ضعیف یا فاسد بوده و روایتش قابل اعتماد نیست» نمونه‌هایی از این تصریحات را می‌توان در کتاب رجال علامه حلی مشاهده کرد؛

«الحسن بن علي بن أبي عثمان يلقب بسجادة يكنى أبا محمد من أصحاب أبي جعفر محمد الجواد علیه‌السلام غال ضعيف في عداد القميين.» - «و قيل في حضين بعض القول و ضعف بعض التضعيف و قال الشيخ إنه من أصحاب الكاظم علیه‌السلام و أنه واقفي و قال: ابن الغضائري إنه ضعيف.» - «عبد الرحمن بن الهلقام بالقاف أبو محمد العجلي من أصحاب الصادق علیه‌السلام ضعيف.» - «عمرو بن جميع من أصحاب أبي جعفر و أبي عبد الله علیه‌السلام يكنى أبا عثمان الأزدي قاضي الري ضعيف بتري.» - «محمد بن عبد الملك الأنصاري من أصحاب الصادق علیه‌السلام كوفي نزل بغداد أسند عنه ضعيف.» - «محمد بن فضيل الكوفي الأزدي من أصحاب الكاظم علیه‌السلام ضعيف. محمد بن بشير من أصحاب الكاظم علیه‌السلام غال ملعون.» - «محمد بن عبد الله بن مهران من أصحاب أبي جعفر الثاني الجواد علیه‌السلام أبو جعفر الكرخي من أبناء الأعاجم غال كذاب ضعيف فاسد المذهب.»^۲

بنابراین اگر برخی از این اصحاب فاسد، دیگران را به ناحق تکفیر کرده باشند، این امر هیچ دلیلی بر بطلان مذهب شیعه نیست؛ زیرا ما اساساً

۱. رجال کشی، اختیار معرفة الرجال، ص ۴۹۸

۲. رجال العلامة الحلی، ص ۲۱۲-۲۱۹-۲۲۸-۲۳۹-۲۴۱-۲۵۰-۲۵۲ و ...

نمی‌گوییم همه اصحاب امامان انسان‌های صالح و از اولیای الهی بوده‌اند. اما در نقطه مقابل، اهل سنت معتقدند که همه اصحاب پیامبر اسلام عادل و از اولیای الهی هستند. در این صورت باید توضیح دهند که چگونه ممکن است اصحابی که آنان چنین توصیفشان می‌کنند، یکدیگر را تکفیر کرده و حتی از اسلام خارج بدانند؟!

ذهبی عالم برجسته اهل سنت نقل می‌کند که اصحاب پیامبر با اندک بهانه‌ای یکدیگر را تکفیر می‌کردند:

«فبعض الصحابة كفر بعضهم بعضا بتأويل ما»^۱

یا علمای اهل سنت نقل می‌کنند عایشه و زید بن ارقم و جمعی دیگر از صحابه، عثمان را تکفیر کرده و کافر می‌دانستند:

«وَلَقَدْ كُنْتَ تَقُولِينَ: اقْتُلُوا نَعْتَلًا فَقَدْ كَفَرًا!»^۲

«وقد روي من طرق مختلفة و بأسانيد كثيرة أن عمارة كان يقول ثلاثة يشهدون على عثمان بالكفر و أنا الرابع». «و روي عن زيد بن أرقم من طرق مختلفة أنه قيل له بأي شيء كفرتم عثمان فقال بثلاث جعل المال دولة بين الأغنياء و جعل المهاجرين من أصحاب رسول الله ﷺ بمنزلة من حارب الله و رسوله و عمل بغير كتاب الله.»^۳

بر همین اساس مرحوم سلطان الواعظین در مناظره خود با علمای اهل سنت چنین استدلال کرد و بیان داشت:

۱. معرفه الرواه المتكلم فيهم بما لا يوجب الرد، ص ۴۵. طبقات الشافعية الكبرى، سبکی، ج ۹،

ص ۱۱۱

۲. تاریخ الطبری، ج ۴، ص ۴۵۸. الكامل فی التاريخ، ج ۲، ص ۳۱۲. الإمامة والسياسة، ج ۱، ص ۷۱. الفتوح، ج ۲، ص ۴۳۷. تذكرة الخواص، ص ۶۹.

۳. شرح نهج البلاغة لابن أبي الحديد، ج ۳، ص ۵۱-۵۰.

«اگر مایلید به خوبی پی ببرید به اینکه اصحاب رسول الله ﷺ مانند سایر مردم جائز الخطا بوده‌اند هر یک تقوی پیشه نمودند مؤمنین پاک و مورد احترام گردیدند و هر یک در پی هوی و هوس رفتند و افعال زشت از آنها صادر گردیده مطعون و مذموم واقع شدند.

مراجعه نمائید به شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید و جواب مفصل زیدی را به اعتراض ابوالمعالی جوینی راجع به صحابه که ابو جعفر نقیب نقل نموده ببینید تا بدانید چه اختلاف و انقلابی در صحابه بوده که پیوسته یکدیگر را تفسیق و تکفیر و لعن و سب می نمودند.^۱

آنچه که مرحوم سلطان الواعظین از کتاب شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید معتزلی آدرس دادند را در ذیل ببینید:

«إيراد كلام لأبي المعالي الجويني في أمر الصحابة والرد عليه»^۲

پس اگر بنا باشد بر اساس تکفیر، بطلان یک مذهب سنجیده شود، در درجه اول باید به بطلان مذهب اهل سنت حکم کرد؛ زیرا آنان عدالت و بهستی بودن همه صحابه را اصل گرفته و مذهب خود را بر آن بنا نهاده‌اند، در حالی که در تاریخ به وضوح می بینیم بسیاری از صحابه پیامبر یکدیگر را تکفیر کرده‌اند. مگر ممکن است دو نفر که هر دو جزو اولیای الهی و اهل بهشت باشند، همدیگر را کافر و خارج از اسلام بخوانند؟!

به هر حال در روایات اهل سنت آمده است که ابن عمر از رسول خدا نقل کرده که فرمود:

«هرگاه کسی که به برادرش بگوید: ای کافر یکی از این دو حالت بر اوست، اگر نسبت درست باشد که هیچ وگرنه به خودش باز می گردد.» «أَيُّهَا امْرِئُ قَالَ

۱. شبهای پیشاور در دفاع از حریم تشیع، ص ۶۲۸

۲. شرح نهج البلاغه لابن ابی الحدید، ج ۲۰، ص ۱۰

لَاخِيَه يَا كَافِرٌ فَقَدْ بَاءَ بِهَا أَحَدُهُمَا، إِنْ كَانَ كَمَا قَالَ وَ الْآرَجَعْتَ عَلَيْهِ.»^۱

باز علمای اهل سنت روایت می‌کنند که پیامبر گرامی فرمود:

«هیچ دو مسلمانی نیست جز آنکه بینشان ستی از جانب خداوند است، و چون یکی از آن دو به رفیقش کلمه زشتی بگوید ستر الهی را پاره کرده است و چون بگوید: ای کافر یکی از آن دو کافرند.» «ما من مسلمین إلاّ وبينهما ستر من الله فإذا قال أحدهما لصاحبه كلمة هجر خرق ستر الله، وإذا قال يا كافر فقد كفر أحدهما.»^۲

و باز نقل می‌کنند که فرمود:

«هرگاه کسی به برادر دینی خود بگوید: ای کافر مثل آن است که او را به قتل رسانده است» «إِذَا قَالَ الرَّجُلُ لِأَخِيَه يَا كَافِرٌ فَهُوَ كَقَتْلِهِ.»^۳

حال باید پرسید: اهل سنت چگونه می‌توانند مذهب خود را بر پایه سخنان و نقل‌های همان اصحابی بنا کنند که بارها همدیگر را تکفیر کرده و حتی مورد عتاب پیامبر اکرم ﷺ نیز واقع شده‌اند؟ آیا باز هم می‌توان ادعا کرد که همه صحابه یکسره انسان‌های بهشتی و از اولیای الهی بوده‌اند؟

به هر حال، در ادامه نیز نشان داده‌ایم که نه تنها اصحاب پیامبر دچار اختلاف و حتی تکفیر یکدیگر بوده‌اند، بلکه خود علمای مذاهب چهارگانه اهل سنت نیز بارها یکدیگر را تکفیر و تفسیق کرده‌اند. این اختلافات تنها محدود به بزرگان این مذاهب نبوده، بلکه پیروان آنان نیز در طول تاریخ همواره یکدیگر را به کفر و فسق متهم کرده و دشمنی ورزیده‌اند.

این واقعیت، خود دلیل دیگری است بر بطلان مذاهب اهل سنت؛ چرا که

۱. صحیح مسلم، ج ۱، ص ۵۷. صحیح بخاری، ج ۷، ص ۹۷. مسند احمد، ج ۲، ص ۱۸.

۲. مجمع الزوائد، ج ۸، ص ۶۶. شعب الایمان بیهقی، ج ۴، ص ۲۶۲.

۳. مجمع الزوائد، ج ۸، ص ۷۳. المعجم الكبير، ج ۱۸، ص ۱۹۴.

اگر مذهب آنان بر حق بود و بر پایه‌ای استوار بنا شده بود، چگونه ممکن است علمای بزرگشان که راهنمای امت‌اند، یکدیگر را با صراحت تکفیر کنند و پیروانشان نیز راه آنان را ادامه دهند؟

شواهد تاریخی این حقیقت در منابع متعدد ذکر شده است. برای نمونه می‌توانید به لینک ذیل مراجعه کنید:^۱

۵۱. آیا امام حسین علیه السلام با عایشه دختر عثمان ازدواج کرده بود؟ نقد یک نسبت تاریخی!

پرسش پنجاه و یکم:

برخی از صفحات ضدّ دینی و معاندان تشیع این‌گونه ادعا می‌کنند که در کتاب مناقب ابن شهر آشوب آمده که امام حسین علیه السلام با «عایشه بنت عثمان» دختر خلیفه سوم ازدواج کرده است! اگر این روایت درست باشد، پس چگونه شیعیان می‌گویند عثمان دشمن و مخالف اهل بیت بوده؟ آیا این ازدواج نشانه رابطه خوب میان اهل بیت و عثمان نیست؟

پاسخ:

نخست باید توجه کرد که مورخان برجسته شیعه از همسران متعدد امام حسین علیه السلام یاد کرده‌اند، اما هیچ‌یک سخنی از عایشه، دختر عثمان، به عنوان همسر آن حضرت به میان نیاورده‌اند.

در این باره و درباره فلسفه تعدد زوجات امام حسین علیه السلام، پیش‌تر در لینک زیر توضیح داده‌ایم:^۲

حال در مورد اشکال مطرح شده باید گفت که برخی از محققین نوشته‌اند: «ابن شهر آشوب، عایشه دختر عثمان را همسر امام حسین علیه السلام معرفی کرده

1. https://t.me/Rahnamye_Behesht/12330
2. https://t.me/Rahnamye_Behesht/16337

است (المناقب، ج ۴، ص ۴)، ولی این نسبت اشتباه است؛ زیرا هیچ کس نگفته که امام حسین علیه السلام داماد عثمان بوده است، بلکه تنها گفته اند امام حسن علیه السلام دختر عثمان را از او خواستگاری کرده است. «الطبقات الكبرى (الطبقة الخامسة من الصحابة)»، ج ۱، ص ۴۱۵؛ الكامل للمبرّد، ج ۳، ص ۱۱۳؛ تاریخ دمشق، ج ۵۷، ص ۴۴۴^۱

بنابراین، در منابع تاریخی و معتبر اهل سنت نیز هیچ سخنی از ازدواج عایشه دختر عثمان با امام حسین علیه السلام وجود ندارد.

همچنین مرحوم نمازی، از علمای برجسته علم رجال شیعه، تصریح می کند که عایشه دختر عثمان همسر مروان بن حکم بوده است؛ که در ماجرای «حرّه»، امام سجاد علیه السلام بنابر درخواست مروان، آنان را مورد حمایت خود قرار داد:

«عائشة بنت عثمان بن عفان: هي زوجة مروان بن الحكم. بعثها زوجها في قصّة الحرّة إلى حرم مولانا علي بن الحسين صلوات الله عليهما»^۲

در این باره توضیح بیشتر را در لینک زیر داده ایم:^۳
روایات اهل سنت تصریح دارند که مروان و عبدالله بن زبیر دو همسر عایشه دختر عثمان بوده اند، و او پس از مرگ یکی، به عقد دیگری درآمده است: «تزوج عبد الله بن الزبير أم الحسن بنت الحسن بن علي، وعائشة بنت عثمان بن عفان». «ثقل مروان بن الحكم، وامرأته عائشة بنت عثمان بن عفان...»^۴

بنابراین، نقل ابن شهر آشوب مبنی بر ازدواج امام حسین علیه السلام با عایشه بنت عثمان، نقلی مرسل، بدون سند معتبر و مخالف مسلمات تاریخی است و

۱. دانشنامه امام حسین علیه السلام، مرحوم ری شهری، ج ۱، ص ۳۰۵.

۲. مستدرکات علم رجال الحدیث، ج ۸، ص ۵۸۷.

3. https://t.me/Rahnamye_Behesht/14108

۴. أنساب الأشراف، ج ۷، ص ۱۴۱؛ تاریخ طبری، ج ۵، ص ۴۸۵.

نشان‌دهنده اشتباهی است که در این موضوع برای مرحوم ابن شهر آشوب رخ داده است.

البته حتی روایت خواستگاری امام حسن علیه السلام از عایشه بنت عثمان نیز بدون سند کامل و قابل اعتماد نقل شده است؛ به طوری که برخی علمای اهل سنت آن را با سند ضعیف ذکر کرده‌اند.

برای نمونه، محقق کتاب الطبقات الکبری در پاورقی تصریح به ضعف نقل مذکور می‌کند: «اسناد ضعیف»^۱

نکته مهمی که باید به صورت کلی مورد توجه قرار گیرد این است که اگر برخی افراد با اهل بیت پیامبر صلی الله علیه و آله رابطه نامساعدی داشتند، این امر لزوماً به معنای ناشایست بودن همه فرزندان و نسل آنان نیست.

بلکه در تاریخ، موارد متعددی وجود دارد که انسان‌های شایسته از نسل افراد منحرف پدید آمده‌اند؛ مانند:

محمد بن ابی بکر، فرزند ابوبکر، که از یاران و شیعیان امام علی علیه السلام بود.

فرزند او، قاسم، نیز از شیعیان آن حضرت بود.

ام فروه، دختر قاسم و از شیعیان اهل بیت، مادر امام صادق علیه السلام بود. یعنی امام باقر علیه السلام با یکی از نوادگان ابوبکر ازدواج کرده بود.

در این باره و استناد قرآنی آن نیز، که خداوند تولد انسان‌های مؤمن از نسل افراد منحرف را تأیید کرده است، در لینک زیر توضیح داده‌ایم:^۲

بنابراین، نباید نتیجه گرفت که چون عایشه دختر عثمان بود، پس نمی‌توانست ارتباطی با اهل بیت داشته باشد؛ چراکه ممکن است فرد، راه پدر

۱. الطبقات الکبری، خامسة ۱، ص ۴۱۴، تحقیق محمد عبدالقادر عطا و محمد بن صامل السلمی.

2. https://t.me/Rahnamye_Behesht/11020

خود را دنبال نکند.

البته، همان طور که بیان شد، نه ازدواج امام حسین علیه السلام با عایشه بنت عثمان ثابت است و نه خواستگاری امام حسن علیه السلام از او.

۵۲. آیا حضرت موسی علیه السلام از خدا خواست سخن چینی کند؟! پاسخ به تحریف وهابیان!

پرسش پنجاه و دوم:

کانال وهابی مدعی است که: در روایتی از امام صادق علیه السلام آمده خدا به موسی علیه السلام فرمود یکی از یارانت سخن چین است. موسی خواست او را بشناسد، و خدا فرمود: «تو از من می خواهی نَمّام باشم؟!»

وهابی ها می گویند: این روایت به معنای آن است که موسی علیه السلام نمی دانسته «نَمّامی» کار زشتی است و از خدا خواسته خودش کار قبیح انجام دهد! پس چنین کسی (به زعم آنان) شایسته نبوت نیست، و نسبت دادن این روایت به امام صادق، توهین به موسی علیه السلام است!!!

پاسخ:

قرآن کریم به روشنی بیان می کند که خداوند پیامبران را از اعمال امت هایشان در دنیا آگاه می سازد تا در روز قیامت گواه اعمال آنان باشند، چنانچه که می خوانیم:

«حال آنان چگونه خواهد بود آنگاه که از هر امتی گواهی بر اعمالشان می طلبیم و تو را نیز گواه بر اینان قرار خواهیم داد.» ﴿فَكَيْفَ إِذَا جِئْنَا مِنْ كُلِّ أُمَّةٍ بِشَهِيدٍ وَجِئْنَا بِكَ عَلَى هَؤُلَاءِ شَهِيدًا﴾ (سوره نساء، آیه ۴۱)

پیامبر هر امت، شایسته ترین فرد برای شهادت بر امت خویش است لذا در روایات تصریح شده که پیامبران به آگاهی از اعمال امت خود دست می یابند تا

بتوانند شاهد آنان در روز قیامت باشند: «قال علي بن أبي طالب عليه السلام في صفة يوم القيامة يجتمعون في موطن يستنطق فيه جميع الخلق - فلا يتكلم أحد إلا من أذن له الرَّحْمَنُ وَ قَالَ صَوَابًا، فيقام الرسل فيسأل فذلك قوله لمحمد عليه السلام «فَكَيْفَ إِذَا جِئْنَا مِنْ كُلِّ أُمَّةٍ بِشَهِيدٍ - وَ جِئْنَا بِكَ عَلَى هَؤُلَاءِ شَهِيدًا» و هو الشهيد على الشهداء، و الشهداء هم الرسل عليهم السلام»^۱

بر همین اساس، برخی محققین می نویسند:

«در آیه تصریح نشده که منظور از «هؤلاء» (اینها) دقیقاً کیانند؟...»

بسیاری از مفسران گفته اند «هؤلاء» اشاره به جماعت انبیاء است که در جمله قبل به آنها اشاره شده، و به این ترتیب پیغمبر اسلام گواه گواهان و شاهد شاهدان است.

در اینکه شهادت انبیاء عليهم السلام بر امت ها یا شهادت رسول الله بر انبیاء عليهم السلام چگونه خواهد بود با اینکه معنای «شهود» آگاهی توأم با حضور است، و هریک از انبیاء، و همچنین شخص پیغمبر اسلام در یک محدوده خاص زمانی امت خود بوده اند، ممکن است از این جهت باشد که روح آنها در عالم برزخ نیز ناظر احوال امت هاست، و این منافات با آیه ۱۱۷ مائده که از زبان حضرت مسیح می گوید:

﴿وَكُنْتُ عَلَيْهِمْ شَهِيدًا مَا دُمْتُ فِيهِمْ فَلَمَّا تَوَفَّيْتَنِي كُنْتُ أَنْتَ الرَّقِيبَ عَلَيْهِمْ﴾:

«من تا آن زمان در میان آنها (نصاری) بودم شاهد اعمال آنها بودم، ولی هنگام که مرا باز گرفتی تو مراقب آنان بودی!» ندارد، زیرا به نظر می رسد که شهادت در این آیه به معنای حضور توأم با مراقبت و جلوگیری از انحراف است، نه فقط مسأله گواهی و حضور (دقت کنید)

در مورد پیغمبر اکرم نیز ممکن است حضور و روح مقدّسش در طول تاریخ بشریت سبب این آگاهی و حضور بوده باشد، همان گونه که در روایات آمده

۱. تفسیر العیاشی، ج ۱، ص ۲۴۲

است که اولین مخلوق خدا نور پیامبر اسلام بود.^۱
آیات قرآن و روایات شیعه و سنی تصریح دارند که خداوند، پیامبر اسلام و امامان علیهم‌السلام را از اعمال امت آگاه می‌کند تا در قیامت بتوانند گواهی دهند. در ذیل مفصل توضیح داده‌ایم:^۲

فلسفه این آگاه‌سازی، تربیت و اصلاح رفتار مردم است؛ چراکه انسان وقتی بداند اعمالش بر پیامبر و امامان عرضه می‌شود، مراقبت بیشتری در گفتار و کردار خود خواهد داشت. در تفسیر نمونه ذیل آیه ۱۰۵ سوره توبه می‌خوانیم:

«در آیه بعد بحثهای گذشته را به شکل تازه‌ای تاکید می‌کند و به پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم دستور می‌دهد که به همه مردم این موضوع را ابلاغ کن» و بگو اعمال و وظائف خود را انجام دهید، و بدانید هم خدا و هم رسولش و هم مؤمنان (یعنی امامان) اعمال شما را خواهند دید» **﴿وَقُلْ اَعْمَلُوا فَسَيَرَى اللّٰهُ عَمَلَكُمْ وَرَسُولُهُ وَالْمُؤْمِنُونَ﴾**
اشاره به اینکه کسی تصور نکند اگر در خلوتگاه یا در میان جمع عملی را انجام می‌دهد از دیدگاه علم خدا مخفی و پنهان می‌ماند، بلکه علاوه بر خداوند، پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم و مؤمنان نیز از آن آگاهند.

توجه و ایمان به این حقیقت چه اثر عمیق و فوق‌العاده‌ای در پاکسازی اعمال و نیات دارد، معمولا اگر انسان حس کند حتی یک نفر مراقب او است وضع خود را چنان می‌کند که مورد ایراد نباشد تا چه رسد به اینکه احساس نماید که خدا و پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم و مؤمنان از اعمال او آگاه می‌شوند...

مساله عرض اعمال اثر تربیتی فوق‌العاده‌ای در معتقدان به آن دارد، زیرا هنگامی که من بدانم علاوه بر خداوند که همه جا با من است پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم و پیشوایان محبوب من همه روز یا همه هفته از هر عملی که انجام می‌دهم، در هر

۱. پیام قرآن، ج ۶، ص ۱۱۸

2. https://t.me/Rahnamye_Behesht/8962
https://t.me/Rahnamye_Behesht/12093

نقطه و هر مکان اعم از خوب و بد همه آگاه می‌شوند، بدون شک بیشتر رعایت می‌کنم و مراقب اعمال خود خواهم بود.

درست مثل اینکه کارکنان مؤسسه‌ای بدانند همه روز یا همه هفته گزارش تمام جزئیات اعمال آنها به مقامات بالاتر داده می‌شود و آنها از همه آنها با خبر می‌گردند.»^۱

بنابراین، انبیا و امامان علیهم‌السلام به تعلیم الهی از اعمال امت خود آگاه هستند و این آگاهی وسیله‌ای برای کنترل و اصلاح رفتار جامعه است.

نمامی (سخن چینی) از نظر شرع، به سبب ایجاد فتنه و دشمنی در میان مردم ممنوع است، در حالی که عرضه اعمال بر پیامبران و امامان نه تنها موجب دشمنی نمی‌شود، بلکه زمینه هدایت و اصلاح را فراهم می‌کند.

خداوند، مالک و خالق همه انسان‌هاست و برای مصلحت بندگان خود، پیامبران و امامان را که ماموران خودش هستند، از اعمال امت‌هایشان آگاه می‌سازد.

در روایت مورد اشکال وهابی آمده است که امام صادق علیه‌السلام فرمود:

«خداوند به موسی وحی نمود: بعضی از اصحاب تو علیه تو سخن چینی و بدگویی می‌کنند، از او دوری کن. موسی گفت: ای پروردگار! او را نمی‌شناسم، مرا آگاه نما تا بشناسم. خداوند پاسخ داد: ای موسی! من او را برای نمامی و سخن چینی، بدگویی کردم و تو مرا تکلیف می‌کنی تا سخن چینی کنم.

موسی گفت: ای پروردگار! پس من چه کنم؟

خداوند متعال پاسخ داد: اصحاب خود را (در یک محل) ده تا ده تا جدا کن و بین آنها قرعه بینداز، به نام هر دسته‌ای که در آید در همان گروه می‌باشد، سپس آن ده نفر را پراکنده نما و بین ایشان نیز قرعه بینداز، که قرعه به نام او در خواهد

آمد.

امام صادق علیه السلام افزود: هنگامی که آن شخص متوجه شد که سهام قرعه توزیع می‌گردد از جای برخاست و گفت: ای رسول خدا! من همان شخص صحابی شما هستم، به خدا سوگند که دیگر انجام نمی‌شود و تکرار نمی‌کنم. «عُثْمَانُ بْنُ عِيسَى عَنْ بَعْضِ أَصْحَابِهِ... فَقَالَ يَا مُوسَى عِبْتُ عَلَيْهِ النَّبِيَّةَ وَتُكَلِّفُنِي أَنْ أَكُونَ نَمَامًا»^۱

روایت فوق که مورد اشکال وهابیان قرار گرفته است، از نظر سندی ضعیف است؛ زیرا هم مرسل بوده و سند کاملی ندارد و از سوی دیگر، راوی آن، «عثمان بن عیسی» (که یا عثمان بن عیسی کنانی که مجهول است، یا عثمان بن عیسی رواسی، که از سران واقفیه و دشمنان امام رضا علیه السلام) می‌باشد. در هر دو صورت، روایت از اعتبار ساقط است و نمی‌توان بر آن اعتماد کرد.^۲

نقل مذکور نه تنها از نظر سندی ضعیف است، بلکه با قرآن و روایات معتبر شیعه و سنی نیز تعارض دارد؛ زیرا همان‌گونه که اشاره شد، پیامبران به تعلیم الهی از اعمال امت خویش آگاه‌اند.

مثلاً قرآن نمونه‌هایی از آگاهی پیامبر اسلام از رفتار پنهان برخی به مانند همسرانش را یادآور می‌شود که پیامبر گرامی به تعلیم الهی از آن آگاه شده بود: (سوره تحریم، آیه ۳)

بنابراین، استناد وهابیان به چنین روایت ضعیفی، خلاف قرآن و سنت است و نمی‌تواند مبنایی برای شبهه‌پراکنی باشد.

۱. الزهد، ص ۹

۲. مستدرکات رجال الحدیث، ج ۵، ص ۲۲۲. رجال علامه حلی، ص ۲۴۴

دیگر تالیفات نویسنده

۱. پاسخ به شبهات کرونایی (جلد اول)
۲. پاسخ به شبهات کرونایی (جلد دوم)
۳. پاسخ به شبهات اعتقادی و تاریخی فضای مجازی (جلد اول)
۴. پاسخ به شبهات اعتقادی و تاریخی فضای مجازی (جلد دوم)
۵. پاسخ به شبهات قرآنی فضای مجازی (جلد اول)
۶. پاسخ به شبهات قرآنی فضای مجازی (جلد دوم)
۷. پاسخ به شبهات قرآنی فضای مجازی (جلد سوم)
۸. پاسخ به شبهات فضای مجازی پیرامون فاطمه صدیقه علیها السلام و شهادت ایشان (جلد اول)
۹. پاسخ به شبهات فضای مجازی پیرامون امام مهدی علیه السلام (جلد اول)
۱۰. پاسخ به شبهات فضای مجازی پیرامون ولایت فقیه و حکومت اسلامی (جلد اول)
۱۱. پاسخ به شبهات فقهی فضای مجازی (جلد اول)
۱۲. پاسخ به شبهات فقهی فضای مجازی (جلد دوم)
۱۳. پاسخ به شبهات فقهی فضای مجازی (جلد سوم)
۱۴. پاسخ به شبهات فقهی فضای مجازی (جلد چهارم)
۱۵. پاسخ به شبهات فقهی فضای مجازی (جلد پنجم)

پاسخ به شبهات اعتقادی و تاریخی فضای مجازی (جلد چهارم) | ۲۷۵

۱۶. پاسخ به شبهات فقهی فضای مجازی (ششم)

۱۷. پاسخ به شبهات اربعین و زیارت امام حسین علیه السلام

۱۸. پاسخ به شبهات فضای مجازی پیرامون امام حسین علیه السلام و عزاداری

(جلد اول)

۱۹. پاسخ به شبهات فضای مجازی پیرامون پیامبر گرامی اسلام (جلد اول)

جهت تهیه رایگان کتابهای فوق با آیدی نویسنده در شبکه های اجتماعی

ارتباط بگیرید:

@poorseman